



حق و صبر

رويان صولتی



فهرست

بخش نخست: چکیده‌ی برخی از تحقیقات ناصر پورپیرار	۱
مقدمه	۲
چکیده‌ی برخی از تحقیقات ناصر پورپیرار	۷
یونانی بودن هویت بناهای محوطه‌ی پاسارگاد	۷
کاخ ساختگی پی	۱۲
توقف ساخت تخت جمشید و نیمه‌کاره رها شدن آن	۲۰
جعلی‌بودن کتیبه‌های هخامنشی	۴۰
افسانه‌ی امپراتوری اشکانیان	۵۹
سلسله‌ی بی‌سند و جعلی ساسانی: کتیبه‌های قلابی	۷۰
جدید بودن کتاب‌نویسی	۱۰۱
مهاجر بودن مردم فعلی ایران و بی‌ارتباط‌بودن ایشان با مردم کهن این خطه	۱۲۹
بخش دوم: پنج‌قرن تجاوز	۱۷۷
مقدمه	۱۷۸
مدخل	۱۷۹
کیستی قوم حاکم در نقش‌برجسته‌های تخت جمشید	۱۹۰
یونانیان باستان	۲۰۶
رومی‌ها	۲۲۱
یهودیان اصلی	۲۲۸
ابطال دسته‌بندی‌های نژادی	۲۳۱
ابطال چند ادعا	۲۶۹
زیرگونه‌ی زال	۲۷۹
اثبات	۲۹۲
نتیجه	۳۱۶

به :

دوست دارن حقیقت

مقدمه

ناصر پورپیرار از معدود کسانی بود که به طور جدی کوشید تاریخ نوشته شده برای جهان و به خصوص خاورمیانه را مورد تردیدی بنیانی قرار دهد و به جای تکرار و ایمان به درستی غیر قابل انکار نظریات شرق شناسان غربی و معصومانه شاگردی کردن ایشان، تاریخ این منطقه را از دیدی مستقل بررسی کند که نتیجه‌ی آن، طرح نظریاتی غالباً نو و قابل تامل بود که گرچه در دوران حیات وی مورد توجهی شایسته قرار نگرفت اما به یقین محرض بسیاری از تحقیقات حقیقت‌محورانه‌ی تاریخ این منطقه از جهان خواهد بود.

در این کتاب سعی کرده‌ام تا با استفاده از برخی از نظریات او که آنها را صحیح یافته‌ام، علت اصلی تحریف تاریخ جهان و ایران را از دریچه و دیدی دیگر بررسی کنم. از آن‌رو که ممکن است بسیاری از مطالب این کتاب با دانسته‌ها و اطلاعات فعلی شما مغایرت داشته باشد، پیشنهاد می‌کنم که این کتاب را تا انتها بخوانید چرا که سعی کرده‌ام به تمامی سوالات و ابهاماتی که ممکن است داشته باشید، پاسخ دهم.

بخش نخست:

چکیده‌ی برخی از تحقیقات ناصر پورپیرار

مقدمه

تاریخ و اکثر رشته‌هایی که به نام علوم انسانی شناخته می‌شوند، هنوز به حیطه‌ی علم وارد نشده‌اند؛ چرا که مبنای آنها نه مجموعه‌ای از بنداشته‌ها و اصول موضوعه، چون آن اصولی که در علوم پایه مثل ریاضیات مورد قبول است، که فرضیه، نظریه، و حتی نظرات شخصی است. مثلاً در روانشناسی مفهومی است به نام هوش که نظرات و نظریات بی‌شماری پیرامون آن داده شده است ولی هنوز هیچ تعریف واحدی از آن مورد پذیرش رسمی قرار نگرفته و معیار ثابتی برای سنجش آن تعریف نشده است، بنابراین هوش هنوز مفهومی علمی نیست و نمی‌توان مثلاً با سنجش ضریب هوشی یا آی کیوی دو فرد، فردی را که نمره‌ی بالاتری به دست آورده است، الزاماً فرد باهوش‌تری خواند؛ چرا که به هیچ‌روی نمی‌توان اثبات کرد که آزمون انجام گرفته دقیقاً همان صفتی را اندازه می‌گیرد که مورد نظر آزمونگر است و یا اینکه آزمودنی‌ها در شرایطی برابر بوده و مورد سنجش قرار گرفته‌اند.

سایر مفاهیم روانشناسی و باقی رشته‌های انسانی نیز به همین صورت‌اند، با این تفاوت که تاریخ به جز علل مطروحه، بیش از هر رشته‌ی دیگری تحت تاثیر اندیشه‌های مورخ و اغراض او بوده و همچنین موضوعی قابل لمس در زمان رجوع نیست تا بتوان از آن نتیجه‌ای قطعی گرفت، در نتیجه با ابهامات بیشماری عجين است.

ناصر پورپیرار طی قریب به پانزده سال از زمان انتشار نخستین کتاب خود تا مدتی قبل از فوت، نظرات و نظریات خویش پیرامون تاریخ ایران را با عنوان "تاملی در بنیان تاریخ ایران" معمولاً به صورت کتاب و پس از جلوگیری از چاپ بخش ساسانیان کتاب "دوازده قرن سکوت!" معمولاً در قالب یادداشت‌های وبلاگی منتشر می‌کرد.

بررسی اتفاقات این مدت چون تحلیل کنفرانس‌ها، نحوه‌ی مدیریت و برخورد مسئولین مدعی آزادی بیان، و همچنین ارزیابی واکنش‌های مورخین صاحب‌نام دیگر با این مجموعه نظریات جدید در باب تاریخ ایران، به روشنی از سست و غیر قابل دفاع بودن تاریخ نوشته‌شده برای ایران و با تحلیلی عمیق‌تر از غیر علمی و در واقع فانتزی‌بودن تاریخی حکایت دارد که امروزه دست‌آویز برتری‌خواهی عده‌ای و دلیل تحت ستم قرار دادن عده‌ای دیگر در گوشه‌کنار جهان شده است.

کنفرانس سال ۲۰۰۵ پورپیرار در دانشگاه تربیت‌معلم تهران، واحد پردیس، که به گفته‌ی خود پورپیرار در محل کنفرانس، پس از قریب یک‌سال تلاش دانشجویان خواهان برگزاری نشست در دانشگاه و لغو شش‌باره‌ی آن تشکیل شد، شاید بهترین سند در اثبات این ادعا باشد که تعصب برخاسته از دانشگاه به مراتب از تعصب برآمده از رسوم کهن خطرناک‌تر است، چرا که اولی را با علم توجیه و دومی را با آن نفی می‌کنند!

در این کنفرانس پورپیرار ابتدا فرضیه‌ی پوریم خود را شرح می‌دهد و سپس برای توضیح جعل‌های انجام‌شده در سایت‌های باستانی ایران، یک سند کاملاً آشکار و غیر قابل انکار ارائه می‌دهد؛ جو سالن حاکی از قانع‌کننده‌بودن اسناد ارائه‌شده و قانع‌شدن اکثر دانشجویان است. نوبت به پرسش و پاسخ می‌رسد که چند تن از دانشجویان با اقرار به پذیرفتن جعلی‌بودن نمونه‌ی ذکر شده، رد کل سلسله‌های مورد بحث را نمی‌پذیرند و مثلاً با اشاره به ذوالقرنین یا آیه‌ی نخست سوره‌ی روم در قرآن و یا نمونه‌هایی دیگر نشان می‌دهند که گرچه تحت نفوذ جاعلان و سندسازان قرار گرفته‌اند اما به دنبال پیدا کردن حقیقت‌اند.

در این بین دو تن از اساتید نیز به پشت تریبون رفته و به نقد می‌پردازند، نفر اول از بگو مگویی که بین دانشجویان در جریان است گلایه می‌کند و خواهشمند

است که در محیط دانشگاهی، علمی و غیر متعصبانه برخورد کنند ولی خود در ادامه خلاف این توصیه عمل کرده و سند تصویری ارائه شده را که برای دانشجویان به شدت معترض نیز قانع کننده بود، با جعل تصاویر پورنو برای بزرگانی که نگفت چه کسانی اند، مقایسه می کند!

نفر دوم ادعا می کند که در ساعت شش و نیم عصر روز قبل از برگزاری مشغول بدمینتون بازی کردن بوده که مطلع نشست می شود، تا قبل از آن نه اسم پورپیرار را شنیده و نه کتابی از او خوانده است؛ با اساتید تاریخ دانشگاه در این مورد صحبت می کند، ایشان کتاب های پورپیرار را فاقد ارزش می دانند و تمایلی به شرکت در جلسه ندارند و او که استاد جغرافیاست، خود را موظف می بیند که در جلسه شرکت کند؛ بنابراین کتب پورپیرار را تهیه کرده و از ساعت هشت شب آن روز تا قبل از جلسه که در شب روز بعد برگزار خواهد شد، سه کتاب او را می خواند که تنها در یک جلد آن ششصد و پنجاه و یک غلط فاحش که یکی از آنها را هم نام نمی برد، می یابد!

پس از وی، از یک کارشناس تاریخ دعوت می کنند که به پشت تریبون برود، او در اشاره به اینکه استاد دوم گفته بود که اگر یک کارشناس تاریخ سخنان پورپیرار را تأیید کند، او نیز تمام سخنان او را تأیید خواهد کرد، گفت "من اولیش هستم!" و پس از اینکه خود را با یک دکتری تاریخ و یک کارشناسی ایران باستان آماده مناظره و گفت و گو با هر استاد تاریخ در این زمینه معرفی کرد، استاد دوم با صدایی بلند گفت "ریچارد فرای!" ریچارد فرای کارشناسه! ریچارد فرای هست، استاد پیرنیا هست" و سپس به همراه استاد اول، دانشگاهی که او در آن تحصیل کرده را جویا شدند.

این تنها یک نمونه از بی شمار سندی است که ثابت می کند این جزم اندیشان گمارده بر مسندهای تعلیم و تربیت مدارس و دانشگاه ها هستند که

جست‌وجوگران بی‌تعصب حقیقت را با فریب عناوین دکتر و کارشناس که در علوم به‌ویژه انسانی به‌غایت بی‌مصدق‌اند، به مرحله‌ای می‌رسانند که اولین اصل علمی‌اندیشی یعنی تفکر و نتیجه‌گیری عاری از قضاوت متعصبانه را به عکس آن تعبیر کرده و میزان تحصیلات دانشگاهی و دانشگاه محل اخذ مدرک خویش را سندی بر به‌حق‌بودن تعصب خود می‌گیرند؛ چنین است که به جای سنجش منطقی یک نظریه‌ی جدید و مغایر با نظریات پیشین، به مطرح‌کننده‌ی آن حمله می‌کنند!

در واقع پورپیرار به بازخوانی و نقد آشکار موضوعی می‌پرداخت که به علت تبلیغات فراوان به‌اشتباه برابر با هویت مردم معرفی شده است و بسیاری برای جبران کمبودهای شخصی خود، آن را وسیله‌ای برای القای برتری خود بر دیگر مردم جهان و دشمنی با بعضی از ایشان قرار داده‌اند؛ به این دلیل، نظریات او بین مردم چندان تبلیغ و شناخته نشده است.

در این بین عده‌ای با سواستفاده از این جهل به پراکندن دروغ و شایعه حول شخصیت و نظریات او می‌پردازند تا کسانی را که قصد آشنایی با تحقیقات او دارند، از ادامه‌ی راه منصرف کنند؛ مثلاً به بخش فارسی صفحه‌ی ویکی‌پدیای پورپیرار مراجعه کنید؛ مطالب مطرح‌شده در آن صفحه نه‌تنها بی‌طرفانه نیست که به وضوح به مخاطب آشنا با نوشته‌های پورپیرار مشخص می‌کند که نویسندگان آن از همان صنف کسانی‌اند که در زمان حیات وی از ترس بی‌اعتبار گشتن مدارک و عناوین خود، پوچ‌شدن ادعاهای تاریخی موجود و همچنین آشکار شدن دروغ‌هایی که جهت پرورش تعصب در مردم ایران با هدف برانگیختن ایشان به دشمنی با سایر ملل و غرق‌کردنشان در خودپرستی‌های بی‌دلیل طرح ریخته‌اند، سکوت در مقابل نظریات او را بهترین راه چاره یافتند، این است که

رقت‌انگیزانه بخش ویرایش آن صفحه را مسدود کرده‌اند!^۱ اینکه ادعاهای مطرح‌شده در آن صفحه را با استناد به منابع زیادی از خودشان همراه کرده‌اند تا مخاطب را به این باور برسانند که هر آنچه در آن صفحه مطرح شده، حقیقت است، جز شیادی نامی نمی‌گیرد.^۲

در این پرونده‌سازی‌ها و سیاه‌نمایی‌های منبع‌دار معمولاً با شاهد گرفتن اظهارات مورخی دیگر^۳ ادعا کرده‌اند که نظریات پورپیرار فاقد ارزش است و نیازی به جواب‌دادن ندارد.

در ادامه خلاصه‌ی چند تحقیق از ناصر پورپیرار را آورده‌ام، مخاطب حقیقت‌جو پس از خواندن این تحقیقات قضاوت کند که آیا آنها ارزش پاسخ‌دادن ندارند و

۱. ویکی‌پدیا بنابر ادعای مجریان آن یک دانشنامه اینترنتی بی‌طرف با محتویات آزاد است!

۲. ادعای عضویت داشتن یا نداشتن فردی به حزبی در گذشته و تعلق خاطر یا معتقد نبودن او به باورهای خاص و عام، که چون ایراد گرفتن بر ظاهر و نحوه‌ی پوشش فرد، جملگی به کار تخطئه نیز نمی‌آیند، چه ارتباط با اسنادی دارد که جدا از شخصیت و باور این و آنند و چه نتیجه‌ی مرتبطی از برآیند آنها حاصل می‌شود؟!

تاریخ نوشته‌شده برای ایران متکی بر اسنادی شناخته‌شده است که در دسترس پورپیرار قرار داشت؛ او با بررسی نقادانه‌ی هر مدخل بر اساس فرض‌های موجود و سپس بررسی نهایی آنها بر اساس برداشت‌های جدید، طی حدود پانزده سال به گسترش نظریات خویش پرداخت که حاصل آن هفده جلد کتابی بوده است که درک چکیده‌ی آنها جز با مطالعه‌ی ترتیبشان میسر نیست و گرنه تغییر نظر او در برخی موارد ممکن است به نظر تناقض‌گویی رسد.

۳. افرادی چون پرویز رجبی که عمر خود را نه به تلاش برای شناخت حقایق تاریخ و کاستن نادرستی‌های آن که در مسیر افزودن ابهامات بیشتر بر داستان‌های اساتید غربی خود گذارده بودند، ظهور چنین کسی را که تمام ایشان را به تاملی شایسته در باورهایشان فرا می‌خواند و ایشان را به مناظره دعوت می‌کرد، به معنای بی‌ارزش بودن مدارک و تحقیقات تاریخی خود که طبق گفته‌ی خودشان، موجب نام و نشان بود، دیدند؛ این است که پرویز رجبی با گفتن "دادن جواب آدم بی‌سواد مشکل است" در پس خنده‌ی حضار، به دنبال التیامی است بر زخم باورش، که آنچه موی خود را در مسیرش سفید کرده است، بنیانی جز دروغ ندارد.

یا این که مدعیان صحیح بودن تاریخ نوشته شده برای ایران پاسخی ندارند که بدهند!^۱

چکیده‌ی برخی از تحقیقات ناصر پورپیرار

یونانی بودن هویت بناهای محوطه‌ی پاسارگاد

گفته‌اند که پاسارگاد کهن‌ترین یادگار معماری هخامنشیان است و آن را پایتخت کوروش و کمبوجیه ذکر کرده‌اند. تنوع نقل در این باره چندان است که ارائه‌ی بخش کوچکی از آن نیز، به سبب تکرار، ملال‌آور است. بررسی من در اینجا، که منجر به نگاهی نو به آن مجموعه خواهد شد، تنها چند تالیف شناخته شده و در دسترس را شامل می‌شود، که پاسارگاد دیوید آستروناخ، پاسارگاد شاپور شهبازی، که تقریباً کپی کامل همان کتاب آستروناخ و تازه چاپ است، و کتاب مطلقاً بی‌سر و سامان و برابر معمول مملو از جعلیات علی سامی در معرفی پاسارگاد است. هر چند می‌توان گفت که آنچه را در این سه کتاب درباره‌ی پاسارگاد آورده‌اند، تمامی دانش و دانسته‌های موجود جهانی درباره‌ی محوطه‌ی کاملاً تازه‌ساز پاسارگاد است.

هرگاه به جست‌وجوی بنیان بیان درباره‌ی آگاهی‌های کنونی خویش بگردیم، لاجرم معلوم می‌شود که اسناد کهن و بومی ما به کلی از باورهای محکمی که اینک به ویژه در موضوع تاریخ با خود یدک می‌کشیم، تهی است و هیچ یک را تأیید نمی‌کند و آنگاه با اندک دقتی معلوم‌مان می‌شود که آن تاریخ ایران که امروز در دست نوآموزان یا اساتید دانشگاهی ماست، بازیچه‌ای است که دیگران برای سرگرمی ما

۱. برای پرهیز از طولانی شدن مطلب و قطور شدن کتاب تا جایی که توانسته‌ام آنها را خلاصه کرده‌ام، پس چنانچه قسمتی را قانع‌کننده نیافتید و سوالاتی پیرامون آن داشتید، به مرجع متن رجوع کرده و نوشته یا پرسش و پاسخ‌های پیرامون آن را بخوانید.

از اروپا فرستاده‌اند و بر تمایلات و توضیحاتی متکی است که آنان به بیان آن مامور بوده‌اند و بر این‌ها ضمیمه کنم آن تلاش وسیع دو صد ساله‌ای که سیاحان و حتی ماموران سیاسی اروپا را به صورت جست‌وجوگرانی درآورد، که چون دارندگان نقشه‌های گنج، به دنبال مکان و نامی از پیش تعیین‌شده بوده‌اند!

باید از خویشتن پرسیم که این اعزام‌شوندگان، مخارج و لوازم سفر خویش را از کجا تامین می‌کرده‌اند و گزارش خود را به چه مرجع و مرکزی می‌فرستاده‌اند و این مراجع و مراکز چه اصراری در تدوین عجولانه و پر از وصله‌پینه‌ی تاریخ ایران داشته‌اند و چرا این تلاش به این صورت دیوانه‌وار تنها شامل تاریخ ایران شده است و بالاتر از همه، آن گزارش نهایی را که دانشگاه‌های اروپا به نام تاریخ ایران باستان، متکی بر یادداشت‌های سیاحان و رهگذران اروپایی، به چاپ رسانده‌اند، تا چه حد به دست‌نوشته‌های اصلی این سرگردانان پر شمار شباهت دارد و چه کسی و چه گونه احتمال حذف و افزوده‌ای بر آنها را تایید و یا نفی می‌کند؟

آثار یک گفتار عصبی از انبوه داده‌های گیج‌کننده و سر در گم موجود در موضوع مقبره‌ی کوروش، جابه‌جا در بیانات بارتولد مذکور و مشهود است،^۱ تا معلوم کند که هیچ خرد سالمی به آسانی تسلیم این انبوه ادعاهای غیر مستند نمی‌شود. مثلاً در دیوار قلعه‌ی تل تخت و در دیگر بقایای مانده در مجموعه‌ی پاسارگاد و از جمله در سنگ‌های بنای مجرد معروف به قبر کوروش، گرچه در ساخت آن پاره‌سنگ‌های پر تعدادی به کار نرفته، اما علی‌رغم آسیب‌ها و پوسیدگی و

۱. ویلهلم بارتولد، جغرافیای تاریخی ایران، ص ۱۹۰

خزه گرفتگی‌های بسیار، که علائم مانده بر سنگ‌ها را از بین می‌برد، باز هم تعداد قابل توجهی علامت راهنمای نصب می‌بینیم، که خلاف ابنیه‌ی منسوب به هخامنشیان، به خوبی آماده‌سازی پیش‌سازانه‌ی آن قطعات را با محاسبه‌ی دقیق مهندسی یونانی اثبات می‌کند.

با مشاهده‌ی علائم مهندسی و حروف یونانی و شیوه‌ی ساخت یونانی و مصالحی که به طور عمده و انحصاری در بناهای یونانی، سلوکی و رومی در اروپا و بین‌النهرین و ایران به کار رفته و به ویژه آن شیروانی سنگی و سر در مثلثی آن، که نسخه‌ی بدل کوچک و محلی معابد و قربانگاه و مکان نگهداری دفینه‌های هلنی در یونان است، معلوم می‌شود که پاسارگاد، یک سایت کاملاً یونانی بوده و انتساب قسمتی از آن به گور کوروش، هنگامی که علائم مهندسان یونانی را حتی بر سنگ‌های آن مقبره نیز حک شده می‌بینیم، یک نام‌گذاری توطئه‌آمیز نامستند است.

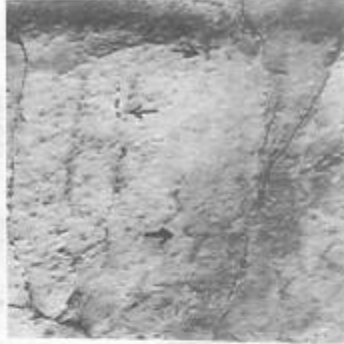


خزانۀ ی آتنی‌ها در دلف که در سال‌های آغازین قرن حاضر بازسازی شده است.

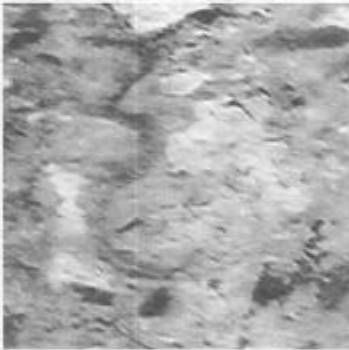
اگر تاثیر مصالح و نظرگاه و سنت‌های معماری محلی و نیز محکم‌کاری‌های طبیعی در ساختمان، برای حفظ دفينه‌ها، در يك اقليم غير هلنی نظير ايران را در نظر بگيريم، شالوده و زیر بنای آن به اصطلاح قبر کوروش، با این مکان ذخیره‌ی نذورات و قربانگاه و معبد کوچک هلنی در آتن یکسان است و استفاده از هر دو را به منظوری واحد اثبات می‌کند.



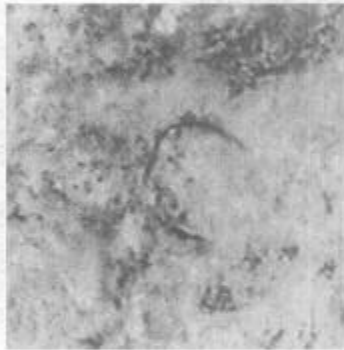
یک حرف λ بر یکی از سنگ‌های بنای معروف
به مقبره ی کورش.



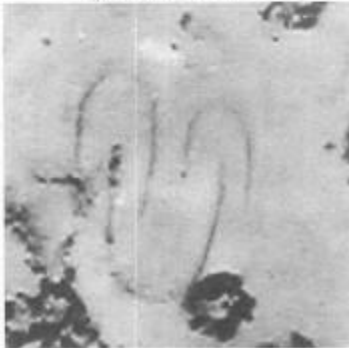
یک H و F و دو علامت نامعین دیگر بر یکی از
سنگ‌های بنای معروف به مقبره ی کورش.



یک علامت مهندسی یونانی بر یکی از سنگ‌های
معروف به مقبره ی کورش.



یک حرف C یونانی بر یکی از سنگ‌های بنای
معروف به مقبره ی کورش.



یک علامت مهندسی یونانی بر یکی از سنگ‌های
معروف به مقبره ی کورش.



یک حرف λ یونانی بر یکی از سنگ‌های بنای
معروف به مقبره ی کورش.

آیا عجیب نیست که آستروناخ و هرتسفلد و سامی و دیگران، با تمام
دقت ظاهری که در تشریح بناهای پاسارگاد به کار برده‌اند، علامت‌های
یونانی مانده بر گور منسوب به کوروش را ندیده باشند؟! بدین ترتیب

مورخ، هنگامی که مدعی می‌شود پاسارگاد همچون دیگر معابد یونانی در خوره و کنگاور و بیشابور و سیستان و نظیر کاخ‌های تیسفون و سروستان و فیروزآباد، که به غلط نام‌های ایرانی بر آنها گذارده‌ایم، یک مجموعه‌ی یونانی متعلق به مهاجران است، همین طفره‌ی عمومی و وسواس‌گونه‌ی ایران‌شناسان ظاهراً بزرگ از ذکر علائم یونانی سنگ‌های به اصطلاح مقبره‌ی کوروش را گواه خود می‌گیرد.

نشانه‌ی آشکار دیگر یونانی و هلنی و مقدونی بودن ساخت پاسارگاد اشیای یافت‌شده در آن مجموعه است، که حتی برای نمونه یک شی هخامنشی از میان خاک‌ها و خرابه‌های پاسارگاد بیرون نکشیده‌اند و در میان انبوهی سکه‌های با نقوش و نام اسکندر و فیلیپ و تصاویر خدایان یونانی، حتی یک سکه‌ی کوچک هخامنشی پیدا نکرده‌اند.

(دوازده قرن سکوت!، بخش سوم: ساسانیان، قسمت سوم: پیشینه‌های ناراستی، دم‌های خروس‌ها در قبای خرابه‌های پاسارگاد)

کاخ ساختگی پی

اینک که با پیشینه‌ی این ماجرای پاسارگادشناسی و پاسارگادسازی آشنا شدید، می‌کوشم به اختصار و با ارائه‌ی نمونه‌های مختصری از کاربرد خدعه در ساخت پاسارگاد، وسعت فتنه‌انگیزی باستان‌شناسی پیرو یهود را در آشوب‌آفرینی ذهنی نسبت به تاریخ ایران باستان، بر ملا کنم و به اشاره باز می‌گویم که ایشان پس از اینکه یادداشت‌های هرتسفلد را که نتیجه‌ی ۳۳ سال جست‌وجوهای منقطع اما مفصل او در پاسارگاد بود و بر اساس آن کوروش به اخراج از ایران محکوم می‌شد، مصادره و مخفی کردند و هرگز کسی با حاصل یافته‌های او در این کوشش طولانی باخبر نشد، سرانجام و پس از چند تجربه‌ی ناکام، با به خدمت گرفتن بی‌آوازه‌ای از راه‌رسیده، به نام دیوید آستروناخ، در پس

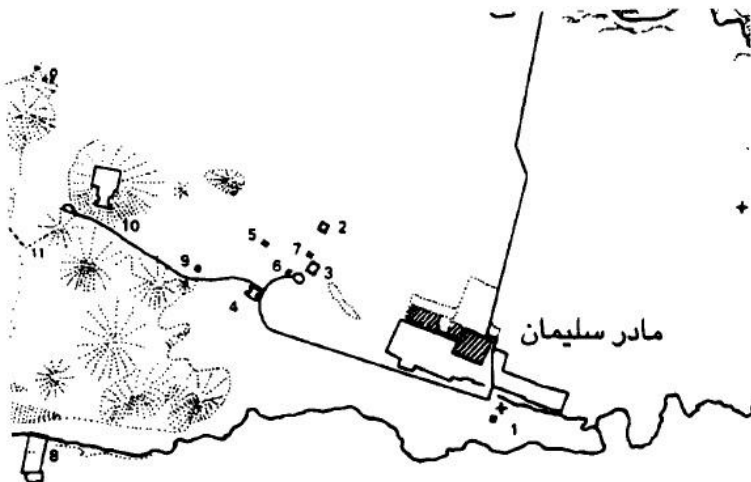
دیوارهای دست‌ساز و دور از چشم نامحرم، ۱۵ سال پس از مرگ هرتسفلد، یک پاسارگاد بر زمینه‌ای از نظر باستان‌شناسی تهی بنا کردند، سند ماندگار دیگری در معرفی بی‌فرهنگی خویش بر جای گذاردند و سرانجام نیز به گمان تطهیر این آلودگی و تقسیم جهانی این جرم، همین اواخر، این عرصه‌ی به نام کوروش غصب‌شده را، با عنوان میراث جهانی بشر به ثبت رساندند!



این عکس هوایی از پاسارگاد، که در سال ۱۹۶۰ و پیش از آغاز کار پاسارگادسازی آستروناخ برداشته شده و در کتاب تخت جمشید اشمیت آمده است، شاهده‌ی است بر این که محوطه‌ی پاسارگاد جز زمین بکری مناسب کشت و زرع نبوده، چنان که در عکس، سراسر آن خطه را شخم شده می‌بینیم.

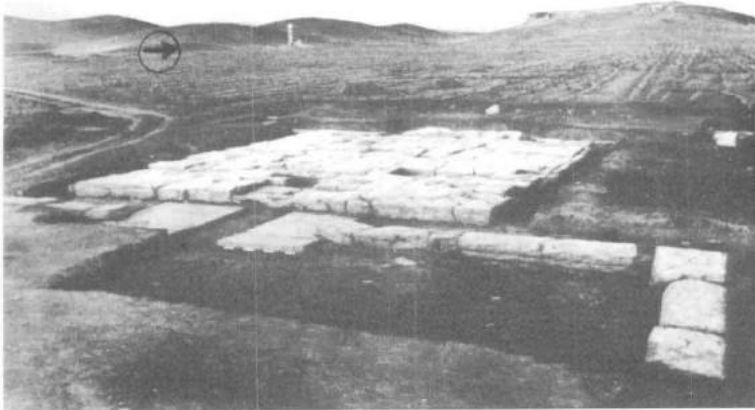
اینک بررسی خود از محوطه‌ی پاسارگاد را با نمایش این عکس هوایی آغاز می‌کنم، که در سال ۱۹۶۰ و پیش از عملیات کاخ‌سازانه‌ی آستروناخ برداشته‌شده و گواه بزرگی است بر اینکه پاسارگاد کنونی را بر عرصه‌ای به کلی تهی و بر زمینی بکر ساخته‌اند که دورنمای تنها دیواره‌ی بر پا مانده‌ی بنای مشابه مکعب زرتشت، معروف به بنای زندان، در میان محوطه‌ای فاقد هر نمودار و ابنیه‌ی باستانی و کوتاه‌ترین تل و قوز خاکی دیده می‌شود. پیش از ورود به عملیات چشم‌بندانه‌ی تیم آستروناخ برای آشکارکردن کاخ‌هایی برای کوروش، در همین

محوطه‌ی بکر، لازم می‌بینم شما را با موقعیت بناهای کنونی پاسارگاد، برابر نقشه‌های رسمی موجود آشنا کنم تا در عین حال این سازندگان تاریخ ایران باستان را بهتر بشناسید که اقدامات خودسرانه‌ی آنان چنان بوده است که گویی همه چیز را تخت اختیار و در کنترل خویش داشته‌اند و سر و کارشان با مردمی بوده که جرات معارضه در برابر آنان را نداشته‌اند. آنچه در این عکس به وضوح دیده می‌شود، فقدان هر نوع سنگ ستون است که در هیچ شرایطی نمی‌تواند در لایه‌های زیر سطحی زمین پنهان شده باشد و در جای آن شیارهای سراسری یک محوطه‌ی شخم‌شده را می‌بینیم که بدون هیچ ابهامی اثبات می‌کند که کاخ پی کوروش را در یک مزرعه‌ی پیشین نخود یا گوجه فرنگی ساخته‌اند!



این نقشه ای است که در تمامی تفسیرهای موجود از محوطه‌ی پاسارگاد، به عنوان راهنمای استقرار ابنیه‌ی باستانی آن محوطه ارائه می‌دهند و به ترتیب چنین معرفی می‌کنند: ۱. موقعیت بنای معروف به قبر کوروش. ۲. کاخ «ار» یا کاخ دروازه یا کاخ مجسمه. ۳. کاخ بارعام یا کاخ «اس». ۴. کاخ اختصاصی یا کاخ «بی». ۵ و ۶. آب نماها، که نمی‌دانیم منظورشان چیست. ۷. محل کوشک‌ها که در خیال پاسارگادسازان ظهور کرده و جز چند پاره سنگ کف ظاهر دیگری از آن‌ها پدیدار نیست. ۸. بقایای پل. ۹. محل تک دیوار باقی مانده که به دیوار زندان معروف است و شاخص اصلی موقعیت شناسی ما در بحث‌های بعدی از کاخ‌های پاسارگاد است. ۱۰. بقایای تل تخت، که به صورت یک تپه‌ی بلند و مسطح و دیوارچینی شده در انتهای شمالی تصاویر محوطه‌ی پاسارگاد دیده می‌شود.

مبتدی‌ترین باستان‌شناسان نیز با نگاهی به عکس بعد، این قسمت از پاسارگاد را زمینی بکر می‌شناسند که در آن کوتاه‌ترین تل و آوار و سایه‌ی برآمدگی زمین، ناشی از تخریب یک بنای کهن دیده نمی‌شود، چنان که سراسر منطقه‌ی پاسارگاد را، در عکس‌های هوایی اشمیت بدون عوارض باستان‌شناختی زمین دیدیم. بدون شک هر تاسیسی بر این زمینه جز نوسازی شناخته نخواهد شد و آن محوطه‌ی کوچک تازه‌کف‌سازی‌شده، اما با سنگ‌های کهنه‌ای که مکان اصلی انتقال آن را معین خواهم کرد، آن هم در موقعیتی که دو بند انگشت با سطح طبیعی زمین فاصله ندارد، در واقع آغاز عملیات جاعلانه‌ی پاسارگادسازی شناخته می‌شود.



این چند لاشه سنگ را که بر کف زمین بکر شخمی چیده‌اند و هیچ نشانه‌ی اضافی دیگری از یک بنا را نمایش نمی‌دهد، آسترون‌ناخ در کتاب‌اش محل کوشک بی‌نامیده است و از آن که در امتداد افق مکان استقرار تک دیوار زندان و نیز بقایای تل تخت دیده می‌شود، آن گاه برابر نقشه‌ای که عرضه شد محل کنونی کاخ بی را باید درحوالی محوطه‌ی قلشی جست‌وجو کرد، که در میان دایره آمده است.

قضاوت درباره‌ی این عکس (عکس زیر) که درست از همان زاویه‌ی عکس پیشین برداشته‌شده و در انتها بقایای تک‌دیوار زندان مشاهده می‌شود، دشوار نیست. ردیف‌های منظم سنگ‌های کف‌چینی‌شده که بر سطح طبیعی خاک نشانده‌اند و آن چند پایه‌ستون منظم یکنواخت و

نوساز که ذره‌ای بقایا از آن در محوطه‌ی بکر پیشین وجود نداشت، با فصاحت تمام فریاد می‌زنند که ساخت جاعلانه‌ی کاخی اختصاصی برای کوروش آغاز شده است!



این آغاز ساختمان کاخ اختصاصی بر زمین بکری است که در تصویر پیش شخم زده‌ی آن را دیدید، بدین سان که گرداگرد محوطه‌ای را به دل خواه خویش دیوار بلند استتار کشیده‌اند و در پس آن مشغول کف چینی و ردیف کردن زیرستون‌هایی نوسازند. این دیوار در عکس‌های پاسارگاد، به آن دلیل که از ابداعات دوران حضور آستروناخ در آن محوطه است، به عنوان ابزاری برای زمان‌شناسی فعالیت در پاسارگاد کاربرد دارد، یعنی تصویرهای بدون دیوار یا به پیش از ۱۹۶۱ و یا به بعد از ۱۹۶۳ مربوط می‌شود. در این عکس این جا و آن جالاشه‌ی یکی دو نیم ستون پراکنده را می‌بینیم که معلوم نیست چه گونه ناکهان در آن زمین مزروعی بکر سبز شده است؟!

اما عکس زیر، که باز هم از همان زاویه و با همان دورنما برداشته شده،



در این عکس شاهد پیش رفت منظم کاخ سازی برای کوروشیم. آن دو ستون سرگردان و یکی از دو درگاه در جوانب شرقی و غربی تالار را نصب کرده‌اند که مقرر است با تصاویر سنگی از کوروش زینت داده شود!

کاملاً آشکار می‌کند که در پس آن دیوار بلند تازه‌سازی که گرداگرد همان محوطه کشیده‌اند، در سال ۱۹۶۱، به سرعت مشغول ساخت سرپناهی برای کوروش‌اند که بعدها کاخ پی، کاخ اختصاصی و یا کاخ نشیمن نام خواهد گرفت و در این مرحله تنها شاهد بالا رفتن دو نیم ستون و دو سنگ درگاه آنیم!

در این مرحله شاهدیم تعدادی نیم ستون را، که معلوم خواهیم کرد از کجا آمده، درست شبیه یک بار آجر که در پای کار یک نوسازی شهری خالی می کنند، در محوطه ریخته اند تا بنای جدید کاخ نشیمن کوروش بدون مصالح نمانده باشد.



در این عکس و باز هم در پس آن دیوار استتار، گروهی نیم ستون را پراکنده اند که باید سالن کاخ اختصاصی کوروش را بیاراید. نیم ستون هایی که در تصاویر قبل کم ترین نشانی از آن ها نمی دیدیم، آیا آن ها انبار، معدن و یا گنجینه ای از نیم ستون های بلامصرف در اختیار داشته اند؟؟؟؟

تمام این نیم ستون ها در محوطه ای باز و بدون عوارض زمین پراکنده و پخش است، که در عکس قبل کمترین نشانی از آنها دیده نمی شد. این عکس در عین حال از استادی حجاران زیر دست آستروناخ خبر می دهد که پایه ستون های نوتراش بسیار مناسبی با کنج های سالم عمود برای ستون های تالار نشیمن ظاهرا ۲۵۰۰ ساله ساخته اند!



در این عکس، آن نیم ستون‌های بر زمین ریخته شده‌ی تصویر قبل را در جای خود نشانده‌اند و پیمانکار ساخت کاخی کهن برای کورش کار خود را با موفقیت به پیش می‌برد.

عکس بالا، که باز هم از همان زاویه برداشته شده، نشان می‌دهد که آن نیم ستون‌های منتقل شده را کار گذارده‌اند و کف سازی رو به اتمام است. در انتهای عکس عرصه‌ی بکر و طبیعی زمین دیده می‌شود تا آشکارا اثبات شده باشد که کاخ پی کوروش را بالاتر از سطح طبیعی زمین می‌سازند! چه گونه باستان‌شناسان ایران که در میان‌شان شخصیت‌های ممتازی چون عزت‌الله نگهبان نیز دیده می‌شود، نسبت به این صحنه سازی‌های کثیف غیر فرهنگی سکوت کرده‌اند؟!



ساخت کاخ اختصاصی کورش، به همین صورت مضحک، به پایان رسیده و دیوار استتار گردانگرد آن را برچیده‌اند!

اگر یک روستایی دیوار چینه‌ای را بالا برد، پیش تر لاقل به عمق یک متر شفته می‌ریزد، اما در عکس زیر سازندگان کاخ اختصاصی برای

کوروش، سنگ‌های مبنای دیوارها و جرزها را روی خاک دست نخورده چیده‌اند! وقاحت ایشان در تدارک آن کف چینی از سنگ‌های ناشناسی که حتی بالاتر از سطح صاف و طبیعی زمین و بدون حتی ۱۰ سانت حفاری ردیف کرده‌اند، از نظر باستان‌شناسی نامحدود است.



در آن زمین بکر قسمت جنوبی دشت پاسارگاد، اینک قصر اختصاصی کوروش، بدون هیچ دیوار و پنجره و درگاه، آثار سقف و بقایای آوار سر برآورده است! به راستی به کدام دلیل کسی از میان باستان شناسان ما این سؤال اساسی را نپرسیده است که بقایای سقف و دیوار و ستون و پنجره‌های این کاخ کجاست؟!

اینک به تصویر زیر دقیق شوید، که محوطه‌ی معروف به قبر کوروش را قبل از پاک‌سازی سامی نشان می‌دهد.



و این هم یک دیوار استوار دیگر و این بار بر گرد بنای معروف به مقبره‌ی کوروش، تا غارت سنگ‌های کف و نیم ستون‌های مسجد اتابکی در اطراف آن بنا در دید مستقیم رهگذران نباشد.

در اینجا نیز ابتدا اطراف قبر را دیوار استار کشیده، در پس آن، بقایای مسجد و کاروان سرای اتابکی را، برای استفاده در کاخ‌های کوروش، غارت می‌کنند. در این عکس تقریباً تمام ستون‌ها و سنگ‌های کف مورد نیاز برای ساختن کاخ نشیمن را می‌بینید، که پس از پاک‌سازی سامی، چنان‌که تصویر زیر گواهی می‌دهد، دیگر کمترین نشانی از آنها در اطراف مقبره باقی نمی‌ماند.



بنای معروف به قبر کوروش پس از پاک‌سازی از آثار اسلامی، که تدارکات کاخ‌سازی برای کوروش را ممکن کرد. (دوازده قرن سکوت!، بخش سوم: ساسانیان، قسمت سوم: پیشینه‌های ناراستی، دم‌های خروس‌ها در کاخ ساختگی پی)

توقف ساخت تخت جمشید و نیمه‌کاره رها شدن آن

قبله‌ی اول باستان‌پرستان ایران، تخت جمشید است. هر سنگ بنای آن را می‌شناسند و می‌ستایند، دمی از تصورات و خیال‌پردازی‌ها و گمانه‌زنی‌های عاشقانه و بزرگانگاران درباری آن فارغ نیستند و این روزها کپی کودکانه‌ای از الگوهای زینتی، نگاره‌ها و صورتک‌های سنگی آن را، به تعداد فراوان، در اندازه‌ای مناسب میزهای کار و تاقچه‌های منازل می‌سازند و مرا به یاد بت‌هایی می‌اندازند، که در

جاهلیت پیش از اسلام، بر رف‌های خانه‌های چند خداپرستان می‌چیده‌اند.

از زمان صدور باستان‌پرستی به ایران، در قریب یک‌صد سال پیش، به وسیله‌ی کمپانی‌های فرهنگی وابسته به کلیسا و کنیسه، باستان‌پرستان، با توفانی از تبلیغات و جعلیات و لشکری از کارگزاران، به طور نسبی، موفق شده‌اند ستون‌ها و سردرها و کله‌ستون‌های تخت جمشید را، در جای هویت بومی و هستی درخشان کهن و نیز تمدن اسلامی ایران بنشانند، به همت و همکاری خاورشناسان و مورخین و شرق‌شناسان، نمای بیرونی این ابنیه‌ی سنگی و ضمائم اطراف آن، در پاسارگاد و نقش رستم و نقش رجب و بیشابور را، به عنوان مستندات و شواهد دوران زرین ایران پیش از اسلام ارائه دهند، نقش‌ها و شرح‌های شیداواری از این پس‌مانده‌های سنگی را، تا درون صفحات اسناد درسی دوره‌های مختلف آموزشی کشور بفرستند و این‌ها همه در حالی است، که خواهیم خواند، اساتید بزرگ و نام‌آوران ایشان، از بنای مجموعه‌ی تخت جمشید هم آگاهی درستی ندارند و یا به عمد اطلاعات غلط می‌پراکنند!

دو نکته‌ی مهم در موضوع تخت جمشید قابل توجه است: اول، سنجش ارزش فنی و نیز سرمایه و نیروی کار و زمان صرف‌شده در برآوردن این بناها و دوم، پیشینه‌ی تاریخی پیدایش اسلوب معماری آن است. در پاسخ سوال نخست، باید آشکارا اعتراف کرد که ارزش اجرایی، سرمایه‌گذاری مادی و فنی و ایمانی و نیز، بر مبنای ادله‌ای که بیاورم، سرعت و دقت در اجرای مجموعه‌ی تخت جمشید، در زمره‌ی حقیرترین بازمانده‌های کهن بین‌النهرین، مصر، هند، چین و آسیای

جنوب شرقی است و از هیچ نظر با معماری کاخ‌ها و معابد و مقابر مصر، بازمانده‌های پترا در اردن، بعلبک در شام، مانده‌های باستانی بابل و آشور، قصرهای امپراتوران و جاده (دیوار) بزرگ چین، پرستش‌گاه‌های خیال‌پرور بودا در هند، معابد برآورده‌ی هنروران و صنعت‌گران بومی آمریکای مرکزی، بوداخانه‌های آسیای جنوب شرقی و مثلاً معبد آنکور، قابل مقایسه نیست.

این دستاوردها، گرچه تماماً متکی بر امکانات بومی و ملی، و نه تصرف اندیشه و دست‌ساخت و اموال دیگران است، اما دارندگان این خزانه‌های اعجاب‌انگیز فنی و هنری و اعتقادی، هرگز از بابت این یادگارها طلب‌کار دیگران نبوده‌اند، به سبب داشتن این دست‌ساخته‌ها، خود را تافته‌ی جداافتاده و گل سرسبد تمدن و حکمت و دانش بشر نگفته‌اند، معماری‌های ملی و ایمانی خود را، همانند باستان‌پرستان افسانه‌دوست ایرانی، بهانه و بدل جداسری و افاده‌های تجزیه‌طلبانه در فرهنگ و تمدن بشر نکرده‌اند و تمامی آنها را هزینه‌ای شمرده‌اند که با کمال خشوع، تقدیم ایمان و باور ملی و بومی و حتی با نمونه‌هایی، تقدیم علائق شخصی و احساسی خود کرده‌اند؛ چنان که مساجد در سراسر سرزمین‌های اسلامی، با معماری پاکیزه‌ی خود، فروتنانه و بدون ادعای سروری، درهای خود را دعوت‌گرانه به روی ایمان‌آوردندگان تمام ملت‌ها باز نگه می‌دارند.

در واقع، فرهنگ و تمدن بشر، نه بر چند ستون نیمه‌برپای تخت جمشید، که خواهید خواند بازمانده‌ی بناهایی سرگردان، نیمه‌ساخت و ناتمام‌اند؛ بل بر ستون سترگ خرد و دوراندیشی آدمی استوار مانده، که با همت جمعی انسان، از هر نژاد و سرزمین و باور، دائماً به ارتفاع خود افزوده

است. در عین حال هیچ چیز تفریحی تر از اتصال بنای همین تخت جمشید نیمه‌ساخت، به توانایی‌های ملی ایرانیان، در معماری زمان موسوم به هخامنشیان نیست، زیرا نه فقط کوچکترین نشانه‌ای از پیشینه‌ی معماری تخت جمشید در ایران پیش از هخامنشیان نمی‌یابیم، بل وفور نشانه‌های شناخته‌شده‌ی مصری، بابلی و آشوری در تخت جمشید، مدخل غیر بومی بودن بقایای در اصل بسیار مختصر و محدود معماری هخامنشیان را، مستندتر و محکم‌تر می‌کند.

پس از این مقدمه، باید که به بررسی فنی این بناها رو کنیم. این بررسی گفت‌وگویی ساده و اسلوب‌شناسانه دارد که در جمله‌ای کوتاه چنین خلاصه می‌شود: پاسارگاد و بسیاری از بناهای مشابه آن، در سراسر ایران و بین النهرین و یونان و روم، از جمله بنای معروف به مکعب زرتشت، معابد هلنی پاسارگاد و کنگاور و خوره و برازجان و آناهیتا در بیشابور و به ویژه بنای تیسفون که یک کاخ یونانی-بین النهرینی است که شباهت بسیار به معماری رومی و از جمله بنای کلوزئوم دارد، بناهایی با اصطلاح امروز مهندسی‌ساز و تمام ابنیه‌ی هخامنشی و در راس آن تخت جمشید، بناهایی معمارسازند.

هر یک از این دو گروه بنا، از شیوه‌ی اجرایی و مواد و مصالح جداگانه‌ای سود برده است. اجزای بناهای مهندسی‌ساز، به صورت کارگاهی، دور از محل نصب، با محاسباتی مطمئن و غالباً در ابعاد و حجم‌های متوسط و یکسان، عمل‌آوری و سپس اجزا کامل‌شده را، با علامات و اشکال راهنما، که مانع تداخل قطعات بود، در محل نصب می‌کرده‌اند. اما بناهای معمارساز، در ساخت دیوار و ستون و پیکره‌ها، با برپا کردن تل‌های بزرگی از سنگ در محل اصلی و تراش مرحله‌ای

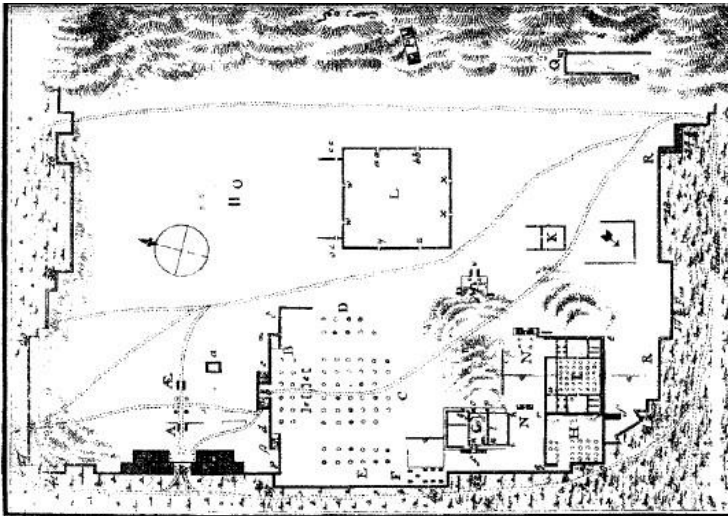
آن، پرداخت و شکل‌اندازی می‌شده است. از سیستم معماری ساز هخامنشی، جز در دوران کوتاه سلطه‌ی آنان بر ایران، نمونه‌ی دیگری بر جای نیست. آن چه را از پس حضور اسکندر در بین‌النهرین و ایران و به ویژه تیسفون و پاسارگاد یافته‌ایم، بناهایی به سبک مهندسی ساز است.



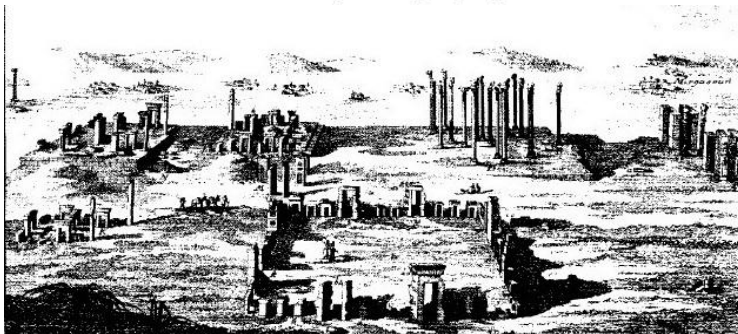
قدیم‌ترین پانورامایی که به وسیله‌ی عکاسان ایرانی از تخت جمشید تهیه شده است.

این قدیم‌ترین پانورامایی است که از تخت جمشید به دست داریم و آن را کاری از میرزا حسن عکاس‌باشی شیرازی در زمان مظفرالدین‌شاه و قریب ۳۰ سال پیش از حضور اولین هیئت‌های حفاری می‌دانند. این سیمای طبیعی تخت جمشید پیش از بزرگ و مسخ شدن به دست حفاران و باستان‌شناسان وارداتی و پیش از خاک‌برداری‌هاست. آن چه در این تصویر دیده می‌شود، از راست ابتدا مجموعه‌ی معروف به دروازه‌ملل است، که تقریباً هیچ چیز مدفون‌شده در زیر خاک ندارد و مسلماً هرگز آواری به خود ندیده است. سپس ستون‌های برافراشته کاخ آپادانا را می‌بینیم که همین ویژگی را با وضوح بیشتری نشان می‌دهد، چنان‌که گویی کف تالار آن را جارو کشیده باشند و ارتفاع کوتاه‌ترین ته‌ستون آن، با وضوح کامل تشخیص‌دانی است. هیچ بقایایی از دیوار و درگاه و پنجره‌سنگی در اطراف و در داخل تالار آپادانا دیده نمی‌شود و حتی گوشه‌های سکو و صفه‌ی بنا از زیر خاک فضای آزاد بین تالار آپادانا و تالار صدستون پیداست و فقط پله‌های شرقی آپادانا را در خاک‌هایی

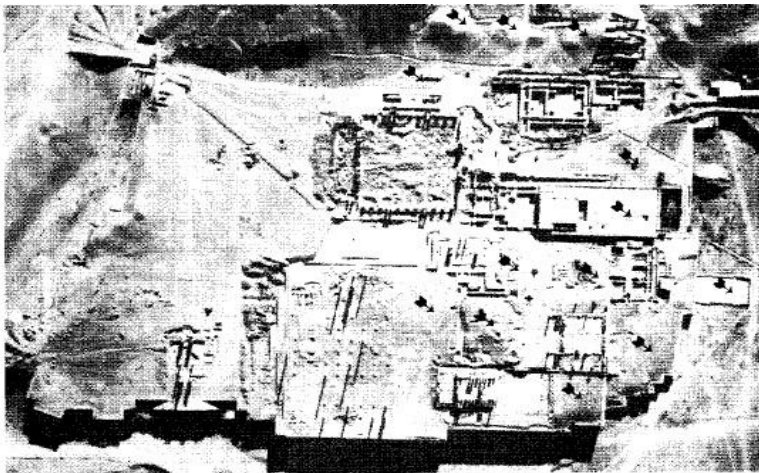
که زمانه به همراه باد در دست انداز میانی صدستون و آپادانا جمع کرده، مدفون می‌بینیم. به همین ترتیب بنای کاخ مرکزی و ورودی موسوم به حرمسرای خشایارشا را با آوار اندک می‌بینیم، که هنوز بر من معلوم نیست به چه علت آن بنای نسبتاً سالم مانده را در زیر سقف و دیوارهای تازه‌ساز به اصطلاح موزه‌ی تخت جمشید پنهان کرده‌اند و حکمت ساخت سوله‌ی بزرگ جنوبی آن در چیست؟!



این دونه‌ای گرافیکی تخت جمشید را، یکی با نگاهی از شرق به غرب (تصویر بالا) و دیگری با نمایی از غرب به شرق (تصویر پایین)، نیبور قریب ۲۵۰ سال پیش کشیده است. این تصاویر نیز با پانورامای میرزا حسن عکاس باشی شیرازی منطبق است. این پانوراما و نقاشی‌ها به میزان زیاد، درمباحث بعدی این کتاب و در دریافت حقایقی درباره بناهای تخت جمشید کمک می‌رساند. فلش بالا به بقایای یک سازه‌ی باستانی در زیرموزه (K) کنونی توجه می‌دهد، که به صورت سه ضلع متقاطع ترسیم شده است. سازه‌ای که می‌توانست کلید رمزگشایی تخت جمشید باشد و به همین دلیل آن را به سرعت در زیر سوله‌ای بدساخت پنهان کرده‌اند.



اما همین تصاویر قدیمی، از خراشه و حرمسرا و به طور کلی فضاهای بین بناهای سنگی، چیزی جز آوار محض نشان نمی‌دهند تا آنجا که بازیابی بنای خزان و اتاق‌های حرمسرا، پس از پنج متر خاک برداری میسر شد. این نکته‌ی ساده نشان می‌دهد که در مجموعه‌ی تخت جمشید، تنها برای بالا بردن دیوارهای خزان و حواشی آن، حرمسرا و ماهورهای هنوز موجود در اطراف کاخ داریوش و خشایارشا از خشت استفاده شده و در بقایای بناهای سنگی موجود، چون دروازه‌ملل، آپادانا، صدستون، کاخ مرکزی، ورودی حرمسرا، تچر و هدیش کمترین آوار حاصل از دیوارچینی‌های خشتی دیده نمی‌شود.



نخستین فلش سمت راست به ورودی زیگورات ایلامی تخت جمشید اشاره می‌کند و فلش میانی، به آن بنایی که عجولانه در منطقه‌ای اکتشاف نشده ساخته‌اند. این بنای اداری که موزه نام داده‌اند، قریب پنج سال پیش از خاک برداری‌ها ساخته شده است!! آیا می‌توان پذیرفت که یک هیئت حفاری پیش از آغاز کار در میان مانده‌هایی کهن دست به چنین تخریب آشکاری بزنند؟ تمام اطراف کاخ‌های هخامنشی را در محاصره بقایای ابنیه پیش از هخامنشی می‌بینید که با فلش‌های متعدد علامت خورده است.

این عکس هوایی برداشته‌شده در سال ۱۹۳۷، داستان غم‌انگیز تخت جمشید را بازگو می‌کند. در این جا بناهای اصلی را می‌بینیم که هنوز کمترین توجهی ندیده است؛ دروازه‌ملل را دست نزده‌اند، به تالار آپادانا و سه‌دروازه اعتنایی نکرده‌اند، دیوار شمالی آپادانا هنوز در زیر

خاک‌هاست و صلدستون با خرابه‌های خود، بدون هیچ تغییری باقی است. اما سراسر صفه‌ی جنوب را به‌هم‌ریخته‌اند، بخشی از عمارت به اصطلاح خزانه و تاسیسات جنبی آن را از خاک خارج کرده‌اند و در جای مجموعه‌ی میانی، عجولانه یک سوله‌ی دراز بدون کاربرد ساخته‌اند که تمام قسمت جنوب صفه را از نظر تاریخی به کلی بی‌شکل کرده است. قسمتی از بناهای موسوم به حرمرسا را نیز به نمایش گذاشته‌اند و در نقشه‌های‌شان ظاهراً حدس می‌زنند که بقیه تاسیسات زیر خاک نیز شبیه همین قسمت است.

یک طبقه پایین‌تر از بالاترین صفه، که هویت عیلامی آن را دیوارکشی‌های سنگی و صفه‌سازی‌های متعدد هخامنشی درهم‌ریخته، درست در جنوب کاخ خشایارشا، آثار چند پایه‌ستون از زیر خاک‌ها بیرون زده است؛ پله‌هایی که این طبقه را به صفه‌ی اصلی و فوقانی می‌رساند، امروز هم کاربرد دارد. آن‌گاه فراز صفه و سمت شرق کاخ داریوش، یک منطقه‌ی باستانی دست‌نخورده‌ی تخریب‌شده‌ی خشتی افتاده است که کاخ تچر را از ادامه‌ی غربی آن برداشته‌اند. در جنوب تچر، باز هم یک بنای باستانی پیش از هخامنشی با گروهی ته‌ستون دیده می‌شود که هدیش را از تخریب ادامه‌ی شرقی آن درآورده‌اند. اگر دو زائده‌ی تچر و هدیش را از فراز این صفه برداریم، یک مجموعه‌ی کامل خشتی، در یک سطح زیگوراتی کاملاً مربع باقی می‌ماند. آیا این بقایای ابنیه‌ی خشتی-آجری در چه زمان ساخته شده و متعلق به کدام تمدن بوده است؟ با علائمی که اینک در دست داریم، عیلامی بودن تمام این مجموعه، که به خصوص در حمله‌ی باستان‌شناسان سده‌ی اخیر تغییر هویت داده، محرز است.

باستان‌شناسان بیگانه در سده‌ی اخیر، گویی سواران جراری بوده‌اند که با تخریب هر نشانه‌ی بومی و ملی پیش از دوران به اصطلاح هخامنشی، سرانجام تاریخ ایران را به ستون‌های آن چند بنای سنگی بی‌خاصیت بیرون از استانداردهای منطقه‌ای بسته‌اند و آماده نیستند از آن امپراتوری بزرگ عیلام که فرهنگ غنی و ممتاز آن، ملت‌های متنوعی از جنوب و غرب ایران را تغذیه می‌کرد، سخنی سزاوار در آثار خود بیاورند، چنان که سطری در معرفی این امپراتوری کهن در میان کتب آموزشی نیز گنجانده نیست!

اگر گمان می‌کنید تمام آن بازمانده‌های عیلامی را هخامنشیان ویران کرده‌اند، باید توجه دهم که ویرانگر اصلی آن، باستان‌شناسان محترم اروپایی سده‌ی اخیرند که از راه‌نرسیده، بر بقایای آن سایت کم‌نظیر عیلامی، به بهانه‌ی بنای اقامتگاه متخصصین و کارکنان وارداتی، یک سوله‌ی دراز بی‌محمل و موضوع ساخته‌اند. آیا در زیر این سقف دراز، که نخستین ساخت‌وساز عجولانه‌ی بی‌دلیل در مجموعه‌ی تخت جمشید شناخته می‌شود، چه گذشته است؟!



این جان پناه‌های کله‌قندی که تنها بر دیوار غربی کاخ H دیده می‌شود، به طور کامل هویت غیر هخامنشی محوطه و نیز قرار داشتن معابد کهنی را بر فراز صفه‌ی تخت جمشید آشکار می‌کند.



دو سکه‌ی ناشناس، اما با عناصر شناخته شده پیش از هخامنشی، نظیر آن نقش ناپخته گردونه بال دار خورشید، دو زائر، برابر دو معبد، با جان پناه‌های کله‌قندی، مشغول نیایش اند. لباس و کلاه آنان بسیار به لباس و کلاه حجاری ایلامی نقش رستم شباهت دارد، چنان‌که بنای معبد با معماری معبد زردشت، شبیه است.



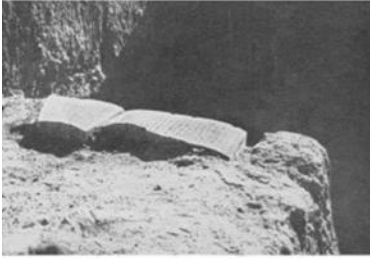
تک چهره‌ی باقی مانده از یک صاحب منصب ایلامی در نقش رستم، که پوشش او کاملاً با پوشش زائران در سکه‌های بالا، مطابق است. در تفسیرهای بعد از حجاری‌های نقش رستم خواهید خواند که تغییر هویت این کتیبه از ایلامی به ساسانی، قریباً صورت گرفته است. حتی بدون مباحث فنی کش دار با نگاهی به کهنگی سنگ در تصویر مربوط به ایلامی و قسمت‌های دیگر کتیبه درک موضوع ساده است.



این تصویری از پله‌های آجری در دیوار ضلع جنوبی صفه‌ی کاخ خشایارشا است. هیچ تردیدی در هویت ایلامی آن وجود ندارد و مهم‌تر از همه رگه‌های آجری باقی مانده بر سمت غربی آن، حکایت از امتداد یک دیوار آجری سراسری به موازات دیوار سنگی جنوب صفه‌ی بنای اختصاصی خشایارشا می‌کند، که برای بالا بردن کاخ هدیش در پشت دیوار قبلی کشیده‌اند. در سمت شمال این پله‌ها و درست چسبیده به آن، رشته مشابه دیگری از همین پله، که به یقین نمونه‌های دیگری نیز در زیر خاک‌های گشوده نشده دارد، ارتباط ضلع شرقی زیگورات را با صفه‌ی اصلی برقرار می‌کرده است.



یک نگاه به این پی‌ها و خانه‌ها و حیاط‌های خشتی-آجری، با آن محراب‌های مطبق و معروف ایلامی، که نمونه‌ی مشهور آن را در مدخل زیگورات چغازنبیل می‌بینید، و آن قالب‌های ضخیم آجر و خشت، هویت ایلامی انکار ناپذیر بقایای جنوبی تخت جمشید را اعلام می‌کند.



کتیبه‌ها و لوحه‌های به زبان ایلامی سنگ بنای به اصطلاح خزانة و پادگان.



چند نما از بقایای ابنیه ایلامی در قسمت شرقی مجموعه ی به اصطلاح خزانة، کوچک ترین آشنایی با معماری تمدن دیرینه ایلامی، اعتراف به ایلامی بودن کامل این حجم ها وساخت ها را ناگزیرمی کند. در حال حاضر کم ترین نشانه ای از این آثار باقی نمانده و تمام آن ها را یکسره برچیده اند!

آن‌ها که سمینار ابتدای خشتی در ایران به راه می‌اندازند، می‌توانند پاسخ دهند بر سر این مانده‌های خشتی - آجری ایلامی، در مجموعه‌ای به اصطلاح خزانه، که در زیبایی و یگانگی، حتی در منطقه‌ای شوش نیز نظیر آن را نیافته‌ایم، چه آمده و مسئولیت این ویرانگری آشکار را چه کسی بر عهده می‌گیرد؟ اگر تمام آیین‌نامه‌های اکتشافات باستانی حتی خرد کردن خشتی را جرم می‌شناسد، پس برچیدن کامل این دیوارها را به وسیله‌ی باستان‌شناسان بسیار محترم بیگانه، جز جنایت چه نام بگذاریم؟!



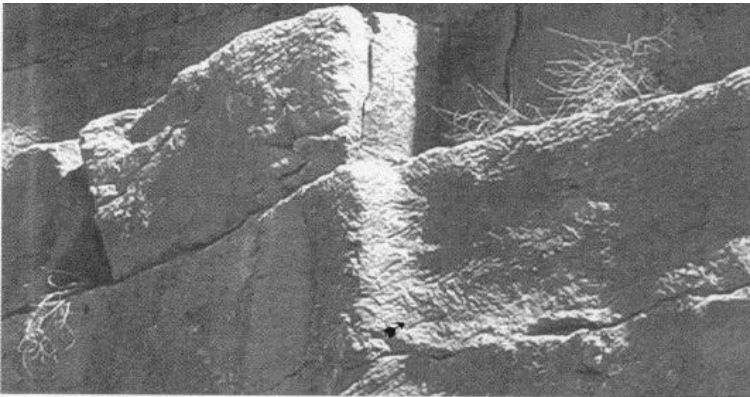
در عکس‌های بعد، به وضوح اثبات می‌شود که تخت جمشید بنایی نیمه‌تمام است که هیچ بخش آن در دوران ساخت، به مرحله‌ی بهره‌برداری نرسید و اینکه گفته می‌شود در این بنای نیمه‌تمام جشن‌های ملی و بین‌المللی می‌گرفته‌اند، جز دروغ یا افسانه نیست.



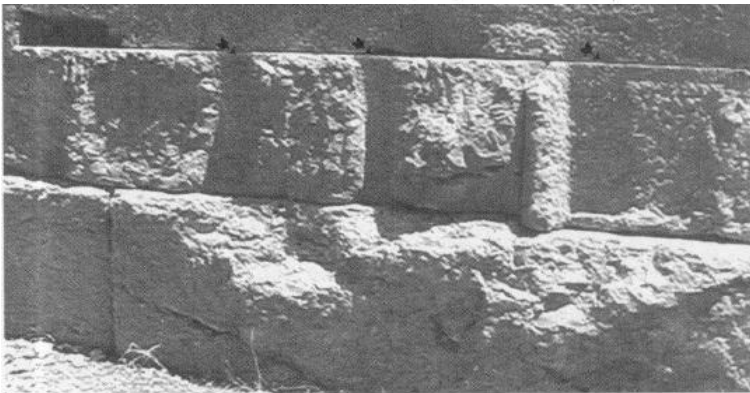
این قسمت شمالی دیوار غربی صفه‌ی تخت جمشید در نزدیکی پله‌های منتهی به دروازه‌ی ملل است. این عکس به وضوح نشان می‌دهد که بخش بزرگی از سنگ چین‌های پی دیوار ناتراش مانده و با بقیه دیوار هم‌سطح نیست. چه گونه قبول کنیم میهمانان بین‌المللی امپراتوران هخامنشی، به هنگام حضور در جشن‌های رؤیایی تخت جمشید، از کنار این دیوار نیمه‌ساخت و بدمنظر می‌گذشته‌اند؟!



این عکس نشان می‌دهد که حجاران درشت تراش مشغول صاف و هماهنگ کردن تدریجی سنگ پایه‌های اصلی و یا صخره‌های طبیعی از دیوار بیرون زده و همسطح کردن آن‌ها با ردیف‌های دیگر بوده‌اند. اثر قلم درشت پران بر تمامی این سنگ‌های اضافی بر جای مانده است.



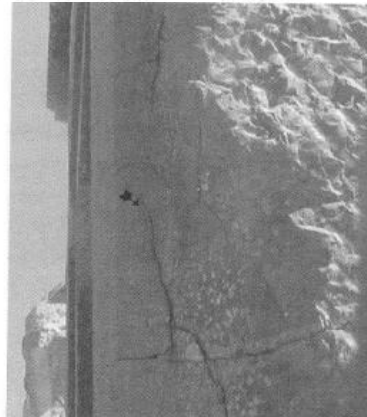
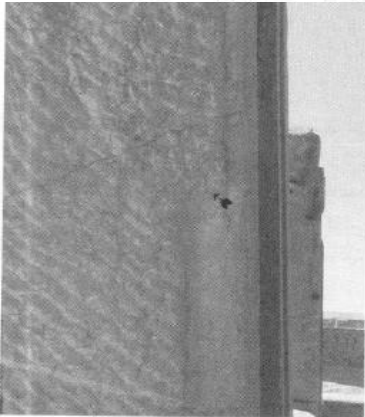
در این جا یکی از بلوک‌ها را می‌بینید، که تراش آن به سطح دیوار اصلی نزدیک‌تر شده است. این جا نیز آثار قلم درشت پران بر سطح تمام این سنگ‌های ناهموار به خوبی دیده می‌شود.



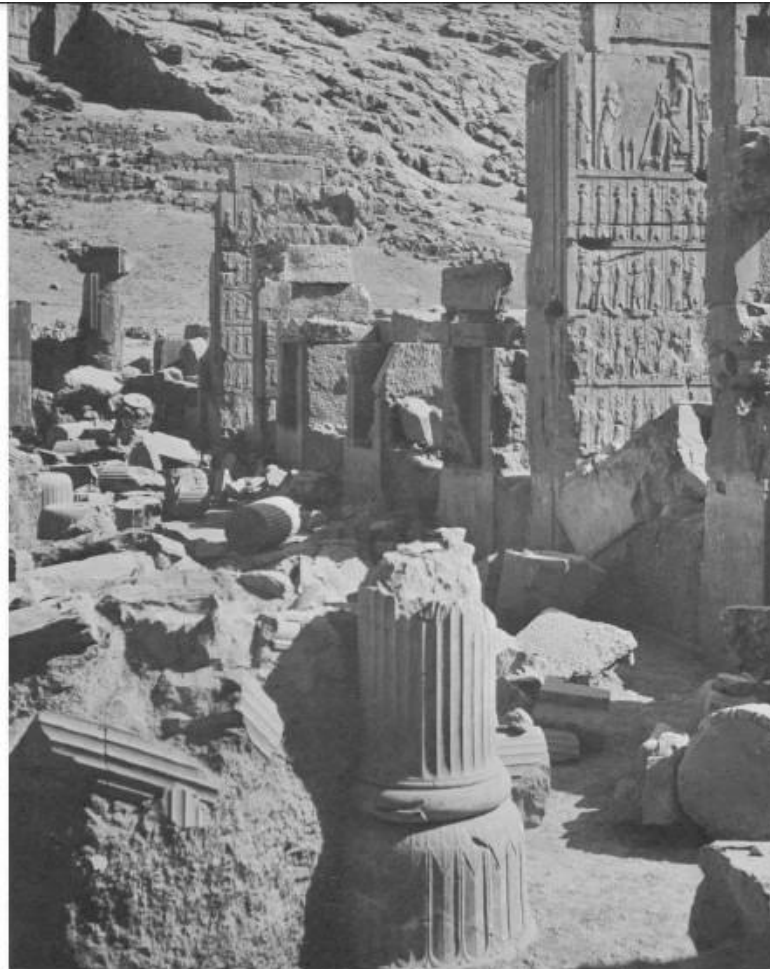
در این جا کار مسطح کردن قوزهای اضافی سنگ پایه‌ها را نزدیک به اتمام می‌بینیم. نوارهای عمودی راهنمای تراش نهایی، که با فلش نشان داده شده، به خوبی در عکس دیده می‌شود.



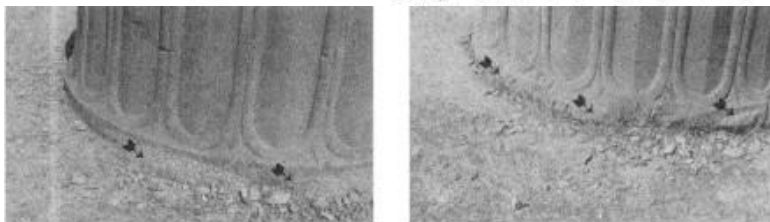
به این دو جرّ درگاه با دقت نگاه کنید، سمت چپ از بنای خشایارشا در هدیش و تماماً به ملات آغشته است، چندان که سنگ‌های آن قرم اصلی خود را ندارد و تمام نقاط مجوف آن پر شده می‌نماید. سمت راست جرّی از تالار صد ستون است. سنگ‌ها به صورت نخستین روی هم چیده شده، کم‌ترین بقایایی از ملات ندارد و جای تیشه‌ی حجار و ترک‌های طبیعی سنگ باقی است.



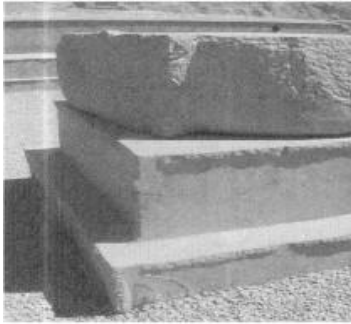
دو دیواره‌ی چراغ‌دان یا پخ تراشی نیمه‌کاره در تالار صد ستون. بی‌شک همین دو دیواره، که نمونه‌های دیگری نیز دارد، برای اثبات ناتمام ماندن بنای صد ستون کافی است، آلوده نبودن سنگ‌های جانبی دیواره‌ها به ملات و وضوح کامل رد قلم حجار، انجام نشدن دیوارچینی در این تالار را مسلم می‌کند.



بر این ته ستون ها، که در همه جای تالار صد ستون، به تعداد بسیار پراکنده است و ظاهراً باید که به درازای ۲۳ قرن در زیر یک متر خاکستر و زغال چوب مانده باشند، تا اشتولزه و هرتسفلد برای استخراج و واریسی آن ها از راه برسند، حتی ذره ای اثر سیاهی و سوختگی نمانده، چنان که بر بدنه ی سنگی پنجره ها و چراغ دان ها و نیز حجاری های درگاه ها، کم ترین تغییر ناشی از حرارت آتش پدید نیامده و حتی جای ضربه ی تیشه ی حجاران به وضوح باقی است.



تراش انتهایی تعدادی از ته ستون های تالار صد ستون، تمام نیست و آثار کامل ضربه های قلم حجار بر انتهای این پایه ستون ها علامتی بر کف سازی نشدن بنا است.



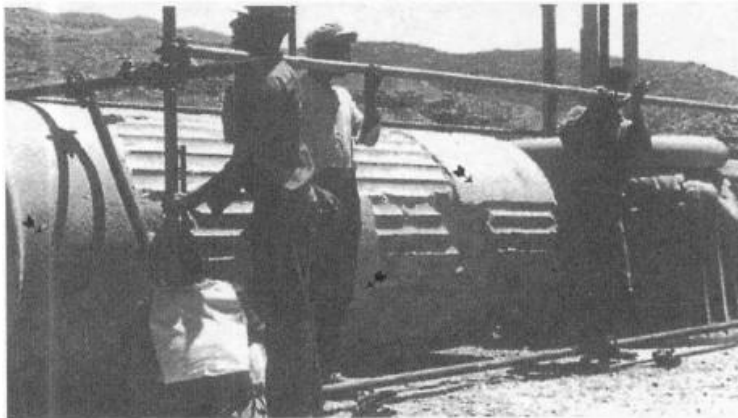
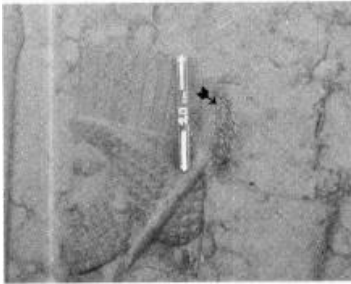
نمایی از بنای نیمه تمام موسوم به کاخ داریوش سوم، همین که بزرگ مردان باستان شناسی جهان، از سر لطف، لااقل این بنا را نیمه تمام خوانده اند، نشان می دهد که نباید به کلی از آنان ناامید بود!



تقریباً تمام ۳۶ ستون داخل تالار آپادانا، از آن که به وسیله ی هیچ آواری محفوظ نمی شده، به مرور زمان، در آن ارتفاع کوهستانی و زیر بادهای سرد زمستانی، به این صورت متلاشی شده اند. آن چند تن ستون سالم مانده ی زیر ستون ها را غالباً با سیمان بازسازی کرده اند!



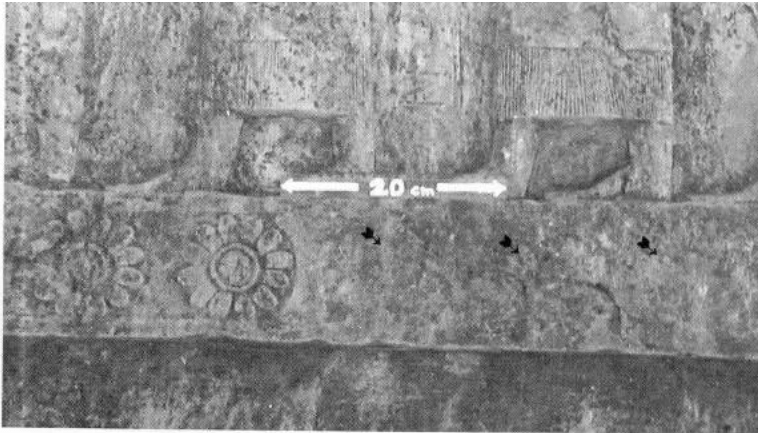
بخشی از سنگ درگاه غربی تالار آپادانا که هیچ علامتی از نصب چرخ جانبی بر آن دیده نمی شود. این درگاه، که در آغاز مرحله ی خاک برداری از سالن آپادانا عکس برداری شده و با کف اصلی تالار همسطح است، به عنوان یک سند انکارناپذیر مسلم می کند که آوار موجود بر سطح سالن آپادانا پس از ۲۳ قرن، بیش از ۲۰ سانت نبوده است! اگر این سنگ درگاه کاخ آپادانا را، که منطقاً باید در دو سوی آن، چنان که اشمیت می گوید دو دیوار خشتی ۵/۵ متری با ارتفاع ۲۰ متر باشد، فقط در زیر ۲۰ سانت آوار می یابیم، پس آن دیوارها تنها در خیال اشمیت بالا رفته است. ضمناً آن صخره ی راهنمای کرفتر، باید در حوالی این درگاه باشد، که بر زمین آن جز خاک نیست! (متبع تصویر، اشمیت، تخت جمشید، صفحه ۱۰۵)



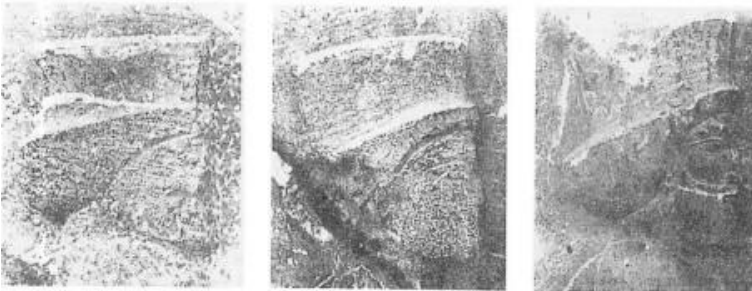
در ردیف بالا سمت چپ، یک سرکمان نیمه تراش، نظیر ده‌ها مورد دیگر در نقش‌اندازی پله‌های سه دروازه و آپادانا دیده می‌شود. سمت راست ردیف بالا تقاطع دیوار شرقی با دیوار شمالی کاخ آپادانا را می‌بینید که هنوز پاک تراش و نبش‌اندازی نشده است. ظاهراً برای حفاظت لبه‌های نازک سنگ در برابر ضربه‌های احتمالی، نبش‌اندازی‌ها در زمره‌ی آخرین عملیات حجاری بوده است. این گوشه‌ی نبش‌اندازی نشده را، به همین صورتی که در عکس آمده، در دوران اخیر از زیر خاک بیرون کشیده‌اند و کاملاً معلوم می‌شود که یک نقص باستانی است! در عکس زیر، قطعه‌ای از یک ستون واژگون شده در کاخ آپادانا را می‌بینید که مشغول حمل و نقل آن‌اند. کار شیپاراندازی این ستون در نقاط متعددی، که با فلش نمایش داده شده، نیمه تمام است. امروزه دیگر این تنه‌ی ستون نیمه تراش رسواگر را در آپادانا نمی‌بینیم، زیرا شاهد و گواهی است بر این که حتی شیپاراندازی ستون‌ها نیز در تالار آپادانا نیمه تمام بوده است!



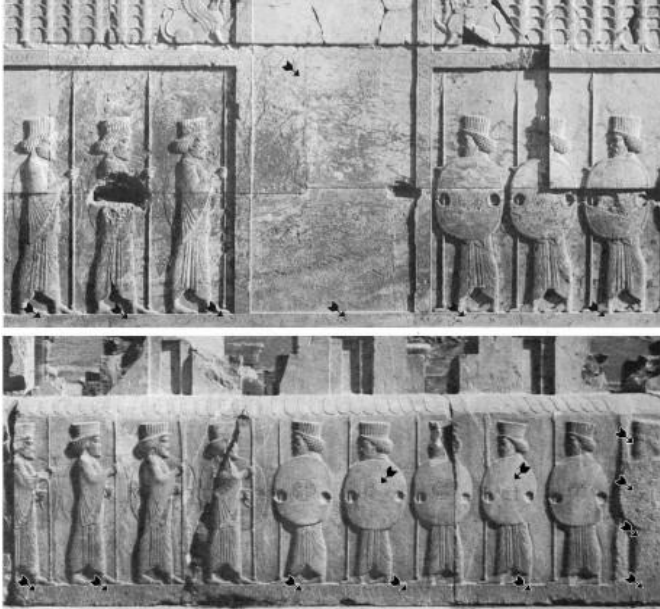
مقایسه‌ی میان حجاری دو اتاق ارابه، یکی در بدنه‌ی دیوار شرقی پله‌های آپادانا (چپ) و دیگری در پله‌های شمالی آن. حجاری اتاقک ارابه در نمونه‌ی سمت چپ، تمام و در نمونه‌ی سمت راست نیمه کاره است. به تسمه‌ی عقب اتاقک ارابه و چوب مال‌بند در هر دو نمونه توجه کنید.



و فور حجاری های نیمه تمام در تصاویر پله های شمالی و شرقی کاخ آپادانا، به راستی که از اندازه ی معمول بیش تر است. به خصوص کل اندازی رزت های اطراف تابلوها، که ظاهراً حجار مخصوص داشته و در مرحله ی نهایی نقش اندازی ها انجام می شده، درست شبیه این کل اندازی نیمه تمام در یکی از پانل های تزئینی پله های شرقی آپادانا، تقریباً در هیچ تابلویی کامل نشده است. به علاوه در مواردی هنوز سطح کارکف تراش نشده و گوشه کمان و یا زوایای لباسی را کامل نکرده اند. این نقائص نقش اندازی، شامل پله های کاخ سه دروازه نیز می شود و معلوم می کند که حجاری های پله های بیرونی کاخ آپادانا و سه دروازه، هر چند در مرحله ی پایانی، ولی به هر حال ناتمام بوده است. در مواردی این نیمه کاره ماندن نقوش چندان موجب اعجاب است که گویی هنرمند دست اندرکار آن، ناگهان ابزار را زمین گذاشته و بدون بازگشت گریخته است. چنین نقائصی را، حتی در مواردی ناچیز، در حجاری های بخش قدیم تخت جمشید نمی توان پیدا کرد، که مسلماً کار بناهای آن به اتمام رسیده و به همین دلیل کتیبه های انتساب آن ها نیز به طور کامل و به تعداد زیاد و مکرر نوشته شده بوده است. در عکس بالا حجاری روزت های زیر پای حاملین هدایا در میانه ی نوار تزئینی متوقف مانده است.



سر نیمه تراش سه سپردار، روی نیمه ی جنوبی بالکن ضلع شرقی پله های آپادانا، تراش هر یک از این سرها در مرحله ای از حجاری متوقف مانده و به ترتیب از چپ به راست خام تر است. مقایسه ی سر این سپرداران با آرایش موها و نقوش کلاه سپرداران عکس زیر نیمه کاره ماندن حجاری را اثبات می کند.



بیش تر نوآرهای سنگی این دوعکس گل اندازی نشده است. کف تراشی صفحه‌ی پانل میانی عکس بالا هنوز کامل نیست و خالی ازمتن است. آخرین سرباز دست چپ و نیزه اش، درعکس پایین، به کلی نیمه تراش مانده و بخشی ازگل اندازی سپرها هم کامل نیست. تذکردهم که این مجموعه عکس ها فقط بخش کوچکی ازمعایب موجود برنقوش دیوارپله های شمالی وشرقی آپادانا وپله های شمالی سه دروازه است.



این دو نگاره‌ی یافت شده در محوطه‌ی خزانه، موجب انبوهی داستان پردازی در نزد ایران شناسان و باستان شناسان و محققین و مفسرین نقوش تخت جمشید شده است! چنان که فلش های تصاویر نشان می دهد، کار نقش اندازی این نگاره ها نیز، مثل نگاره های پله های آپادانا ناتمام است. بدین ترتیب این نقش برجسته ها نمی توانند کم ترین ارتباطی با نقوش افسران دو سوی نگاره‌ی مرکزی دیوارهای شرقی و شمالی آپادانا داشته باشند.



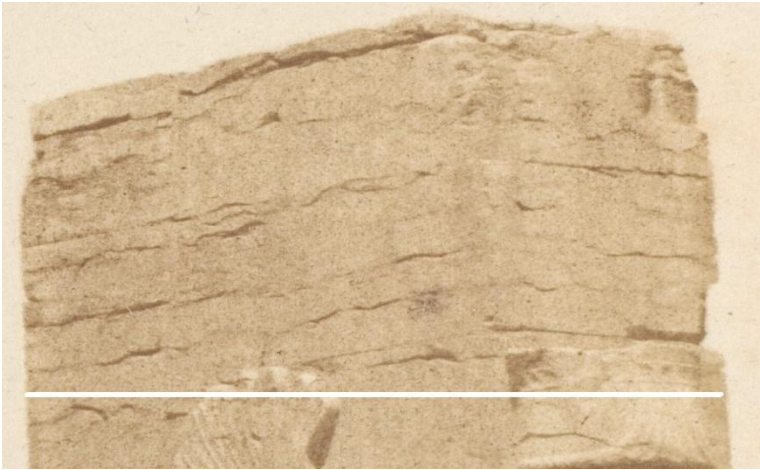
(دوازده قرن سکوت!، بخش سوم: ساسانیان، قسمت اول: پیشینه‌های ناراستی، تخت جمشید، یک خشایارشاى مخفی و مفقود شده)

جعلی بودن کتیبه‌های هخامنشی جعلی بودن تمام کتیبه‌های تخت جمشید

از آغاز این بررسی‌ها، که از مبداء وقوع قتل عام پوریم و ضرورت بازبینی ابنیه‌ی تخت جمشید حرکت کرد و به اثبات نیمه‌ساز بودن آن مجموعه‌ی سنگی منجر شد، پیوسته در این ناهماهنگی آزاردهنده متوقف بودم که چرا خشایارشا، زود هنگام و حتی مقدم بر اتمام حجاری‌ها، کتیبه‌نویسی بر پلان‌هایی را آغاز کرده، که در مواردی حتی کف‌سایه محل نگارش و تراش گل‌های لوتوس قاب اطراف آن ناتمام بوده است و چرا همان زمان که اقدامات اولیه‌ی معماری در جریان بود، به وجهی غیر عادی، کوشیده است در مکان‌های متعدد، بیانیه‌های سنگی خنکی، با متنی تقریباً تکراری و یکسان، صادر کند؟! کاری که علی‌الاصول باید در پایان پروژه و به عنوان گزارش نهایی از مراتب عملیات ارائه می‌داد و پیوسته نزد خود به این یقین رسیده بودم که بدون استثنا، کتیبه‌نویسی‌های درون و حواشی صدفه، نوکنده‌هایی جدیدند، که برای تاریخی وانمود کردن آن ابنیه‌ی مملو از بی‌تناسبی و نقص، تولید شده‌اند. تا این که آقای کرامت پورترک با بزرگواری چند تصویر به ایملیم فرستادند که نه فقط مرا وام‌دار محبت خود کردند بل به وجهی شگرف پرده را از مقابل دید گاهم برداشتند. شاید هم این تصاویر چون تخم‌ماقی بر گیجگاه کسانی فرود آید که این جا و آن جا خود را از نوادگان کورش و داریوش می‌شمرنند! ضمن این که سوال بزرگ‌تری سرک می‌کشد که آن مسائل هامن و استر و مردخای و آن ماجرای دربار و جشن ۶ ماهه و غیره، در کجا و کدام کاخ رخ داده است؟!



این تصویر، که آقای پورترک به مجموعه عکس‌های تاریخی کاخ گلستان متعلق می‌داند، بی‌تردید از نخستین عکس‌هایی است که موقعیت اسفنج‌های خروجی رو به شرق دروازه‌ملل را نشان می‌دهد. این عکس بدون مجامله مربوط به زمانی است که هنوز کمترین دخالتی در محوطه‌ی تخت جمشید صورت نگرفته و راهروی گذر خروجی شرقی و ورودی غربی دروازه، تقریباً به ارتفاع دو متر، در زیر آوار زمانه و جریان مداوم باد و غبار و خاشاک مدفون بوده است.



قصد من توجه دادن به محیط سنگی فراز بال اسفنکس شمالی است، که در این تصویر با نصب خط سفید، از بقیه مجموعه جدا کرده‌ام. بنا بر قضاوت بصری، چنان که معلوم است، سنگ‌های قسمت بالای دیواره اسفنکس سمت راست، کاملاً بر اثر آسیب زمان ترک‌خورده و خردشده می‌نماید و خلل و فرج آن به میزانی است که کندن کتیبه بر آن ناممکن است.



و تصویر بالا هم که چند دهه از عکس قبل جوان تر است و از جلد اول کتاب تخت جمشید اشمیت برداشته‌ام، باز هم از کمترین اقدامات مرمت نشانی ندارد، راهروی عبور همچنان بر اثر عوارض زمان، زیر خاک پنهان است و گرچه تمهیداتی برای صیقل دادن بلوک‌های سنگی صورت گرفته ولی سنگ‌های دیواره در قسمت بالای بال اسفنجس هنوز هیچ اثری از کتیبه بر خود ندارد.



زبان این عکس باید که سرسخت‌ترین باستان‌پرستان و عالی‌مقام‌ترین فرزندان کورش و داریوش را با حقیقت آشتی دهد. زیرا که عکس را پس از خاک‌برداری‌های نخستین از دروازه برداشته‌اند، راهروی عبور باز است و مشغول نظیف‌کاری‌های بیشترند و گرچه زاویه دید دورین کاملاً نرمال است و بر روی دیواره‌ی فراز بال اسفنگس متمرکز نیست، اما نقش ۳ کتیبه به وضوح دیده می‌شود. این حکایتی است که با زبان انسانی می‌گوید کتیبه‌ها را گروه مرمت کار وارد شده بر دروازه حک

کرده‌اند! در تصویر بالا، بر آن سنگ‌ها که کمترین علامت نوشتاری و کتیبه نبود، ناگهان با مجموعه‌ای از مکتوبات برمی‌خوریم. اگر این نوشتارها بر سنگ بالا کاملاً قابل دیدار است، پس از جماعت باستان‌پرست بپرسیم چرا آماده‌سازی این کتیبه‌ها با ورود مرمت‌کاران به تخت جمشید همزمان است؟!



این هم دیا شده‌ی قسمت کتیبه‌ها

در عکس فوق می‌بینید که اشکال حروف کاملاً واضح و حتی قابل خواندن و ترجمه می‌شود، چنان‌که در سطور زیر آمده است:

«من خشایارشا، پسر داریوش هخامنشی.

شاه خشایارشا گوید: به خواست اهورامزدا این دالان همه کشورها را من ساختم. بسیار خوب دیگر در این پارس ساخته شد، که من ساختم و پدر من ساخت هر بنایی که زیبا دیده می‌شود، آن همه را به خواست اهورامزدا ساختم.

شاه خشایارشا گوید: اهورامزدا مرا و شهریاری مرا بپاید و آنچه به وسیله‌ی من ساخته شده و آنچه را که به وسیله‌ی پدر من ساخته شده آن را اهورامزدا بپاید.»

(رولاند. کنت، فارسی باستان، ص ۴۷۹)

حالا با یقین تمام اعلام می‌کنم که تمام کتیبه‌های مندرج در سراسر تخت جمشید، جعل جدیدند، خردلی ارزش تاریخی ندارند، چرا که هیچ عقب‌مانده‌ای پیش از اتمام ساختمان‌هایی در دست اقدام، عجلانه انجام آن را به تاریخ گزارش نمی‌دهد.

(ایران‌شناسی بدون دروغ ۲۷۷، نتیجه‌ی ۸۵ درباره‌ی کتیبه‌های تخت جمشید)

قلابی‌بودن کتیبه‌ی گور داریوش^۱

بنیان‌اندیشی، اندک‌اندک، در یک تحول خودجوش، به مرحله‌ی تازه‌ای ورود و صعود کرده است: پس از دوره‌ای تردید و ناباوری، نیروی تازه‌ای به عرصه‌ی جست‌وجوی جمعی برای دست‌یابی به مدارک و منابع جدیدی وارد می‌شود، که به استحکام زیر بنای داده‌های نوین ایران‌شناسی کمک می‌کند و مستندات تازه‌ای را به یادداشت‌های آن می‌افزاید، که مشتاقان دریافت مبانی را نسبت به صحت این مباحث مطمئن‌تر می‌کند. پیش‌تاز این حرکت ملی، که هضم بی‌عوارض اندیشه‌های پایه در زیربنای این مجموعه را نمایش می‌داد، کلیپ پرارزش آقای طالب حقیقت بود که به آسان و موثرترین روش، پریشان‌بافی‌های مولفان و مورخان یهود در موضوع گسترده‌ی جغرافیایی امپراتوری هخامنشی را از ذهن صاحبان خرد زدود. پس از آن با جنبشی روبه‌رو شده‌ایم که به ترجمه‌ی یادداشت‌های "اسلام و

۱. پیشنهاد می‌کنم این قسمت را پس از مطالعه‌ی قسمت "سلسله‌ی بی‌سند و جعلی ساسانی: کتیبه‌های قلابی" بخوانید.

شمشیر" و مضامین "طوفان نوح" و "جعلیات مجلل" و حتی "زخم نشر" در زبان‌های ترکی و عربی و کردی مشغول‌اند و بالاخره آقای کرامت پورترک که عکس‌های قدیم را جمع‌آوری می‌کنند تا قبول نوپدیداری تجمع شهری در زوایای این سرزمین را آسان‌تر کند. دست‌یابی ایشان به بخشی از آرشیو مجموعه تصاویر کاخ گلستان از جمله و چنان که در یادداشت قبل گذشت، به وجهی بی‌بدیل مدخل اخراج کلی نمایه‌های فرهنگی امپراتوری هخامنشی و بی‌باری بته‌زار مبحث خط میخی داریوشی از ایران را غنی کرده است، که لااقل قبول قلبی بودن کتیبه‌های تخت جمشید به خط میخی داریوشی را آسان کرده است.

«آرامگاه داریوش اول در نقش رستم، در نزدیکی تخت جمشید: سنگ‌نبشته‌ی آرامگاه شاه بزرگ در دو بر درگاه ورودی آرامگاه قرار دارد. متن فارسی باستان در فضای میان دو ستون سمت چپ درگاه، متن عیلامی در میان ستون سمت راست و متن بابلی کاملاً در فضای کنار آخرین ستون سمت راست.»

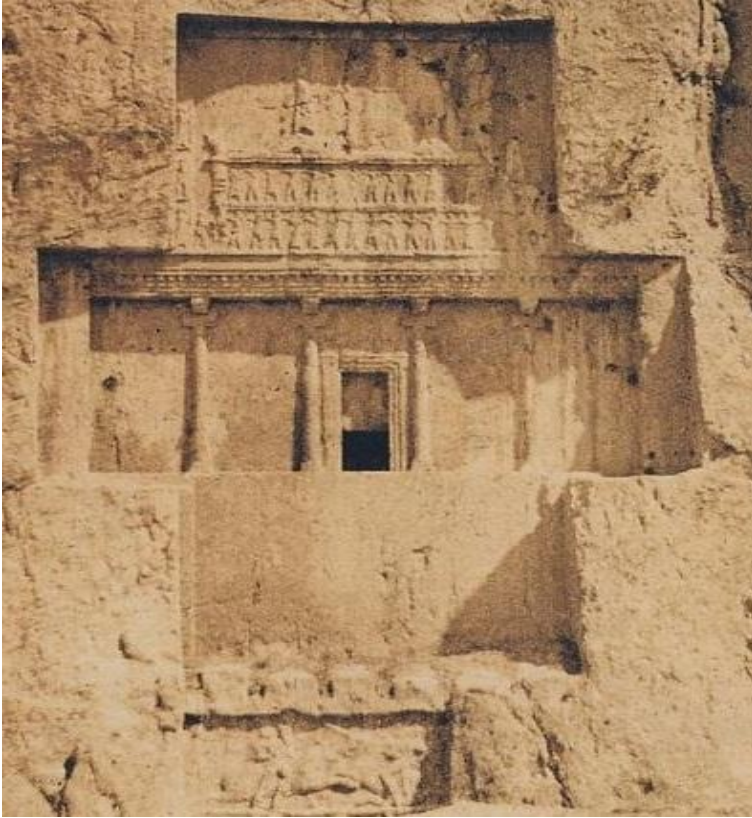
(والتر هینتس، یافته‌های تازه از ایران باستان، ص ۷۱)



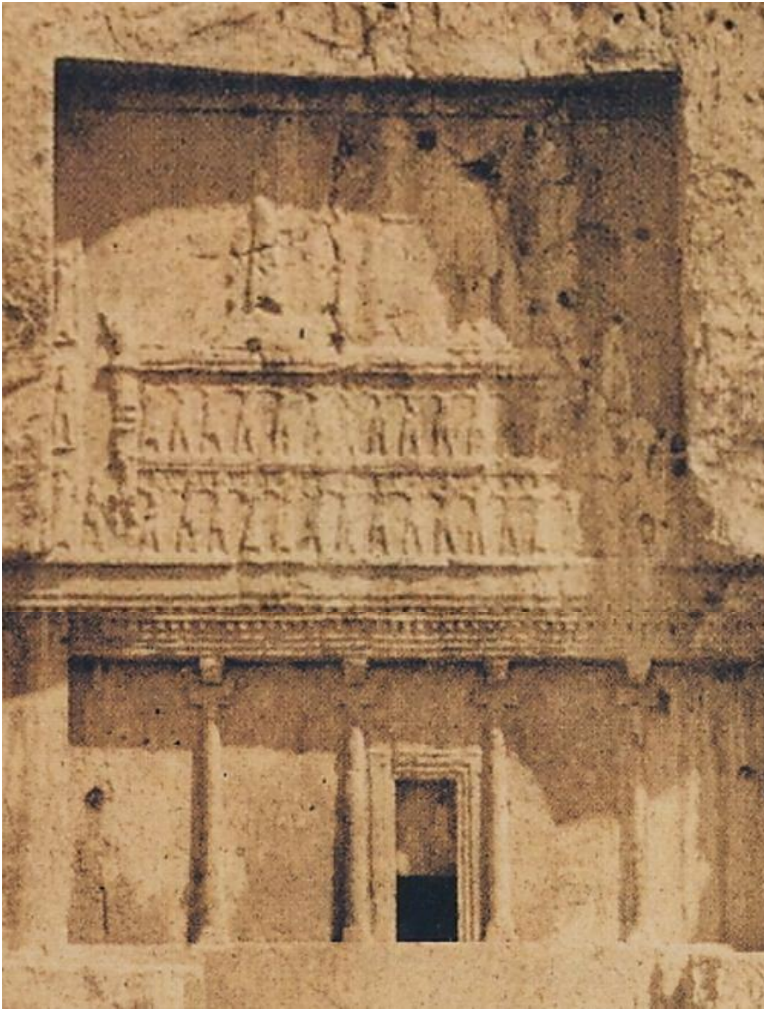
بدین ترتیب اگر در همین شنبه بازار کتیبه‌سازی در تخت جمشید، به داریوش سهمی نرسیده و ساخت‌وساز و لاف و گزاف‌های صفه را به خشایارشا واگذارده‌اند، پس هینتس برای حفظ تعادل قدرت در امپراتوری، یکی از گورهای مشکوک نقش رستم را به داریوش می‌بخشد و فرصتی فراهم می‌آورد تا گوشه کنار پانل‌های گور خود را نیز، برابر الگوی رسامی بالا، با متنی به سه زبان، با یاوه‌بافی‌های زیر پر کند.

«بند ۸ ورزیده هستم، با دستانم و پاهایم؛ در سوارکاری ورزیده هستم؛ در کمان‌کشی ورزیده هستم، هم پیاده و هم سواره؛ در نیزه‌افکنی ورزیده هستم، هم پیاده و هم سواره.»

(والتر هینتس، یافته‌های تازه از ایران باستان، ص ۸۴)



آقای پورترک با ارائه‌ی این عکس قدیمی، از گنجینه تصاویر کاخ گلستان یادآوری می‌کنند، که مقبره‌ی منتسب به داریوش به گواهی عکس بالا فاقد کتیبه بوده است و نتیجه می‌گیرند که کتیبه‌ی گور داریوش نیز همانند نوشته‌های فراز دروازه ملل حکاکی جدیدند و در مجموع وجود خط میخی داریوشی را تنها در بیستون می‌پذیرند.



آقای پورترک با ارائه‌ی گوشه‌های دیا شده از تصویر گور داریوش، نبود هیچ اثری از کتیبه در مواضع مورد اشاره هینتس در عهد قاجار را نشان می‌دهند و در مجموع در باب نوشته‌های آن گور چنین قضاوتی دارند:

«بی‌شک بر هر انسان متفکر و بنیان‌اندیشی که مستند با شکوه "تختگاه هیچ‌کس" را دیده باشد، این حقیقت واضح و مبرهن می‌گردد که هیچ انسان شیرین‌عقلی بر بنایی که حتی کف‌سازی ندارد و پایه‌ستون‌های

آن به طور کامل حجاری نشده، کتیبه حک نمی‌کند و هیچ مجنونی ۱۸ بار بر طاقچه‌های کاخش نمی‌نویسد این طاقچه‌ها در کاخ من ساخته شده است و هیچ روان‌پریشی بر یک پایه‌ستون نام خویش را حک نمی‌کند تا برای خود هویت تاریخی فراهم کند؛ آن هم در منطقه‌ای که سرشار از صخره‌های طبیعی برای حک کتیبه است و هیچ امپراطور مدبری از خودش پله به یادگار نمی‌گذارد آن هم در صورتی که می‌تواند طاق نصرت، قصر و یا معبدی عظیم بسازد. مطالبی را که در قسمت بالا آورده‌ام مدخلی است بر این بحث که شاید تنها یادگاری که می‌توانیم انتساب آن را به هخامنشیان مسلم و قطعی بدانیم کتیبه بیستون است و سایر کتیبه‌های هخامنشی ذره‌ای از اعتبار تاریخی بهره‌مند نیستند و جعل دوران اخیرند. اما اینک پس از آن که این امپراطوری عظیم و پراقتدار هخامنشی با مستند "تختگاه هیچ کس" و کتاب‌های "ناملی در بنیان تاریخ ایران" سرنگون شد و تنها پیکر نحیف و رنجوری از آن امپراطوری باقی مانده است، با کسب اجازه از جناب آقای پورپیرار، می‌خواهم ضربه دیگری بر شالوده‌ی این امپراطوری وارد نمایم و آن اثبات جعلی بودن کتیبه‌ی مقبره داریوش در نقش رستم است. نکته مهمی که در این کتیبه و سایر کتیبه‌های جعلی تخت جمشید به چشم می‌خورد آوردن کلمه پارس در این کتیبه‌هاست تا برای هخامنشیان موهوم هویت به اصطلاح پارسی بتراشند.

در اینجا قسمتی از کتیبه‌ی داریوش در نقش رستم را بررسی می‌نماییم:
 «پیکرهایی که تخت مرا می‌برند بنگر؛ آنگاه پی خواهی برد و برایت

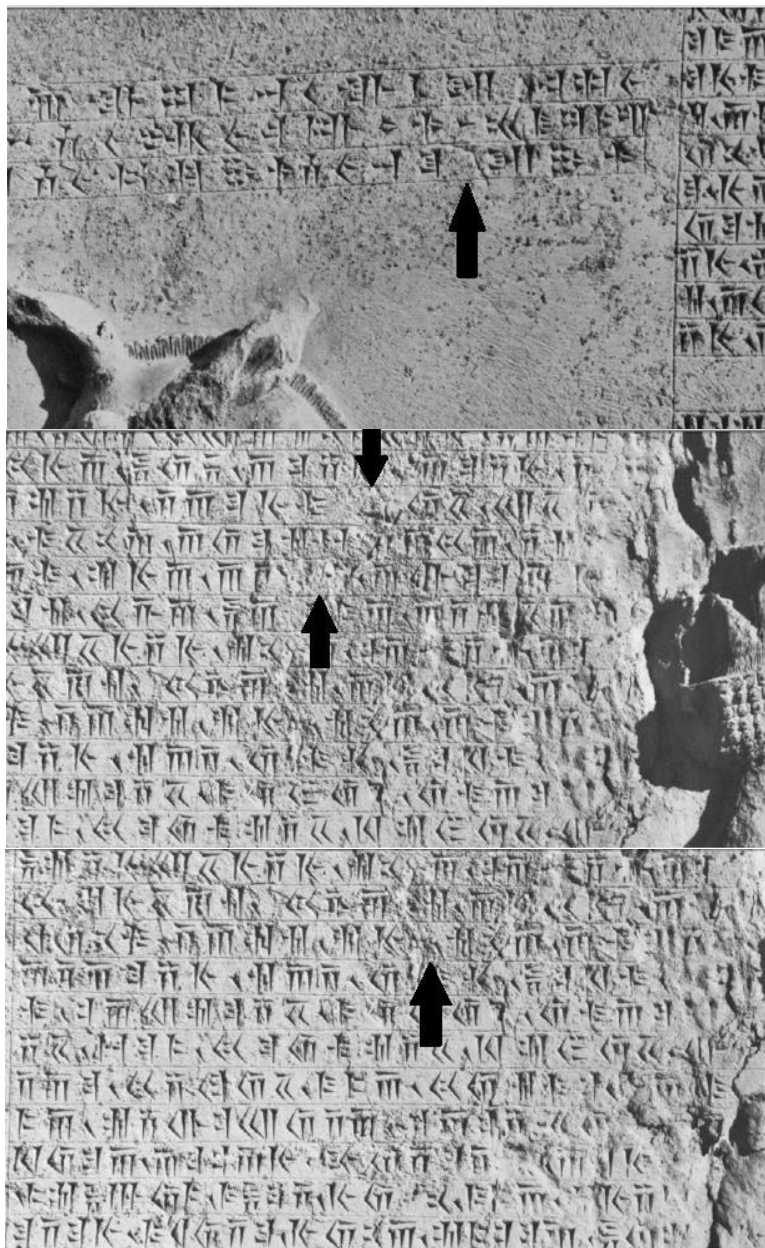
آشکار خواهد شد که نیزه مرد پارسی دور رفته است؛ آنگاه در خواهی یافت که مرد پارسی خیلی دور از پارس جنگیده است.»

اینک به بررسی کتیبه داریوش می‌پردازیم. در عکسی قدیمی که در زمان ناصرالدین‌شاه و توسط عکاسی ایتالیایی به نام لویی‌جی پشه گرفته شده، تنها سطح صاف و بدون کتیبه‌ی سنگ قابل رویت است، اما این تنها راه اثبات جعلی بودن این کتیبه نیست. در حقیقت این کتیبه از یک جهت به کتیبه شاپور در نقش رستم شباهت دارد و آن این است که هر کجا که کتیبه‌کن به آسیب‌های سنگ رسیده است، ادامه‌ی کتیبه را در بعد از قسمت آسیب دیده ادامه داده است و در تصاویر ذیل به وضوح این قضیه قابل اثبات است که نشان می‌دهد در زمان نقر این کتیبه آسیب‌های سنگ وجود داشته‌اند و چون این آسیب‌ها در اثر گذر زمان ایجاد شده، پس نتیجه می‌گیریم که این کتیبه‌ها مربوط به مدت‌های مدیدی پس از ساخت این مقبره و جعلی بودن آنها محرز است.

اکنون برای بنده افتخار بزرگی است که در وبلاگ آقای پورپیرار مطلب نوشته‌ام و جا دارد از تلاش‌های بی‌شائبه‌ی ایشان قدردانی نمایم. با تشکر کرامت پورترک»









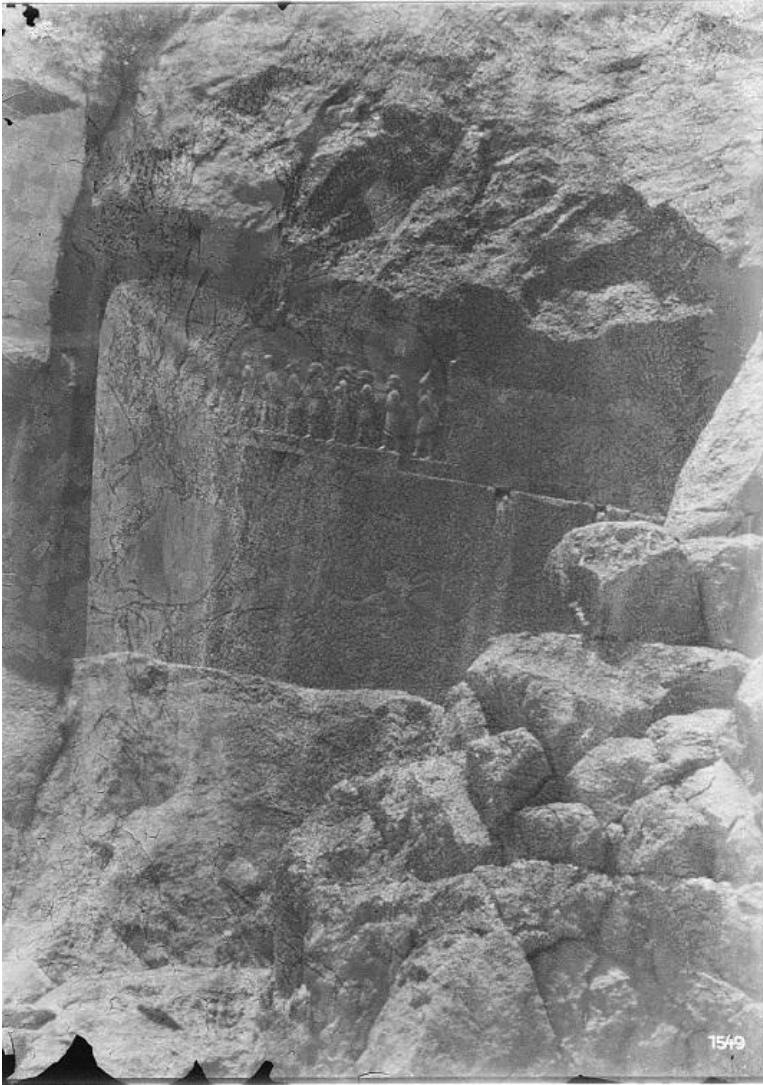
به راستی اگر کتیبه‌ی گور داریوش هم، مانند نوشته‌های فراز ورودی
تخت جمشید، مبنای قابل دفاع ندارد، پس آیا داستان واقعی خط میخی

داریوشی چیست و آیا با نشانه‌های موجود می‌توان تدوین چنین خطی را در زمان مورد ادعای نمایندگان کنیسه و کلیسا پذیرفت، که عناوین ایران و باستان‌شناس را یدک می‌کشیده‌اند و آیا تنها یادگاری که می‌توانیم انتساب آن را به هخامنشیان مسلم و قطعی بدانیم کتیبه‌ی بیستون است؟!

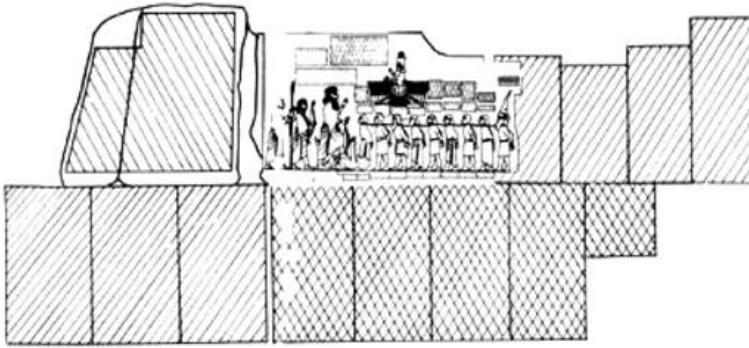
(ایران‌شناسی بدون دروغ ۲۷۸، نتیجه‌ی ۸۶، درباره‌ی کتیبه‌ی گور داریوش)

جعل در بیستون

به این تصویر که ارنست هرتسفلد در ۱۹۱۳ میلادی، از تابلوی بیستون برداشته است و اصل آن در گالری آرتور ساکлер نگه‌داری می‌شود، خیره شوید. یک نشست مخصوص از صاحب‌نظران موجه و شایسته‌ی اطمینان و احترام، با شیوه‌ها و آزمون‌های گوناگون کامپیوتری و آنالیز فنی عکس، صحت و سلامت این تصویر را گواهی داده‌اند و هنوز کسی دلایل فنی عقل‌پذیر و باارزشی در رد سلامت آن ارائه نداده است.



در این عکس اثری از داریوش و زبان‌درازی‌های او در کتیبه‌های امروزین بیستون نمی‌بینیم که تنها پایه‌ی اسنادی در توضیح سلسله‌ی هخامنشی است. آن معبر باریک کنده‌شده در سنگ، زیر پای اسیران که به آخرین تصویر ختم می‌شود، گواه روشنی است که حجاران این تابلو در صدد افزودن شمایل اضافی دیگری نبوده‌اند.



حالا و در شمای فوق باستان‌شناسان چیره‌دست دانشگاه‌های غرب، در تبدیل کامل و جااعلانیهی تاریخ شرق میانه و بل جهان به قصه‌های توراتی، چنین پیداست که در چند ده ساله‌ی اخیر، عرصه‌ی معصوم تخت سنگ‌های کوه بیستون را به درد دل‌های داریوش بخشیده‌اند تا برای آیندگان صفحاتی از تورات را تایید کند و هر مهاجر از کوه و کمر گذشته و به این خاک فرستاده‌شده‌ای را وادارد تا شاه‌نامه‌خوانان خود را فرزند کورش و داریوش بدانند. آنچه را دیدار از چند پانل تصویری و گرافیکی بالا به هر صاحب‌اندیشه‌ی ره‌اشده از خرفتی و عصیت می‌آموزد قرائت فاتحه‌ای کامل بر داستان پر تلألوی هخامنشیان است که از آغاز روشنایی چشم و اندیشه‌ی روشن‌فکری بی‌کفایت ما را کدر کرده است.

در عین حال دیدار از همین چند تصویر ما را نیز موظف می‌دارد تا بر گور خیالی سیسیلی و کتزیاس و خاراکی و ابن حوقل و گاردان و پورتر و به خصوص راولینسون و کسان دیگری که مدعی دیدار از کتیبه‌ی بیستون دورتر از قریب ۸۰ سال پیش شده‌اند، به عنوان ابزارهای کنیسه و کلیسا در دروغ‌بافی‌های تاریخی برای ما لعنت فرستیم و قبول کنیم که اگر یهودیان در چند دهه‌ی گذشته کتیبه‌ی مطول و

کتاب مانند بیستون را بر سنگ تالیف کرده‌اند، پس تولید صدها کتاب شعر و چرت و پرت نویسی‌های دیگر در زیرزمین‌های امن کنیسه و در خانه‌های گرم مزدبگیرانی چون محمدحسن خان اعتمادالسلطنه و نظایر او در هیچ مقیاسی دشوار نبوده است.

(کتاب چهارم، برآمدن مردم، مقدمه‌ی ۳۹)

افسانه‌ی امپراتوری اشکانیان

مورخ تنها در چند جمله و با استناد بر مجموعه‌ی یافته‌ها و مستندات کنونی، که ارائه خواهد کرد، بدون هیچ ابهامی نتیجه می‌گیرد که: جانشینان اسکندر و یونانیان، بیش از شش قرن بر بین‌النهرین و ایران و هند و افغانستان و خراسان بزرگ و قفقاز و آسیای صغیر حکومت کرده‌اند و همان دروغ‌پردازان و تاریخ‌سازانی که برای ایران افسانه‌های ماد و قصه‌های کودکی کوروش را ساخته‌اند، این حکومت و تسلط درازمدت تمدن یونان را، به یک دوره‌ی کوتاه سلوکی و دوره‌ی دراز اشکانی، با افسانه‌ها و بزرگانگاری‌های پراغراق و سراسر مجعول و مملو از مسخرگی تقسیم کرده‌اند.

ایشان بر حسب تصور گمان کرده‌اند که گویا در دشت‌های جنوبی آسیای مرکزی، قومی به نام پارت ساکن بوده است، با چنان قدرتی که سلوکیه را از ایران و بین‌النهرین بروید و بر جای آن امپراتوری اشکانیان را قرار دهد! اما از این اقوام پارت‌نام، که باید از سلوکیان، که میراث بر امپراتوری پر دامنه‌ی اسکندر بوده‌اند، تواناتر بوده باشند، هیچ و مطلقاً هیچ، جز همین نام نمی‌شناسیم، مرکز تجمع آنان نامعلوم است، آثار امپراتوری و مانده‌های صنعتی و هنری معرفی نکرده‌اند، نمی‌دانیم

چه دینی داشته‌اند و یا مساعی نظامی آنان از کدام منبع مادی و لجستیکی تامین می‌شده است.

با این همه دیاکونف آنان را چنان باصلابت دیده است که گویا موجب انحراف محور اصلی حرکت سکایانی شده‌اند، که نمی‌دانیم در این میانه چه کاره‌اند، تا سکاییان به سیستان رانده و در پیرامون دریاچه‌ی هامون مستقر شوند، نواحی شرقی و سرزمین‌های شمال غربی هند را تصرف کنند و حکومتی تشکیل دهند که چند سکه‌ی بدون توضیح به آنان نسبت داده می‌شود و گویا با اشکانیان، که هنوز معلوم نیست چه کسانی هستند، روابط خویشاوندی داشته‌اند و همین سکاییان گسترده‌شده در جنوب شرقی ایران و شمال هند را، ناگهان در قرن اول، یعنی در اوج توانایی امپراتوری به اصطلاح اشکانی، یک قوم دیگر، به نام کوشانیان، که باز هم مورخین آنان را ناشناس معرفی می‌کنند، بر باد داده است! از میان این گونه افسانه‌های بی‌مدرک و چنان که بیاورم، بدتر از این هاست که امپراتوری اشکانیان را به ظهور واداشته‌اند!

این همه حوادث رنگین تاریخی و تولد و فناء چند امپراتوری و اقتدار بزرگ منطقه‌ای، به قدر بال‌مگسی مستندات به همراه ندارد، از ابتدا تا انتها خیال‌بافی و تصور محض است. حيله‌گری ایشان از نام‌گذاری بر این سلسله آغاز می‌شود، زیرا مثلاً سکه‌هایی را که از اشکانیان معرفی می‌کنند، چنان که به وضوح بیان خواهم کرد، نه متعلق به آن امپراتوری ناپیدا، بل از آن حاکمانی می‌بینیم که خود را دوست‌دار یونان معرفی کرده‌اند! این که اشکانیان‌سازان چگونه نام کاملاً یونانی ارشکوس موجود بر این سکه‌ها را با واژه‌ی اشک و ارشک تعویض کرده‌اند، مطلبی است که ستون پایه‌ی این تحقیق محسوب می‌شود.

عقل سلیم به مقدمات معتقد است و برای هر عنصری ظاهری تعریف شده می‌شناسد. تنها در افسانه است که همه چیز بدون مقدمه و حتی بدون ظاهر تعریف شده ظهور می‌کند. زیرا افسانه محصول تخیلات و آرزومندی‌هاست و نه امکانات و بروز کرده‌ها.

افسانه‌بودن تمام موضوع اشکائیان نیز، در مرحله‌ی نخست و حتی بدون مراجعه به اسناد تاریخی مغایر، از فقدان ظاهر تعریف شده‌ی آن امپراتوری معلوم است: خاستگاهی ندارند، پایتختی برایشان نمی‌شناسیم، برای این همه سلطان مقتدر در حال جنگ با روم گوری نساخته‌اند، آثار و علائم اشرافیت درباری، کاخ، ظروف طلا و نقره، دست‌مایه‌های فنی و هنری، آلات اختصاصی حرب و یا طرب و حتی سکه‌هایی که معرف اقتدار و یا لاقل حیات اقتصادی یک امپراتوری درازمدت پانصدساله‌ی پیوسته در حال نبرد باشد، نکویده‌اند و طویله‌خرابه‌ای هم از آنان بر جای نیست، که تصور کنیم این قوم ظاهراً جنگ‌جوی ناآرام، اسبانشان را در حالت صلح جایی می‌بسته‌اند!

از مقدونیه تا مصر، از مصر تا بابل، از بابل تا خراسان و از خراسان تا هندوکش، به تسخیر سپاه پیروزمند اسکندر در آمده بود. یادگارها و آثار آنان در سراسر این سرزمین‌های وسیع، به صورت شهرهای تازه‌ساز بسیار، به صورت تحولی در هنر شرق، به صورت کتیبه‌های یونانی و به صورت سکه‌هایی با خط و شمایل مردم و خدایان یونان پدید آمده‌اند. آن چه را پس از ظهور اسکندر در شرق میانه شاهدیم، نه مقاومت ملت‌های مغلوب او، بل تسری گاه‌به‌گاه دامنه‌ی نبرد تاریخی یونان و روم به صورت حمله‌ی رومیان به منابع و مراکز اقتصادی و سیاسی سلوکیان در بین‌النهرین و حاشیه‌ی باریکی از شرق مدیترانه است.

سازندگان امپراتوری جعلی اشکانیان، این نبرد بین روم و یونان را نبرد بین ایران اشکانی و روم فرض کرده و جاذبه‌اند!

بحث عمده‌ی ما در اطراف نایابی معنای آن همه واژه‌ی یونانی است که بر قریب ۲۰۰۰ سکه‌ای یافته‌ایم، که تنها به سبب واژه‌ی ارشکوس به اشکانیان پارتی منسوب می‌کنند. در خوش‌بینانه‌ترین حالت، اگر به حذف عمده‌ی معانی این واژه‌ها هم نپردازیم، می‌توان علل زیر را برای نایابی معنای این واژه‌های یونانی بر سکه‌هایی که می‌گویند اشکانی است، تصور کرد:

۱. این واژه‌ها نام صاحبان سکه‌ها بر نمونه‌هایی است که تا کنون آنها را بی‌نام می‌شناخته‌ایم. به دلایلی که بعداً خواهیم آورد، این گزینه‌ای مردود است.

۲. حروف کلمات در ضراب‌خانه در هم ریخته و بی‌معنا شده، که تکرار و تعدد این واژه‌ها، این احتمال را بسیار ضعیف می‌کند.

۳. واژه‌ها، رمزی جاری بین حاکمین یونانی است، که باز هم احتمالی سست است.

۴. سکه‌ها در دوران اخیر جعل شده‌اند، که از سایر احتمالات ضعیف‌تر است.

۵. کاربرد این واژه‌های کهن در روزگار ما منسوخ شده، که مدلل نیست و مستندی برای آن نداریم.

۶. و بالاخره این که معانی این واژه‌ها و ترکیب‌ها و صفات و قیود را از فرهنگ‌های جدید یونانی حذف کرده باشند، که قوی‌ترین احتمال است و برای سازندگان اشکانیان، که حاکم مطلق بر

کلیساها و کنیسه‌ها و دانشگاه‌های معظم اروپا و سردم‌داران فرهنگ‌نویسی نوین‌اند، کاری بسیار آسان می‌نماید.

برای دریافت بهتر مطلب، کافی است واژه‌ی کلیدی ارشکوس را دنبال کنیم. معنای مستقیم این واژه را در هیچ‌یک از فرهنگ‌های توضیح‌دهنده‌ی معنای کلمات یونانی نمی‌یابیم، که اینک می‌توان مجموعه‌ی کاملی از آنها را در اینترنت به دست آورد. حیرت‌آور اینکه در غالب فرهنگ‌نامه‌ها، این واژه‌ی به‌وضوح یونانی را، نامی برای سلاطین اشکانی معرفی کرده‌اند تا جای تردید در اصالت سلسله‌ی دست‌ساخته‌ی ایشان باقی نماند!

این مطلب خود، آشکارا توطئه‌آمیز بودن این فرهنگ‌نویسی را معلوم می‌کند، اما در عین حال مرتکبین این جرم بزرگ فرهنگی نیز، چون دیگر مجرمین، از خود دکمه‌ی کنده‌شده‌ی رسواکننده‌ای باقی گذارده‌اند و آن اینکه فراموش کرده‌اند، معنای ریشه‌ی واژه‌ی ارشکوس را نیز از فرهنگ‌ها حذف کنند!

واژه‌ی ارشکوس و مشتقات آن را در لغات شماره‌ی ۱ و ۴ و ۹ جدول، و اولی را بر پشت تمامی سکه‌های به اصطلاح اشکانی می‌بینیم، در منابع مختلف زبان یونانی، بن واژه‌ی ارشکوس یعنی *Arxy* را، که به نظر می‌رسد وسعت کم‌نظیری در کاربرد داشته باشد، چنین معنی کرده‌اند: بازآفرینی، پایه‌گذاری، اشاره‌ای به یک ملت، قوم و یا نژاد، قانون‌گذار و فرمان‌روا، قدرت، قدرت روحانی، در خدمت دولت و یا در خدمت روحانیت، یک عنوان رسمی حکومتی، حاکم ایالتی، رئیس دادگاه بخش در آتن، یک عنوان حکومتی و منصب دولتی در حد والی ایالتی در امپراتوری آتن و بالاخره خاخام که در این مورد باید کاهن هلنیستی

خواند. بدین ترتیب و به آسانی ارشکوس را، یک عنوان و لقب حکومتی، روحانی و اشرافی یونان می‌بینیم، که در عین حال به بازسازی چیزی نیز اشاره دارد و از آن که این واژه حتی بر آن سکه‌هایی که نام واضح حاکم را بر خود دارند نیز تکرار شده، پس منطقی است آن را لقبی عمومی برای تیره‌ای از مهاجرین یونانی، شامل مفاهیم اشرافی، حقوقی، سیاسی، مذهبی و دولتی بدانیم.

می‌توان آن را در یک سیستم هلنی که قادر بود تمام این القاب را یکجا در واژه‌ای نگه دارد، عنوانی نزدیک به حاکمین موسس و یا حتی حکومت در تبعید بگیریم که هر یک از حکمرانان منطقه‌ی آنان، اگر ویژگی ویژه‌ای، چون کهنات، قضاوت، نیکوکاری، بزرگی، عدالت، دین‌داری، قانون‌گذاری، خانواده‌دوستی و عناوین بسیار دیگر، که اینک معنی آنها را نمی‌دانیم، در خود سراغ داشته‌اند، چون مکملی بر لقب و عنوان ارشکوس و بر نام خود افزودند.

نکته این جاست که غالب این حاکمان که به وسیله‌ی جباران رومی از وطن رانده شده‌اند، مصرانه یاد سرزمین اصلی و غصب‌شده‌ی خود را، با تذکر یونان‌دوست، به عنوان شعاری ملی بر سکه‌های‌شان فراموش نکرده‌اند و برخی از آنان با افزودن پیشوند *Ai* و *Kai* موکد و دائمی بودن این عشق به یونان را نیز به تاریخ تذکر داده‌اند! باید اندیشید آنان که این واقعیت آشکار تاریخی و این عنوان رسمی یونانی را با نام سلسله‌ای پارتی و صحراگرد تعویض کرده‌اند، آیا به واقع در این جعل واضح به دنبال چه منافعی جز اختراع مفاخرات ایرانی و به تقابل واداشتن ایشان با همسایگان و با جهان کهن بوده‌اند؟

بر پشت بخشی از سکه های ظاهرا اشکانی که تا کنون یافت شده، از نخستین سکه های به اصطلاح اشک اول تا پایان دوره ی آن سلسله ی ساختگی، گروهی از سمبل های مذهبی شناخته شده ی یونانی را می یابیم، که هیچ توضیحی برای معرفی آنها به وسیله ی اشکانیان پارتی بت پرست و در عین حال زرتشتی که به اقوالی حتی میتراپرست نیز بوده اند، وجود ندارد! تعداد این الهه ها و خدایان یونانی، که بر سکه های ظاهرا اشکانی آمده، به واقع هم که بسیار زیاد و به ۳۵ عدد می رسد. ورود مفصل به این مبحث، بی گمان خود کتابی بزرگ خواهد شد، ولی باز هم ناگزیرم که خواننده را با اختصار کامل با این نمادها آشنا کنم که یونانی بودن محض آنها می تواند به خوبی آبروی ایران شناسانی که تاریخ ما را به تمسخر گرفته اند، بر باد دهد.

بر این سکه ها، که خود بر صحت و تعلق آنها به امپراتوری پارتیان اصرار دارند، ظاهرا به سفارش پارتیان اجدادپرست، نشانه هایی از باورهای هلنی آمده که آشنایی با آنها، هر کس را که به خرد ساده ی انسانی تسلیم باشد، قانع و آگاه خواهد کرد که این سکه ها، تنها و تنها می تواند به حاکمانی با نژاد و باورهای یونانی، القاب یونانی و خط یونانی متعلق باشد و بس! انتقال این همه اسناد یونانی به یک مجتمع پارتی نام، تنها حاصل نوعی پارتی بازی تاریخی است و جز کهنه پرستان نژادپرست را به باور نمی رساند.

باری به سمبل های یونانی مانده بر سکه های اشکانی بپردازم.

۱. *Tyche*، تیچه: تصویر این خدا ۶۵۸ بار، یعنی بر پشت یک سوم سکه های ظاهرا اشکانی آمده است. این خدا را از مستحکم ترین و گسترده ترین عناصر باور هلنی دانسته اند.

۲. *Archer*، کمان‌دار: تصویر این خدا نیز ۵۹۰ بار بر پشت سکه‌های به اصطلاح اشکانی آمده است. این نماد نیز از عناصر اصلی باور هلنی است.
۳. *Palm*، درخت خرما: این سمبل را نیز ۲۰۱ بار بر سکه‌هایی ضرب کرده‌اند، که سکه‌های اشکانی می‌گویند. این نماد مقدس نیز در پذیرش‌های هلنی بسیار معتبر و کارساز است.
۴. *Cornu Copiae*، شاخ حیوانات: این نیز از علامات مقدس هلنی است که نقش آن ۱۸۰ بار بر سکه‌های اشکانی آمده است.
۵. *Nike*، نیکه: این خدا، از مقدس‌ترین عناصر باور هلنی و یکی از جوان‌ترین خدایان یونان است. تصویر این خدا ۱۶۸ بار بر پشت سکه‌های ظاهراً اشکانی آمده است و اشکانی یا ایرانی‌شمردن سکه‌هایی با این نقش، خود دلیلی برای نهایت سبک‌انگاری و حتی کم‌خردی گوینده‌ی آن تعبیر می‌شود.
۶. ستاره: تصویر این سمبل نیز ۱۶۷ بار بر سکه‌های یونانی، که اشکانی خوانده‌اند، آمده است. این نماد یکی از سه سمبل روحانی در اساطیر یونان است.
۷. هلال: این نیز یکی از عناصر سه‌گانه و یکی از سه سمبل روحانی و مقدس یونان است. این نماد نیز ۱۵۹ بار بر سکه‌هایی آمده، که می‌گویند متعلق به اشکانیان بوده است.
۸. عقاب: این سمبل کهن باورهای آدمی، در هلنیسم نیز ارج خاص خود را دارد، و تصویر آن بر سکه‌هایی، که سلوود اشکانی معرفی می‌کند، ۱۳۴ بار تکرار شده است.

۹. اسب: تصویر این همراه دیرین انسان، که از اجزای تمدن باستان و مورد احترام تمامی اقوام است، نیز، در باورهای یونانی جایگاه محکمی دارد و تصویر آن ۷۵ بار بر سکه‌های منتسب به اشکانیان آمده است.

۱۰. *Atena*، آتنا: از شناخته‌شده‌ترین سمبل‌ها و خدایان یونانی است که نام آتن را از او بر گرفته‌اند. تصویر این خدا ۱۹ بار بر پشت سکه‌های مشهور به اشکانی نقش شده و تصویری است که تنها در مراسم و ضرورت‌های ویژه به کار می‌رفته است.

۱۱. فیل: از پراهمیت‌ترین سمبل‌های یونانی است. برای پی‌بردن به اهمیت آن باید گفت که یکی از محدود سمبل‌هایی است که از بیرون یونان به عناصر هلنیسم وارد شده است. نقش این نماد نیز ۱۸ بار بر پشت سکه‌های به اصطلاح اشکانی آمده است.

۱۲. لنگر: این انحصاری‌ترین نماد یونانی است که بی‌شک نمی‌توانسته در زندگی صحراگردان اشکانی، کمترین معنا و اهمیتی داشته باشد، اما با کمال تعجب بر سکه‌هایی که اشکانی معرفی کرده‌اند، این نقش را ۲۷ بار تکرار شده می‌بینیم.

۱۳. اسب دریایی: از مهم‌ترین سمبل‌های جانوری مانده در باورهای هلنی است. ادعای اشکانی‌بودن سکه‌هایی با نقش این سمبل، یک ناهمپی نامتناهی است که برجسته‌ترین اشکانی‌سازان مرتکب شده‌اند. نماد این حیوان نیز ۱۹ بار در سکه‌های ظاهراً اشکانی آمده است.

۱۴. زنبور عسل: این یک نماد مطلقاً یونانی است و در دنیای کهن، به عنوان یک نشانه‌ی مقدس کاربردی نداشته است.

۱۵. Griffin، گریفین: این یکی از سمبل‌های آفریده‌ی ذهن هلنیستی است که از درهم‌آمیزی چند نماد و سمبل پر قدرت دیگر ساخته‌اند، تا بتواند مظهر خشم خدا تلقی شود. این سمبل نیز چند بار بر پشت سکه‌هایی که می‌گویند اشکانی است، ضرب شده است که بی‌شک از هیچ مسیری نمی‌توان این گونه نشانه‌ها را در فهرست باور صحراگردان پارتی جای داد.

تقریباً تمامی این نمادها چون غول دریایی و دلفین و قو و ماهی و خرچنگ و گروهی دیگر، به بیرون از حیطه‌ای متعلق است که می‌تواند مورد توجه پارتیان صحراگرد ناشناس قرار گیرد، چنان که هیچ شی دیگری، جز همین سکه‌ها، از به اصطلاح پارتیان نیافته‌ایم که یکی از این نشانه‌ها را بر آن آورده باشند. به گمانم تنها وجود این نمادها و سمبل‌ها و خدایان بر پشت سکه‌هایی که اشکانی نام گذاشته‌اند، پرده از توطئه‌های این سازندگان و مخترعین امپراتوری اشکانی بر می‌دارد.

به راستی تسلیم و پذیرش مفتخرانه‌ی مورخین و باستان‌پرستان ایرانی به تسلط یک قوم بی‌نشان و صحراگرد شمالی با نام جعلی پارتی بر ایران، که خود بارها آنان را غیر ایرانی خوانده‌اند، برای گریز از پذیرش حضور آرام و دراز مدت یونانیان در این منطقه، چندان بی‌خردانه و غیر معمول است که به ناچار باید سازندگان و تلقین‌کنندگان چنین اندیشه‌های ناشیانه به تاریخ را قدرتمندانی قهار در فرهنگ و تاریخ و باورنویسی ایرانیان بدانیم.

(دوازده قرن سکوت!، بخش دوم: اشکانیان، خلاصه‌ای از صفحات ۶۹ تا ۳۰۰) باری، در کتاب پیش، ۱۲۱ واژه‌ی یونانی مانده بر پشت سکه‌های به اصطلاح اشکانی را فهرست کرده بودم، که معانی دقیق آن در فرهنگ

نامه‌های جاری یونانی یافت نمی‌شد و دعوت کرده بودم که برای معنی‌یابی آن واژه‌ها به طور گروهی بکوشیم، زیرا معتقدم که معانی این واژه‌های یونانی می‌تواند آخرین تصورات را درباره‌ی سلسله‌ی بی‌سند اشکانیان پراکنده کند. به این دلیل در هر فرصتی، به جست‌وجوی ریشه و مفهوم واژه‌ای رفته‌ام و معنی دقیق تعدادی از لغات آن مجموعه را به دست آورده‌ام، که عرضه‌ی آنها، مثل کتابی مستدل و کامل، می‌تواند تصور پارتی بودن صاحبان این سکه‌ها را به تمسخر بگیرد.

۱. گوترزون = گوشه گیر
۲. دکائیون = عادل، منصف، فکور
۳. اپی فنوز = بدون ابهام، صریح
۴. انرگتون = قدرتمند، پرتحرک، گشاده‌دست
۵. انسه‌بونس = خدا ترس، بنیان‌شناس
۶. اپیکالومنو = صاحب رسالت خدایی یا مردمی
۷. هله‌نوز = ستاینده‌ی هلنیسم یا ستایشگر یونان
۸. افه‌ژن = در نهایت خردمندی
۹. اکه‌نوه = غیر قابل درک، دست‌نیافتنی
۱۰. زئوپاتور = زاده‌ی زئوس، فرزند خدا
۱۱. زئوتروز = ناجی
۱۲. کای‌فیلن = دوست‌دار ابدی یونان یا هلنیسم
۱۳. کای‌کتیزتون = سردار سازندگی
۱۴. مگالون = دارای روح بلند
۱۵. نیکه‌فرون = پیروزمند
۱۶. پاندلد = میهمان‌نواز

۱۷. فیله لنوز = دل باخته‌ی یونان

۱۸. فیلا دلفون = دوست دار نزدیکان

۱۹. فیلا رومائیون = لاتین دوست

۲۰. نیکه توروز = مرید نیکه، خدای پیروزی

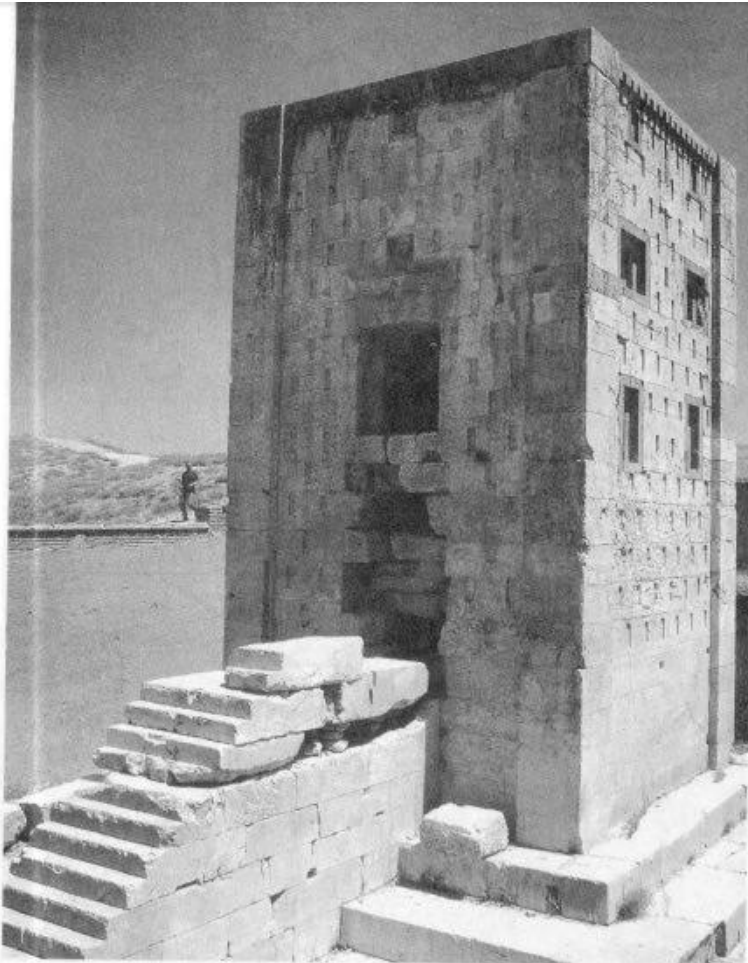
آیا این صفات و قیودی را که صاحبان سکه‌های به اصطلاح اشکانی بر خود بسته‌اند، می‌توان صفات و قیودی شمرد که یک پارتی صحراگرد مدعی آن باشد؟ مثلاً یک پارتی صحراگرد چه گونه لغت‌شناس و ادیب و سردار سازندگی بوده، از چه طریق زئوس از او پشتیبانی می‌کرده، نیکه خدای یونانی پیروزی را چه گونه می‌شناخته و چرا خود را در به در شده به خاطر یونان و یا هلنیسم اعلام کرده است؟!

(دوازده قرن سکوت!، بخش سوم: ساسانیان، قسمت اول: پیشینه‌های ناراستی،

چکیده‌ای از صفحات ۲۹ تا ۱۰۰)

سلسله‌ی بی‌سند و جعلی ساسانی: کتیبه‌های قلابی

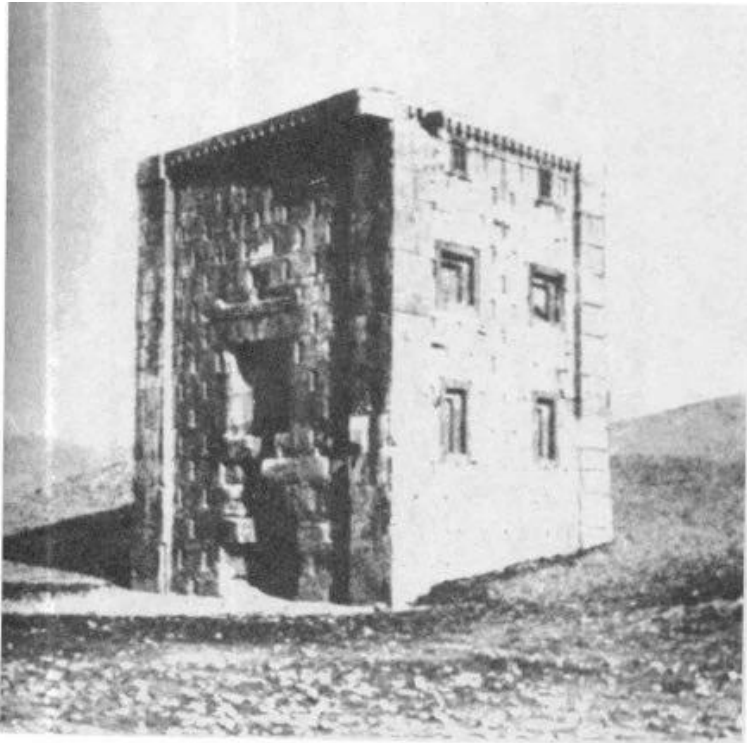
دو مطلب در مواجهه با بنای مکعب نقش رستم جای شگفتی فراوان دارد: نخست سلامت نسبی این مجموعه‌ی حجیم و بسیار سنگین است، که از بی‌آسیب‌ترین ابنیه‌ی کهن شرق میانه شناخته می‌شود و دیگری علت ساخت و کاربرد آن در دو محوطه‌ی باستانی نقش رستم و پاسارگاد است که در هر دو محل، آن چه در نگاه نخست توجه را به خود می‌خواند، ناهماهنگی بنا با دیگر دست‌ساخته‌های اطراف آن است.



این تصویر کامل و کنونی بنای مکعب شکل نقش رستم، با آن سنگ چین های منظم و یکنواخت و محاسبه شده و مهندسی را، با آن توصیف شهبازی مقایسه کنید که می نویسد، چون سنگ چین این مکعب « بی نظم و ملاطه » است، پس هخامنشی است؟! سمت چپ و در انتهای تصویر بخشی از تل حاصل از آوار ابنیه ی خشتی - ایلامی فراز مکعب دیده می شود، که در صفحات بعد درباره ی آن توضیح کافی خواهم آورد. به فضای مسطحی توجه کنید که در انتهای سه بدنه از چهار بدنه ی مکعب مابین دست اندازی های مستطیل شکل عمودی، و سطح زمین دیده می شود.

در این جا سلامت و برجایی نسبتا کامل این مکعب سنگی را، با ادله ی قانع کننده ای می توان توضیح و توجه داد که تقریبا یک سوم از ارتفاع این مکعب، در طول زمان و تا سال ۱۳۱۵ هجری شمسی، به وسیله ی حلقه ای از آوار پوشیده می شده، که قاعده ی زیرین بنا را از آسیب های زمان و به ویژه تخریب های ناشی از زلزله در امان نگه می داشته است.

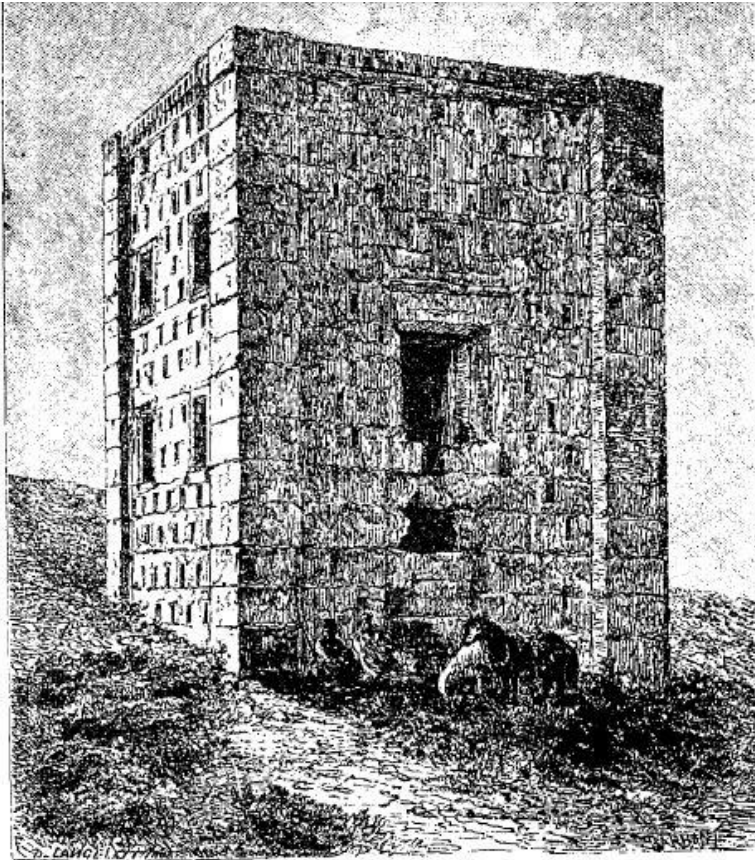
چنان که نظیر همین بنا در پاسارگاد را، که چنین حلقه‌ی بلندی از خاک قاعده‌ی آن را در برابر تکان‌های زلزله محافظت نمی‌کرده، چنان که در تصاویر بعد خواهد آمد، به کلی ویران شده می‌بینیم. همین جا سوال اصلی پدید می‌آید که خاک انبوه اطراف این مکعب که گرداگرد آن را تا ارتفاع تقریبی نیمی از بنا پوشانده، در این بنای سنگی فاقد آوار، از کدام منبع سرازیر شده است؟



یک تصویر بسیار قدیمی از مکعب نقش رستم که به وسیله‌ی چکسن در سال ۱۹۰۳ برداشته شده است. این تصویر به خوبی حکایت می‌کند که آوار اطراف مکعب، ناشی از تخریب بناهای خشتی - آجری و ایلامی سمت جنوب آن بوده است. ملاحظه کنید که ارتفاع آوار، هر چه به سمت شمال، یعنی به سمت درینا کشیده می‌شود، کم‌تر است. توضیح می‌دهم که ورودی پله دار بنا، که مقابل مقبره‌ها قرار دارد، سمت شمال پناست.

پذیرش این که این حجم عظیم خاک، حاصل حرکت غبار و سنگ ریزه‌ی همراه باد در طول قرون بوده، بسیار مشکل و ناممکن است، زیرا محیط اطراف مکعب در محوطه‌ی نقش رستم به علت سد کوه مقابل

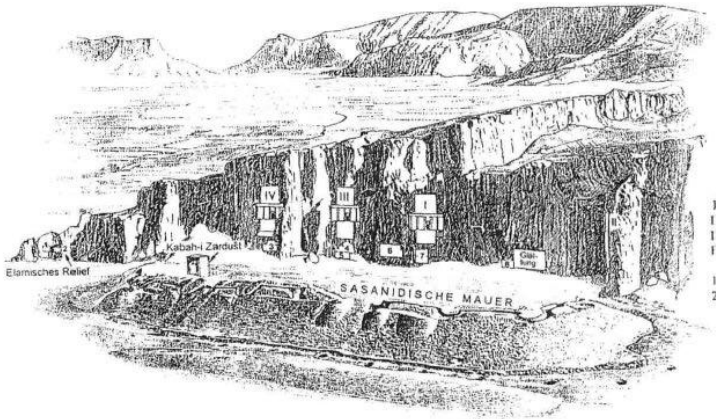
آن، گردش هوای چندانی ندارد تا حمل چنین حجم انبوهی از خاک به وسیله‌ی باد را میسر بدانیم. زیرا مشابه این بنا، که در میان دشت هموار و پر از انقلاب و تقلای هوا، در پاسارگاد بر پا بوده را، فاقد آوار ناشی از جابه‌جایی ذرات خاک می‌بینیم.



تمام عکس‌ها و نقاشی‌هایی که از مکعب نقش رستم، پیش از آوار برداری تهیه شده، نشان می‌دهد که حجم و ارتفاع آوار اطراف مکعب در سمت جنوب آن بنا، یعنی آن سمتی که تل‌ها قرار دارد، بیش‌تر بوده است و این خود صحت این نظر را می‌رساند که آوار اطراف مکعب و حتی سراسر محوطه‌ی نقش رستم، نه از رسوبات ناشی از جابه‌جایی باد و خاک و آب، بل حاصل تخریب این‌پیه‌ی ایلانی فراز آن بوده و از آن مرکز سرازیر شده است. در این نقاشی دیالوگ‌ها هم جهت حرکت آوار و سمت سرازیر شدن آن به خوبی قابل تشخیص است و بقایای تل‌های حاصل از ویرانی مجموعه‌ی خشتی سمت جنوب مکعب، در این نقاشی نیز به وضوح دیده می‌شود.

مورخ درست در بررسی این آوار گرداگرد مکعب است که به نکته‌ی بدیعی درباره‌ی مکعب محوطه‌ی نقش رستم پی می‌برد.

در نقشه‌ی زیر، که در اوایل قرن پیش قلمی شده، محوطه‌ی سمت جنوب مکعب را به صورت تل بزرگ و کشیده‌ای از خرابه‌های ابنیه‌ی خشت و آجری می‌بینیم، که بنا بر قرینه‌ی آن در شوش و تخت جمشید، بی‌شک و به یقین بازمانده‌ی بزرگی از ابنیه‌ی عیلامی است.



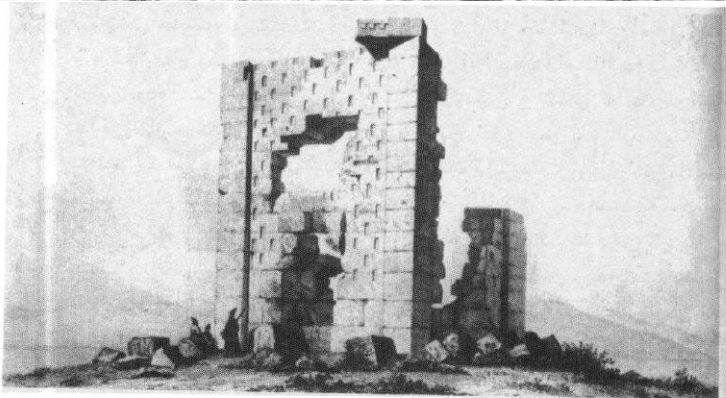
این دقیق‌ترین ترسیم از بقایای خشتی-آجری ابنیه‌ی ایلامی دربخش جنوبی مکعب نقش رستم است. از موقعیت مکعب در میان این بناها می‌توان تشخیص داد که این معبد ایلامی کاملاً در کنار و در محاصره‌ی ابنیه‌ی خشتی آجری ایلامیان قرار داشته است. نقشه را از ص ۲۱۷ کتاب «۷۰۰۰ سال هنر ایران» به کوشش ویلفرید زابیل برداشته‌ام.

بدین ترتیب کاملاً معلوم می‌شود که بنای مکعب در محاصره‌ی یک سلسله بناهای خشتی-آجری عیلامیان قرار داشته است و تخریب بعدی آن بناها و پراکنده شدن آوار آن، نیمی از مکعب و تمام محوطه‌ی نقش رستم را تا ارتفاعی زیر خاک برده است، که برخی از نقش برجسته‌های کنونی این محوطه را در سال‌های اخیر از حلقه‌ی خاک بیرون کشیده‌اند و هنوز هم آوار موجود در کنار کوه، به نسبت کف‌سازی اصلی و طبیعی محوطه چندان بلند است که بی‌شک در صورت برداشته شدن خاک‌های اضافی محوطه نه فقط نقوض جدید، که احتمالاً آثار عیلامی بسیار دیگری یافت خواهد شد.



در این تصویر حجم آواری که بنای مکعب نقش رستم را احاطه می کرده، کاملاً قابل تشخیص است، که تقریباً نیمی از ارتفاع بنا و سراسر سطح محوطه ی نقش رستم را پوشانده است. آواری که نه فقط موجب سلامت ماندن سنگ های زیرین این بنا شده، بل از تخریب کلی آن در تکان های ناشی از زلزله، جلوگیری کرده است. این عکس مدرک بزرگی برای نمایش عظمت ابنیه ی خشتی سمت جنوب مکعب نقش رستم است، که دامنه ی آوار تخریب آن را تا پای کوه و بر روی نقش برجسته ها کشانده است.

این مطلب خود گواهی می دهد که فاصله ی مکعب تا آن مجموعه، چنان که در عکس نیز آشکار است، بسیار اندک بوده و بنای سنگی کنونی را می توان از اجزای آن مجموعه دانست، بدین ترتیب مورخ گامی به شناسایی مکعب نزدیک می شود و اطمینان دارد در صورتی که تل بزرگ فراز مکعب و آوار اطراف آن را بشکافند، سوال های بسیاری درباره ی این بنای شگفت انگیز پاسخ خود را خواهد یافت.



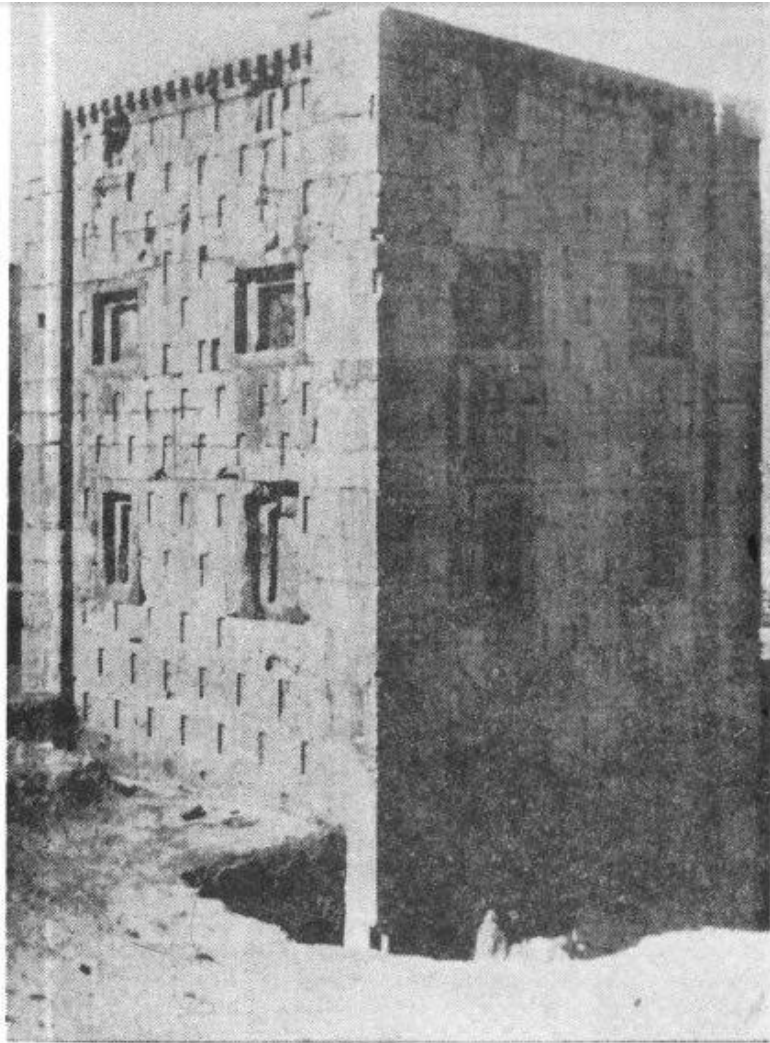
این نقاشی قدیمی و آن تصویر نسبتاً جدید بالا وضعیت کنونی و صد سال پیش ساختمان مکعب شکل محوطه‌ی پاسارگاد را نشان می‌دهد. این مکعب که کاملاً قرینه‌ی مکعب نقش رستم و از نظر جغرافیا در همان محدوده است و به احتمال بسیار ساخت هر دوی این بناها نیز به یک زمان تعلق دارد، خلاف مکعب نقش رستم، در حوادث طبیعی زمانه و از جمله زمین‌لرزه‌های شدید، چنان که می‌بینید کاملاً تخریب شده و فرو ریخته است. سرنوشت این بنا به خوبی نشان می‌دهد که نقش حفاظت‌کننده‌ی آن آوار اطراف مکعب نقش رستم تا چه اندازه مهم و مؤثر بوده است.

نمی‌دانیم چرا باستان‌پرستان ما به دو کعبه برای زردشت در فاصله‌ای چنین کوتاه نیازمند بوده‌اند و چه‌گونه می‌توان بر یکی از دو بنای با هویت و معماری و ظواهر و مقیاس‌های کاملاً یکسان، نامی به اعتلای کعبه و بر دیگری اسمی به انحطاط زندان گذارد؟!

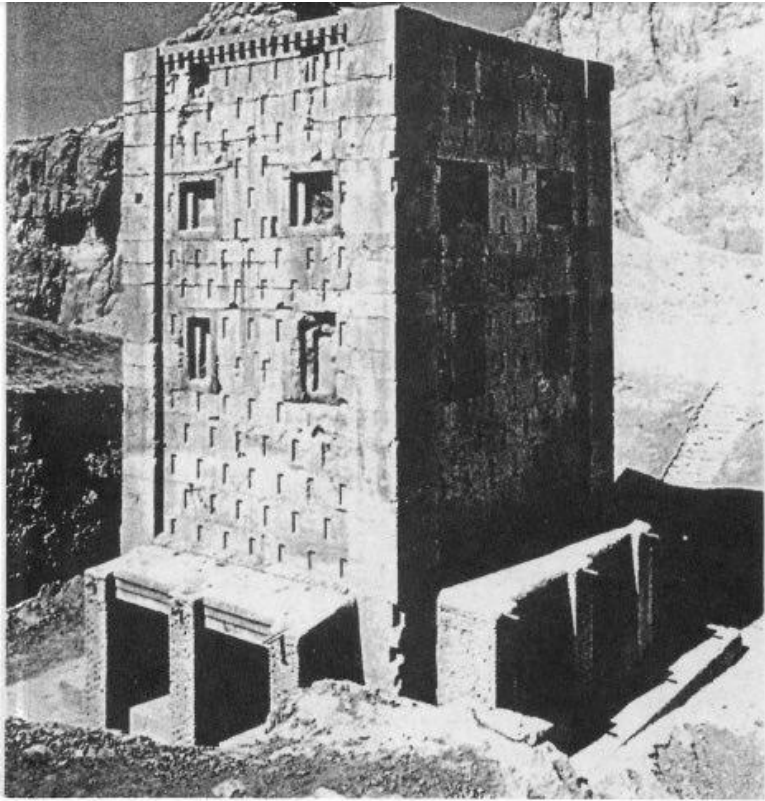
ظاهراً ایران‌شناسان و باستان‌پرستان ما، از فرط ناتوانی و ناچاری، نخستین انگي را که بلافاصله بر هر بنای بی‌صاحبی می‌گذارند، چسباندن تابلوی آتشکده‌ای بر آن است! این تمایل، به اثبات دین زردشت و آتش‌پرستی ایرانیان، پیش از طلوع اسلام نظر دارد و در عین حال از سهل‌انگاری و ساده‌اندیشی این شخصیت‌های باستان‌شناس و شرق‌شناس خبر می‌دهد. به نظر می‌رسد که آنان هیچ الگوی معینی از مختصات یک آتشکده در ذهن ندارند و گمان نمی‌کنند که یک معبد عمومی و یا حتی خصوصی لااقل باید مکان‌های لازم برای تجمع زائران و رفع نیازهای آنان را داشته باشد و معیار و مستندشان برای آتشکده خواندن هر محلی، از تخت سلیمان تکاب تا همین مکعب مختصر کاملاً بی‌روزن نقش رستم و پاسارگاد، فقط و فقط سیاه‌بودن و دودزدگی جایی در این بناهاست!

پرویز رجبی در مقاله‌ای، که در شماره‌ی مخصوص مجله‌ی بررسی‌های تاریخی مهر ماه ۱۳۵۰ چاپ شده، خبر از برداشت آوار اطراف بنای مکعب شکل محوطه‌ی نقش رستم را در سال ۱۳۱۶ شمسی می‌دهد و می‌نویسد که پس از آواربرداری اطراف مکعب، در زیرین‌ترین سطح آن، سه سکو آشکار می‌شود که جز سمت ورودی، سه سمت دیگر مکعب را پوشانده بوده است. سامی نیز به آواربرداری اطراف مکعب در سال ۱۳۱۶ به وسیله‌ی اشمیت اشاره می‌کند و او نیز تاکید دارد که

پس از آواربرداری سه سکو در سه سمت بنا آشکار شده است. در موضوع این سکوها جز این دو اشاره، به مطلب دیگری برنخورده‌ام و سایه‌ی سکوتی را بر سر این سه سکوی از خاک خارج‌شده، به صورتی سنگین و قیروار احساس کرده‌ام.



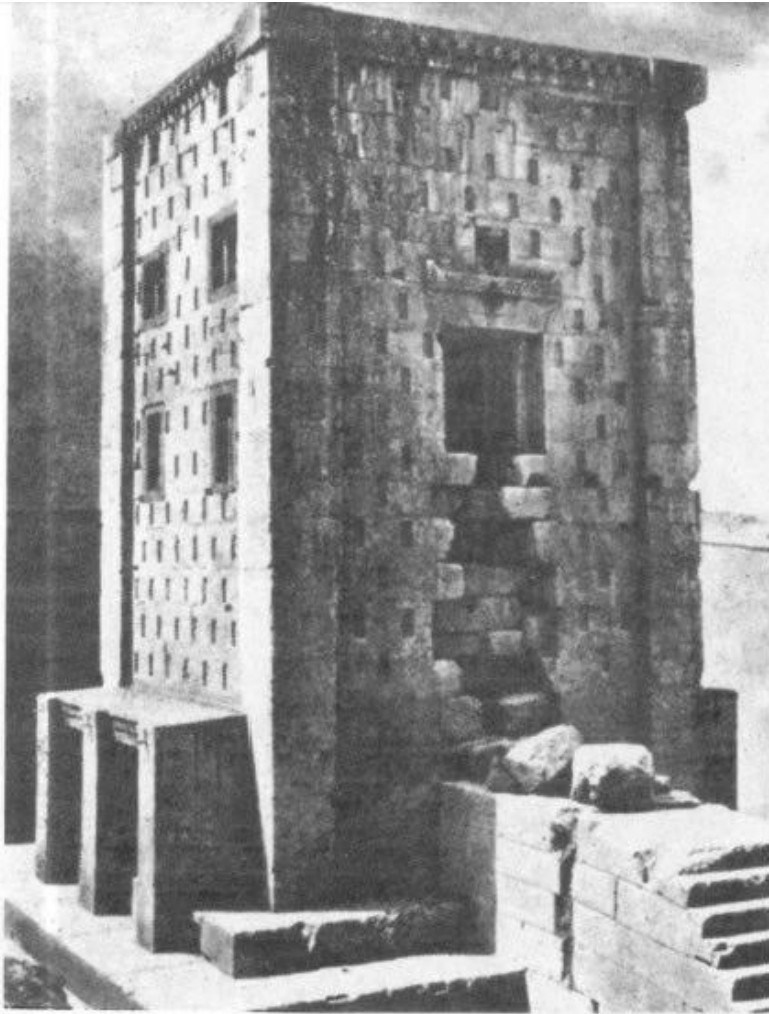
این تصویر نخستین مراحل خاک‌برداری از اطراف مکعب را نمایش می‌دهد. ضلع در حال آواربرداری، در این عکس، ضلع شرقی بناست. کهنگی عکس موجب شده است که تمام ضلع شرقی را از سیاهی پوشیده ببینیم. و با این همه سایه‌ی نامحسوسی از سکوی شرقی در حال ظهور از زیر خاک در این عکس هم پیداست. چنان‌که ارتفاع آوار کهن را، در ضلع جنوبی مکعب، تا نزدیک نیمی از بنا معلوم می‌کند.



در این عکس ضلع شرقی و جنوبی مکعب را می بینیم که به طور کامل آواربرداری شده است. تصویر با زبان فصیح به ما می گوید که پس از آواربرداری، پایین تر از دست اندازهای مستطیل شکل بدنه ی بنا، در هر ضلع، سکوی همانندازه ی یکسان آجری با بام سنگی، و سه جرز نسبتاً عریض، از زیر خاک خارج شده است! در این جا بنای آجری جرزها و پهنای هر جرز، به طور مشخص معلوم است و نمای سنگی دالپردار سقف نیز در ضلع جنوب به آشکاری خود را نشان می دهد. تعبیه ی سه ناودان بر سقف این سکوها از اصرار سازندگان آن، بر سلامت این جایگاه های نیایش و حفاظت آن ها از نفوذ رطوبت آب حکایت می کند و اشاره ای است بر این که احتمالاً آن خطه در زمان ساخت این ابنیه، بسیار پر باران بوده است. چنان که در نمای سکوی سمت جنوب دیده می شود، درون هر یک از حفره های سکو، پلکانی برای نیایش و زانو زدن زائر نصب بوده است.

بدین ترتیب و به مدد فقط یک جفت چشم سالم و این همه تصویر گوناگون، که پس از این خواهید دید و می توان ده ها نمونه ی دیگر نیز بر آنها افزود، معلوم می شود که در اطراف هر بر از اضلاع این مکعب و در قسمت تحتانی هر ضلع از آن، به استثنای سمت ورودی آن، یک سکوی بلند و نسبتاً عریض وجود داشته است. این سکوها به وسیله ی سه دستک به دیوار متصل می شده، دارای سه جرز به پهنای ۴۰ سانت و

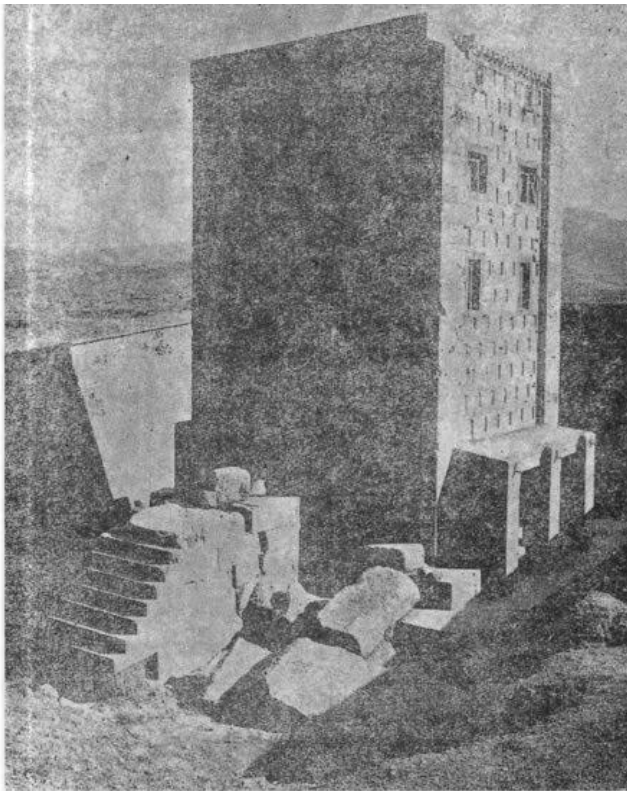
بلندی ۲۳۰ سانت و سطح بام آن نیز از درازا ۵۶۶ سانتی متر و از پهنا ۷۰ سانتی متر، با سه ناودان تخلیه‌ی آب باران بوده است.



در این عکس نیز نمای دیگری از سکوی سمت شرقی مکعب نقش رستم را، با جرزهای اجری، سقف دالبردار سنگی و آن سه جرز پایه‌ی سقف و نیز ناودان‌هایی را که بر هر جرز نصب بوده، می‌بینید. در سمت راست عکس سایه‌ای از سکوی سمت غرب دیده می‌شود. آن چه در این تصویرها کاملاً قابل تشخیص است، برپایی سکوها درست در انتهای آن تاقچه‌های کوچک سنگی مستطیل شکل عمودی است، که فراز سکوها را برای نگارش متن و کتیبه‌سازی غیرقابل استفاده و کاربرد می‌کرده است.

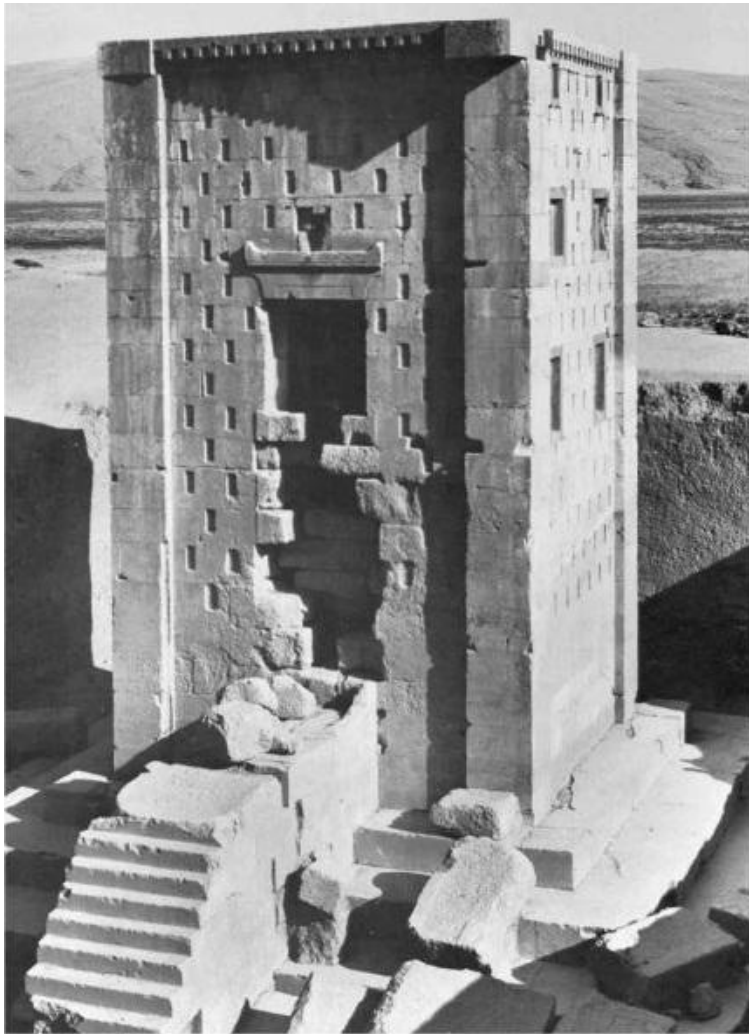
هر یک از این سکوها را با دو دهنه و هر دهنه را با پلکانی کوتاه، احتمالاً برای زانوردن زائرین یافته‌ایم. تمام مصالح سکو در پایه‌ها و

جرزهای آن آجری با روکش احتمالا ساروج و آهک و در سقف به صورت تخته سنگی دالبردار می‌بینیم. سقف هر سکو سه ناودان تخلیه‌ی آب باران دارد و سنگ‌های سقف به صورت کتیبه‌ای رج‌اندازی شده است. در واقع هویت اصلی بنای مکعب شکل نقش رستم را این سکوها تعیین می‌کرده‌اند و از طریق مطالعه‌ی این سکوها ممکن بود کاربرد واقعی بنا را تعیین کنیم. بالاترین نقطه‌ی سکوها را با شروع آن قسمت از دیوار اضلاع مکعب قرینه و همبر می‌یابیم که به سبب اشکال کوچک تاقچه‌مانند مستطیل شکل فراوان، از صورت سطح صاف خارج می‌شود.

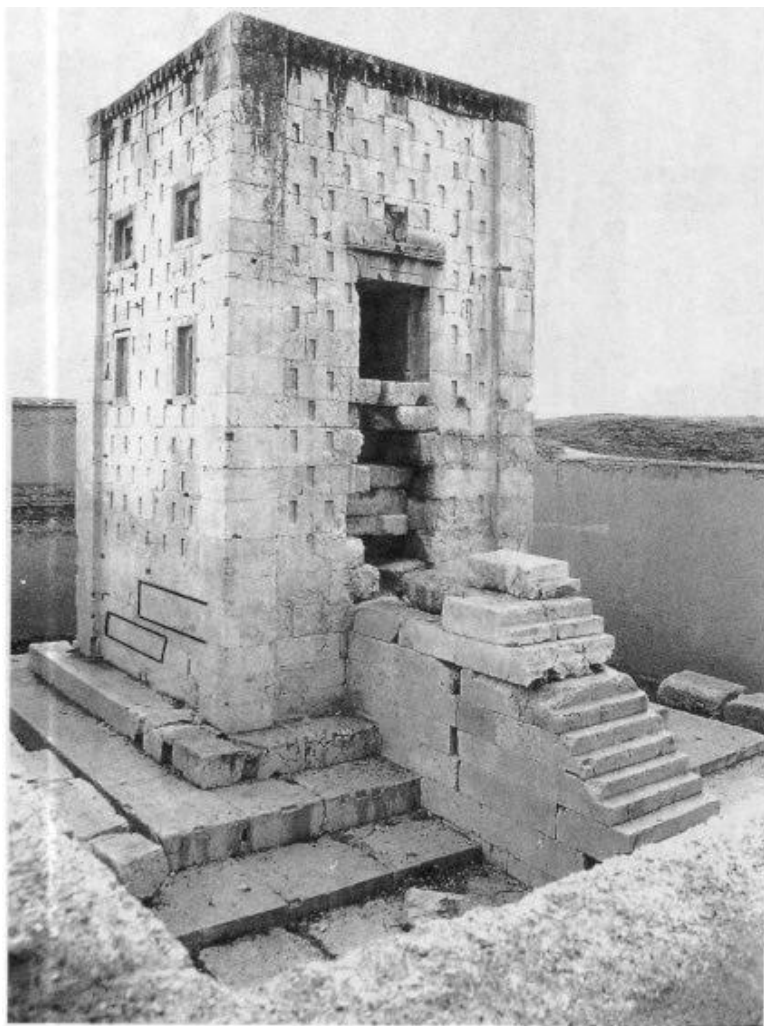


در این عکس بسیار قدیمی و بد برداشت شده، نمای سکوی غربی مکعب را، با سایه‌ای از سکوی سمت شرق آن می‌بینید. در این جا نیز همسطحی و همسانی ساخت سکوها در اضلاع نمایان مکعب قابل تعیین و تشخیص است و در این جا نیز دیده می‌شود که فراز سکوها جایی برای نفر کتیبه نبوده است.

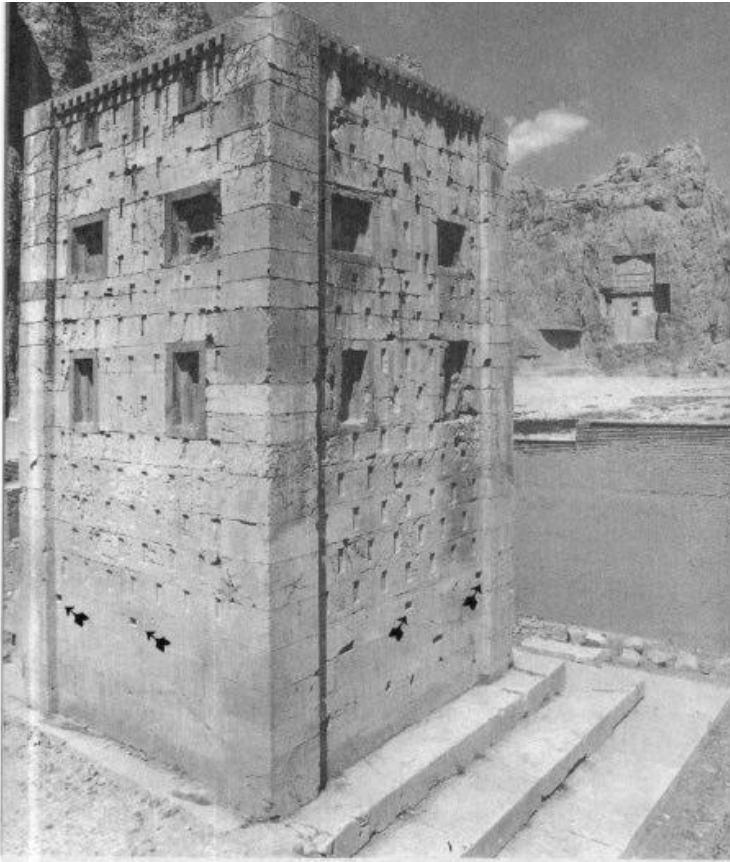
چنین که تصاویر به وضوح و آشکاری تمام بیان می کند، باستان‌شناسان معزز و ایران‌دوستان پرآوازه‌ای که در هشتاد سال گذشته به میدان‌های باستانی ایران وارد شده‌اند، در تخریب هر نمایی از هویت بومی و واقعی تاریخ ایران کوتاهی نکرده‌اند.



در این عکس بسیار قدیمی دیگر سکوی سمت غرب و شرق مکعب را نمی بینیم، و این در حالی است که هنوز سنگ سقف را ترمیم نکرده اند و به جای خود برنگردانده اند! آیا شتاب این استادان دانشگاه شیکاگو برای تخریب سکوهایی کهن اطراف مکعب نقش رستم از چه پابت بوده است؟^{۱۹}

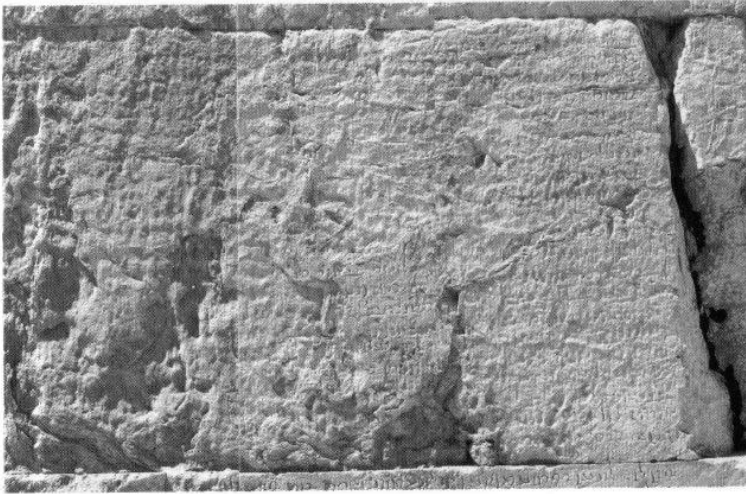


این عکس هدی می میر ساهدی بر برجیدن سکوی سمت شرق مکعب است. به دلایل متعدد با اطمینان می توان گفت که سطح صاف قسمت زیرین این مکعب در زمان برداشتن این عکس هنوز از هر گونه کتیبه اندازی خالی بوده است. کتیبه هایی که محل تقریبی و کنونی آن را با کادربندی نشان داده ام، در عکس صفحه ی مقابل ملاحظه می کنید که این سطح سالم و مسطح را پس از نقر کتیبه، برای کهنه نمایی آن ها چه گونه با ضربات چکش پوسیده و شکسته و فروریخته نمایش می دهند.



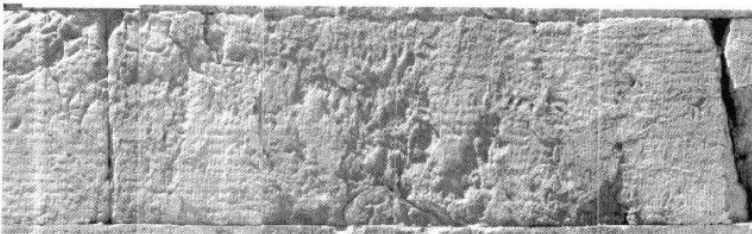
این هم نمای دیگری از دیواره‌ی ضلع جنوبی و غربی مکعب نقش رستم، پس از برچیدن آن سکوه‌ای جای نیایش است. ردیف سوراخ‌هایی را که برای نصب دستک‌های آن سه چرخ کهن سکوها، به صورت دقیق در سنگ خالی کرده‌اند، با فلش نمایش داده‌ام. سوراخ سوم هر سمت، پشت برجستگی چرخ اصلی پنهان مانده است. به گمان من در این عکس هم هنوز بر ضلع جنوبی و غربی بنای مکعب، کتیبه‌ای حک نبوده است. در بدنه‌ی جنوبی، علاوه بر آن دو حفره‌ی جای دستک‌ها، تعدادی سوراخ نامنظم دیگر دیده می‌شود، که باستان‌شناسان دانشگاه شیکاگو، برای نصب داربست، در دوران جدید، از سنگ‌های دیوار درآورده‌اند.

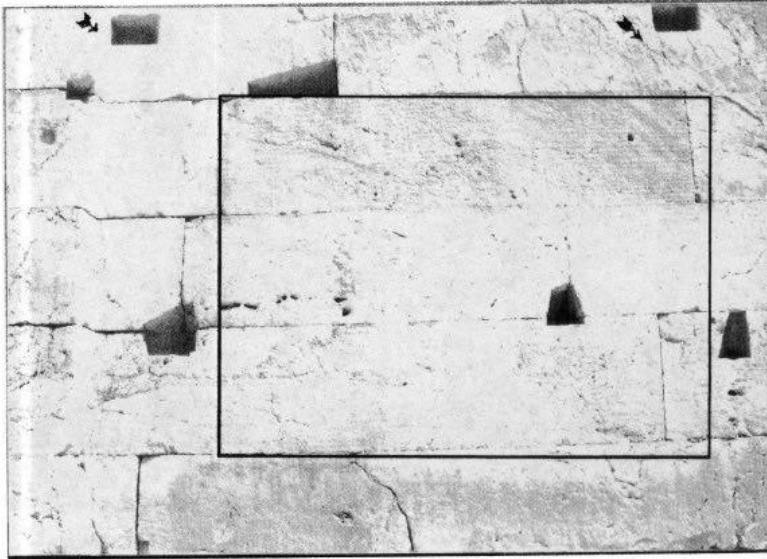
در واقع برچیدن این سکوها، به وسیله‌ی باستان‌شناسان و ایران‌شناسان بسیار محترم، تدارک مکان مسطح و مناسبی برای نقل سرگذشت ساسانیان، در سال ۱۳۱۷ شمسی، به صورت سنگ‌نبشته‌هایی بوده است که اینک تنها و یا لاقلاً مهم‌ترین اسناد ساسانی‌شناسی شمرده می‌شوند!



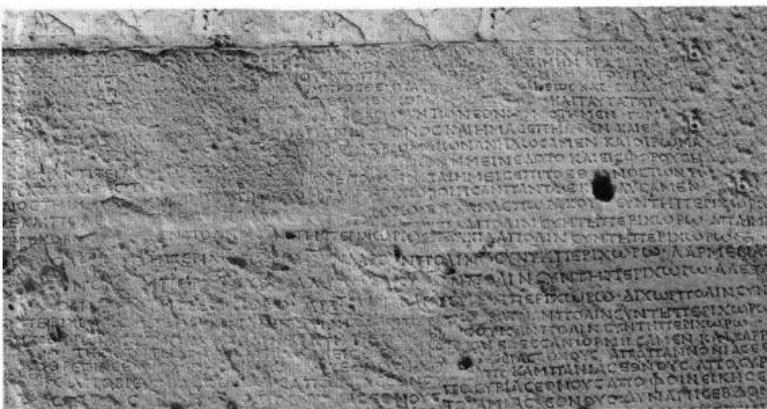
این بخشی از دیوار ضلع شرقی معکب و بخشی از کتیبه‌ی منتسب به شاپور به زبان پهلوی ساسانیک است. چنان که ملاحظه می‌کنید قسمت عظیمی از کتیبه را خوردگی‌ها و ریختگی‌های سنگ از میان برده است. وسعت این ریختگی‌ها، چنان که در مباحث بعد جزئیات مطلب را روشن خواهم کرد، تا حدی است که برداشت منسجم و مرتب و پیوسته‌ای از این کتیبه‌ی منتسب به شاپور را ناممکن می‌کند. با این همه این ریختگی‌ها را پس از نقر کتیبه و برای کهنه و انمود کردن آن در اثر ضربات چکش و ریزاندن عمدی کهنگی‌های سنگ به وجود آورده‌اند. زیرا چنان که در عکس مقابل آشکار است حتی ذره‌ای از این ریختگی‌ها و به ویژه آن شکاف بزرگ سنگ را در بدنه‌ی شرقی معکب و در محل کتیبه نمی‌بینیم.

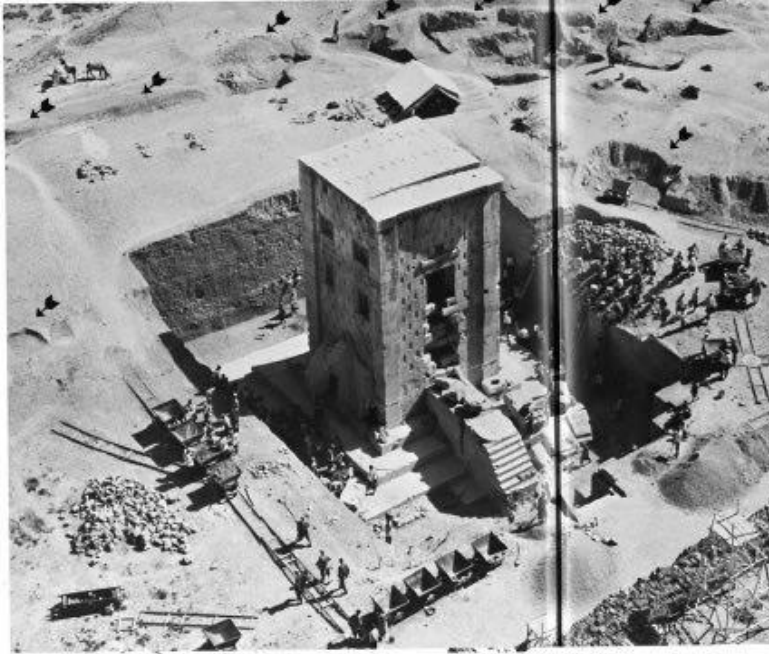
این هم بخش بزرگ‌تری از همان کتیبه‌ی منتسب به شاپور در دیوار شرقی معکب است که پس از نقر کتیبه، با ایجاد شکستگی‌ها و ریختگی‌های فراوان سعی در کهنه نمودن آن کرده‌اند. در عکس مقابل هیچ یک از این فرو ریختگی‌ها و پوسته پوسته شدن‌های سنگ دیده نمی‌شود. جالب‌تر از این نیست که تمام این کهنگی‌ها در آن سطح وسیع، فقط در قسمتی دیده می‌شود که در حال حاضر کتیبه دار است و بر دیگر بلوک‌های سنگی این بدنه، هیچ اثری از کهنگی دیده نمی‌شود، که سلامت آن‌ها با سرگذشت معکب نیز همخوان است، زیرا در مباحث و تصاویر پیش معلوم شد که این سطوح از معکب در طول زمان نه فقط به وسیله سکوهایی از آسیب مستقیم باد و باران و آفتاب در امان بوده است، بل سراسر بخش زیرین معکب، با آواری که تا یک سوم بنا را می‌پوشانده، حفاظت دوباره می‌شده است.





در این عکس از ضلع جنوبی مکعب نقش رستم علاوه بر آن دو حفره‌ی جای دستک‌ها، که با فلش علامت خورده، چند حفره‌ی نامنظم دیگر دیده می‌شود که باستان‌شناسان عالی‌جاه دانشگاه شیکاگو در دوران اخیر برای برپایی داربست‌های لازم در دیوار کنده‌اند. تیزی لبه‌های سنگ در این شکاف‌های نامنظم و پراکنده، تازه ساخت بودن آن‌ها را مسلم می‌کند. در عکس کادری را می‌بینید که محل کتیبه‌ی کنونی ضلع جنوبی مکعب به زبان یونانی است و نقش محوی از سطور کتیبه نیز در عکس قابل تشخیص است. در صفحات بعد تصویر درشت‌تری از این حفره‌های تازه کنده شده‌ی میان کتیبه را خواهید دید که با ادله‌ی لازم معلوم می‌کند که کتیبه‌ی یونانی را حتی پس از ایجاد این حفره‌های نامنظم و تازه‌ساز، در بدنه‌ی جنوبی مکعب نقر کرده‌اند. در این بدنه نیز چنان‌که در مباحث بعد خواهد آمد و در عکس زیر بخشی از آن را شاهدید، سنگ‌های بدنه‌ی دیوار را پس از نقر کتیبه به وسیله‌ی ضربات چکش پوسانده و خرد کرده‌اند، تا به ظاهر کتیبه، نمایی کهنه بخشیده باشند!



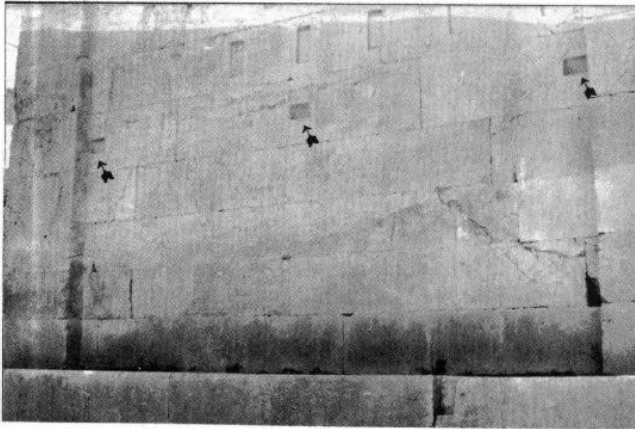


این عکس را که در سال ۱۳۱۷ پس از آواربرداری اطراف مکعب نقش رستم گرفته اند، به عنوان بزرگ ترین سند اثبات جعل بودن تمام داستان کتیبه نویسی های ساسانی از من بپذیرید. چنان که می بینید کم تر از سالی پس از بیرون کشیدن آن سکوهای محل زانو زدن زائران، به علت نیازی که به فضای پشت آن، برای کتیبه نگاری داشته اند هر سه سکوی عبادت را برجیده اند. در سایه ی ضلع شرقی مکعب چادری را می بینید که درست در جای آن سکوی پیشین، برای نقر کتیبه ی شاهپور و کرتیر زیر نظر متخصصین دانشگاه شیکاگو علم کرده اند! آیا چنین رفتارهایی تا چه حد به گستاخی و دشمنی آشکار یا علم و با پیشینه و هویت مردم ایران نیازمند است؟! در عین حال این تصویر سند بزرگ اثبات ادعای دیگر من است که نوشته بودم آوار ابنیه ی کهن ایلامی اطراف مکعب موجب ایجاد حلقه ای از خاک به دور بنا بوده است. چنان که در عکس می بینید فضای جنوبی مکعب، از تظاهرات بقایای ابنیه ی خشتی و آجری ایلامی و دیواره های بلند پوشیده است که برخی از آنان را با فلش علامت زده ام و برش موجود برای خاک برداری اطراف مکعب، کاملاً نمایان می کند که این خاک ها با بقایای تل ناشی از ویرانی ابنیه های کهن جوش خورده و یکسان است و ادامه ی تل کهن محسوب می شود. بدین ترتیب باید که مکعب را جزئی از تظاهرات زندگی مردم ساکن در این مجموعه دانست. نکته ی دیگری که از این عکس برمی آید، شتاب استادان باستان شناس در حذف سکوهای جای نیایش پیشین است. زیرا هنوز مرمت های لازم در بنا انجام نشده و هنوز آن سنگ جدا شده ی سقف را به جای خود بازنگردانده اند که شاهد حذف سکوهای نیایش از اطراف اضلاع مکعب شده ایم. موقعیت قرار گرفتن این مکعب در میان بقایای ابنیه ی خشتی - آجری ایلامی، به طور دقیق، همزمانی ساخت این دو مجموعه را، که بایستی بسیار دورتر از عهد هخامنشیان باشد، اثبات می کند.

تا همین جا معلوم شد که اولاً در انتهای هر سه ضلع آزاد مکعب نقش رستم، پایین تر از آن تاقچه های کوچک مستطیل شکل، که سراسر دیواره ی اضلاع را می پوشانده، سه سکوی جای نیایش کهن بوده است که موقعیت بنای آنها، چنان که تصاویر صفحات بعد معلوم می کند، امکان نقر و حک کتیبه ای را در پشت سکوها ناممکن می کرده است

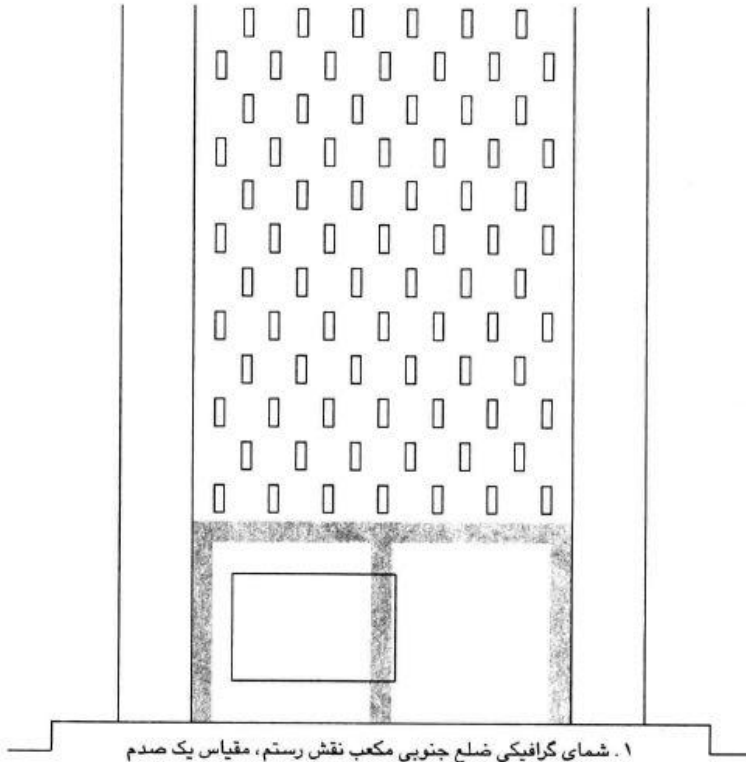
زیرا در درجه‌ی نخست و چنان که پیداست جرزهای هر سکو لااقل بخشی از متن‌ها را می‌پوشانده و از میان آنها عبور می‌کرده است و در ثانی فضای طبیعتا تاریک درون این سکوها، که عمق زیادی نیز نداشته، امکان بازخوانی حروف بسیار ریز این کتیبه‌ها را ناممکن می‌کرده است و بالاخره، باز هم چنان که شمای گرافیکی صفحات بعد گواهی می‌دهد، فاصله‌ی برخی از این کتیبه‌ها تا کف زمین چنان اندک است، که برای بازخوانی آن نیازمند دراز کشیدن بر سطح خاک درون سکوها بوده‌اند!

بنابراین تصور حک قدیم این کتیبه‌ها در پشت آن سکوهای کهن، که اینک به کلی برچیده‌اند، تصویری خام و ناممکن است و پذیرش آن به بی‌عقلی مفرطی نیاز دارد که تنها مخصوص باستان‌پرستان ماست.



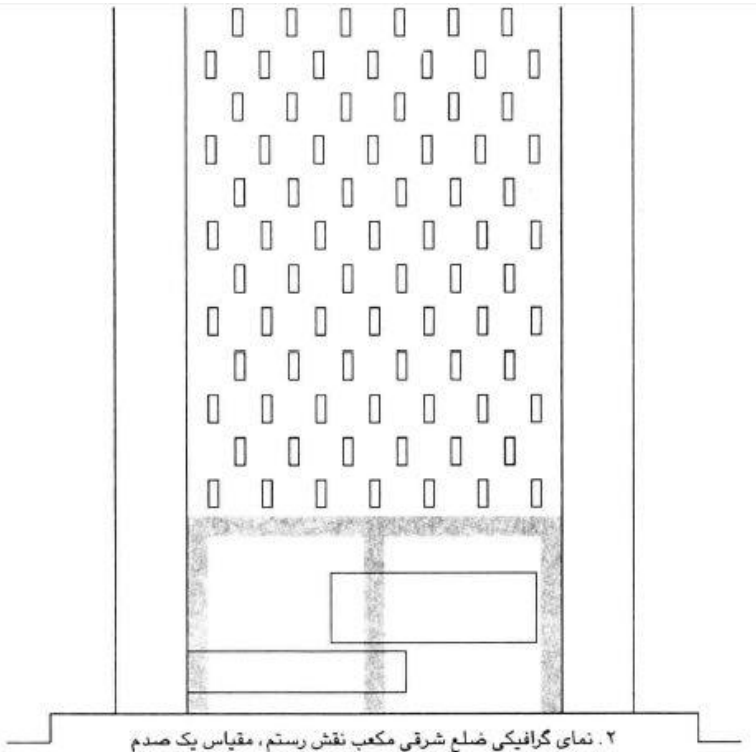
این عکس رعایت دقت میلی متری در ساخت آن سکوهای کهن جای نیایش را نشان می‌دهد. حفرة‌های نگهدارنده‌ی دستک هر جرز سکو، که با فلش نمایانده شده و نیز فاصله‌ی میان هر جرز با آن دیگری به صورتی باورنکردنی برابر است و از مهندسی سازی کامل این بنا، خلاف ساخت و سازهای اینیه‌ی هخامنشی با جزئیاتی که در زیر می‌آید، حکایت می‌کند:

۱. ابعاد مستطیل جای هر دستک، ۲۲×۱۵ سانتی متر.
 ۲. عمق مستطیل جای هر دستک، ۱۵ سانتی متر.
 ۳. فاصله و فضای آزاد بین دو جای دستک، ۲۵۰ سانتی متر.
 ۴. فاصله‌ی انتهای هر مستطیل جای دستک تا سطح زمین، ۲۳۰ سانتی متر.
- این مشخصات و ابعاد، که از ضلع غربی مکعب برداشته‌ام، بدون ذره‌ای تفاوت، در هر سه سوی اضلاع بنا تکرار و رعایت شده و نشان می‌دهد که ساخت و سازی کهن و منطبق با دقت سازه‌ی اصلی بنا بوده است. در این عکس نیز به طور کامل دیده می‌شود که سطح صاف کنونی، که بر روی آن‌ها در هرسه سوی اضلاع مکعب اینک کتیبه‌هایی دیده می‌شود، پیش‌تر در زیر آن سکوها پنهان بوده است. ساخت این حفرة‌های محاسبه شده و مهندسی، نشان می‌دهد که آن سکوها محل نیایش، بالا بردن سازه‌هایی مختصر، اما بسیار مقاوم، برای مراجعه‌ی مکرر و استفاده‌ی مداوم زائران بوده است.



موقعیت کتیبه‌ی منسوب به شاپور، در ۲۵ سطر، به خط یونانی، در ضلع جنوبی مکعب نقش رستم را نسبت به جرزه‌های سکوی پیشین ملاحظه می‌کنید. چنان که در ترسیم فوق معلوم است، اگر بخواهیم نقر این کتیبه را کهن بپنداریم، پس بخشی از قسمت راست این کتیبه، در زیر جرزه میانی سکوی سمت جنوب بنا پنهان خواهد شد!!! بدین ترتیب و از آن که بی‌شک امپراتوران بزرگ ساسانی را لااقل باید در این حد صاحب عقل و اندیشه بشناسیم، که بر روی یک کتیبه‌ی حاوی شرح حال پیروزی‌های شان، آن هم به زبان بیگانه‌ی یونانی جرزه نسازند، پس ادعای نقرکتیبه‌ی موجود به زبان یونانی در پشت سکوی کهن مکعب نقش رستم، محتوا و موجودی عقلی ندارد. ضمن این که در صفحات بعد با ادله‌ی آشکارتری از اثبات نوکنده و جعل بودن این کتیبه‌ها آشنا تر می‌شوید.

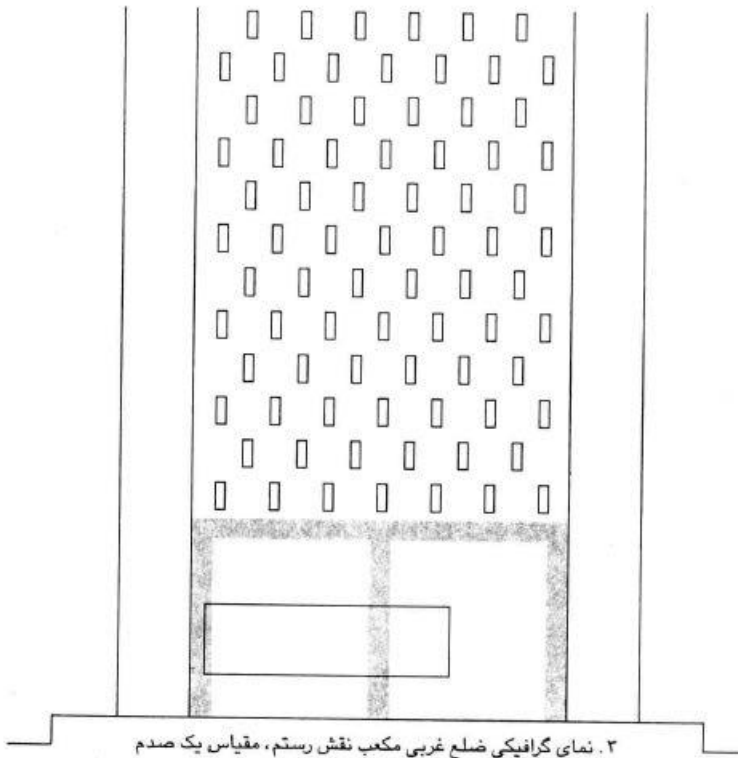
این شماهای گرافیکی که مسلم می‌کند کتیبه‌های موجود در هر سه سمت مکعب، در مسیر جرزه‌های نگهدارنده‌ی سکوه‌های پیشین قرار داشته، این تصور را که سلطانی روایت‌های تاریخی و نظامی‌اش را در زیر یک دیوار بنویسد، در زمره‌ی زیاده‌روی در گمانه‌زنی‌های ناممکن قرار می‌دهد.



در ردیف بالا موقعیت کتیبه‌ی منسوب به شاپور، در ۲۸ سطر، اصطلاحاً به خط پهلوی ساسانی، و در ردیف زیر موقعیت کتیبه‌ی کرتیر، به خط اصطلاحاً پهلوی ساسانی، نسبت به جرزهای سکوی پیشین، در ۱۷ سطر را در ضلع شرقی بنای مکعب نقش رستم می‌بینید. چنان که شمای حاضر بیان می‌کند، کتیبه‌ی شاپور به وسیله‌ی جرز میانی و کتیبه‌ی کرتیر در جرز میانی و جنوبی به زیر دیوار قرار می‌گیرد. ضمن این که فاصله‌ی سطور پایانی کتیبه‌ی کرتیر با زمین فقط نیم متر است که برای خواندن آن باید به روی شکم دراز کشید! آیا نباید گریبان مسئولین گذشته و کنونی دانشگاه معتبر شیکاگو را گرفت و درباره‌ی این حقه‌بازی‌ها از آنان پاسخ خواست و آیا از مسیر بررسی همین اضلاع بنای مکعب نقش رستم، بطلان کامل تاریخ یهود ساخته‌ی ایران باستان محرز نمی‌شود؟ ضمن این که در صفحات بعد با ادله‌ی آشکارتری از اثبات نوکنده و جعل بودن این کتیبه‌ها آشنا تر می‌شوید.

آیا هنوز هم می‌توان از سلسله‌ی ساسانی چیزی گفت هنگامی که تمام ستون اصلی ساختمان و سند آنان در نقش رجب، در غار حاجی آباد و بر هر سه سوی مکعب نقش رستم جعل و نقر جدید است؟ آیا نباید اندیشید که اگر آن سلسله‌ی پرآوازه‌ی ساسانی اسناد محکم تاریخی برای اثبات خود به همراه داشت، پس چه نیازی به این حقه‌بازی‌هایی

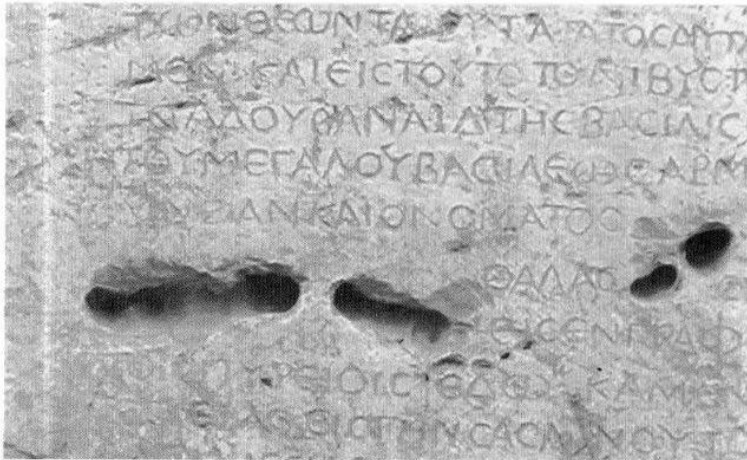
بوده است که زیر نظر موسسه‌ی شرقی دانشگاه شیکاگو، در قریب ۶۵ سال پیش انجام داده‌اند؟



موقعیت کتیبه‌ی منسوب به شاپور، در ۲۹ سطر و اصطلاحاً به خط پهلوی اشکانی، نسبت به جزرهای سکوی پیشین، در ضلع غربی بنای مکعب نقش رستم. در این جا نیز ملاحظه می‌کنید که متن کتیبه‌ی شاپور به خط اصطلاحاً پهلوی اشکانی در دو محل با جزرهای میانی و شمالی سکوی پیشین برخورد می‌کند. هنوز کسی متن این کتیبه‌ی به اصطلاح اشکانی را نخوانده است تا با محتوای آن به درستی آشنا شویم، اما به زودی و در کتاب بعد متن این کتیبه‌های اطراف مکعب نقش رستم را خواهم آورد، که حکایت پرطرب دیگری از رفتارهای ضد تاریخی و ضد علمی این عالی‌جاهان ایران‌شناس از دانشگاه پرآوازه‌ی شیکاگو شمرده می‌شود. ضمن این که در صفحات بعد با ادله‌ی آشکارتری از اثبات نوکنده و جعل بودن این کتیبه‌ها آشنا تر می‌شوید.

با این همه و هنوز دلایل نهایی و تمام‌کننده‌ی دیگری در دست داریم، که موجودیت کهن آن سه کتیبه‌ی جدیداً آماده‌شده بر اضلاع بنای مکعب شکل نقش رستم را باطل می‌کند. دیدار تصاویر بعد هر شاهده‌ی را مطمئن می‌کند که این حضرات باستان‌شناس و ایران‌شناس که در ۸۰

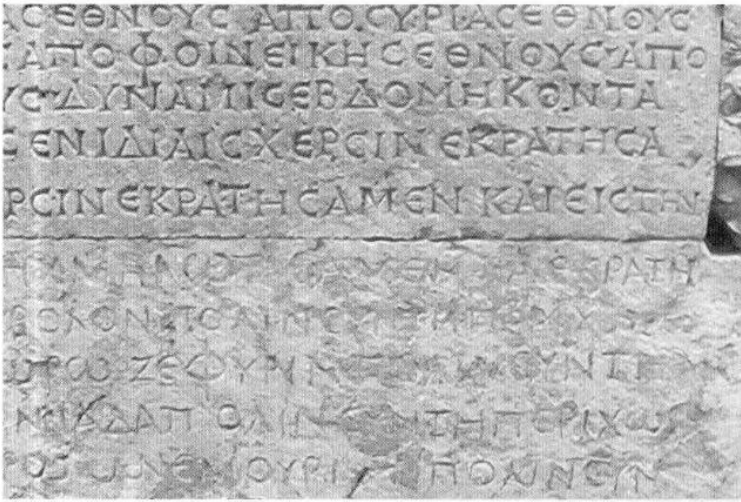
سال پیش به میدان‌های باستانی ایران وارد شده‌اند، تا چه اندازه حيله گر
و در عين حال تا چه ميزان احمق و نادان بوده‌اند!



این دو عکس بخشی از کتیبه ی یونانی مانده برضلع جنوبی بنای مکعب شکل نقش رستم است. ملاحظه کنید که یک پریدگی و یک کرم خوردگی سنگ، حجار را ناگزیر کرده است که از روی آسیب های این بخش ها بجهد و نقر واژه را در فضای مناسب پس از پریدگی و کرم خوردگی ادامه دهد! این مطلب فنی که در هر سه سمت بنای مکعب نقش رستم و در هر چهار کتیبه ی جدیداً نقر شده، قابل دیدار است، کاملاً معلوم می کند که کتیبه ها را در زمانی کنده اند که تمام آسیب های موجود برسنگ های بدنه ی مکعب پدید آمده بوده و معلوم می کند که نقر این کتیبه ها کاری انجام شده در دهه های اخیر است.



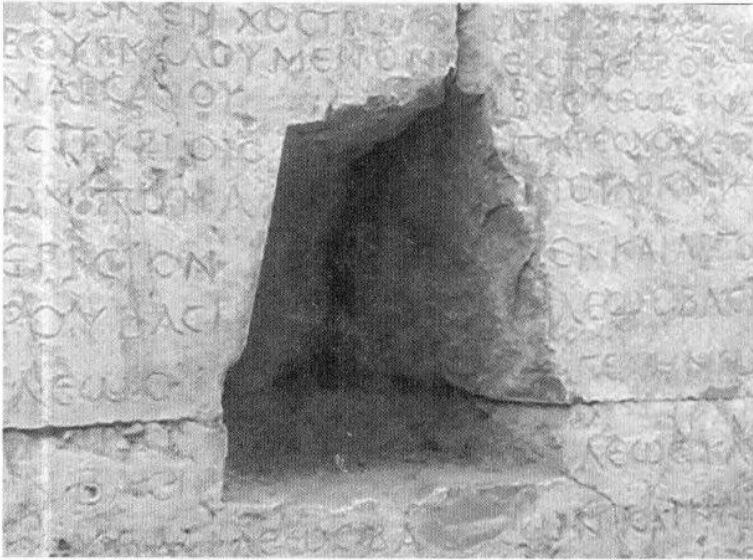
کتیبه‌های موجود در هر سه بدنه‌ی بنای مکعب نقش رستم، ویژگی خاصی دارد، زیرا نمای کنونی هر چهار کتیبه به صورتی است که معلوم می‌کند در زمان نقر این کتیبه‌ها، دیوارهای مکعب دارای شکاف و کرم‌خوردگی‌هایی بوده است و نحوه‌ی حک کتیبه بر این دیوارها را به صورتی شاهدیم که معلوم می‌کند حجار و کتیبه‌کن، زمانی که به آسیب‌های سنگ در دیوار می‌رسیده، یا آنها را دور می‌زده و یا از روی آنها می‌جسته است، تا نوشته‌اش را بر سطح سالم پس از آسیب‌دیدگی سنگ ادامه دهد، و چنان که تصاویر نشان می‌دهد تمام کتیبه‌های موجود در هر سه بدنه‌ی مکعب نقش رستم را زمانی حک کرده‌اند که دیوار از آسیب‌های کهن وارد آمده بر سنگ‌ها پر بوده است!



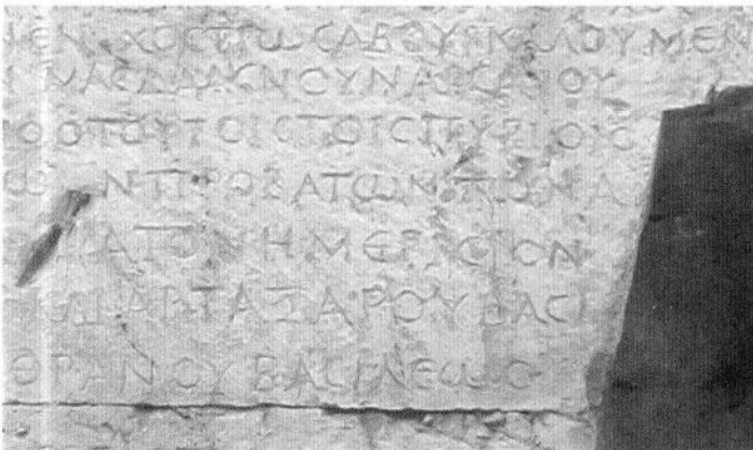
در عکس بالا به موضوع مضحک دیگری در کتیبه ی یونانی برمی خوریم و آن این که متن یونانی کتیبه ی موجود در ضلع جنوبی این بنا، با دو نوع خط یونانی نگاشته شده است. در قسمت بالای تصویر با فرم بسیار زیبا و کلاسیکی از خط یونانی مواجهیم و در قسمت زیر همان عکس، ادامه ی متن را به خط یک نوآموز زبان یونانی نفر کرده اند. احتمالا امپراتور شاپور از عهده ی پرداخت دستمزد حکاک خوش خط برنمی آمده و در میانه ی سفارش دستور تعویض حجار و کتیبه کن خویش را داده است!!! در عکس زیر باز هم جهش حجار کتیبه را از روی یک ضایعه ی کهنه ی سنگ به خوبی شاهدید.

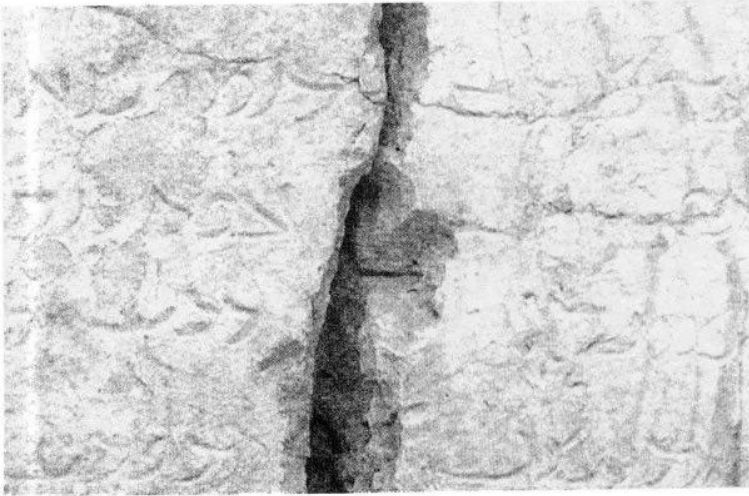


چگونه باید پذیرفت که یک امپراتور بزرگ یادگارهای تاریخی اش را بر سطحی معیوب گذارده باشد؟!



در عکس بالا و پایین قسمتی از سنگ را می بینید که در دوران اخیر برای استقرار چادر و حفاظتی که کار کتیبه کنی ها را از چشم دیگران دور نگهدارد، از دیوار بیرون کشیده اند، لبه های تیز و آسیب ندیده ی این حفره ی سنگی، نو کنده بودن آن را اثبات می کند. در عین حال ملاحظه می کنید که این حفره ی درشت، حتی نیم حرفی را در متن کتیبه معیوب نکرده و کاملاً نشان می دهد که نقر کتیبه پس از بیرون کشیدن این سنگ از دیوار صورت گرفته است. زیرا که حک تمام حروف ها در چند سانتی متری حفره متوقف مانده و ادامه ی واژه ی یونانی را پس از فضای سوراخ موجود در بدنه می خوانیم. چه گونه ممکن است که شاپور کتیبه اش را بر دیواری نقر کرده باشد که این حفره فقط یکی از عیوبات آن است!!!



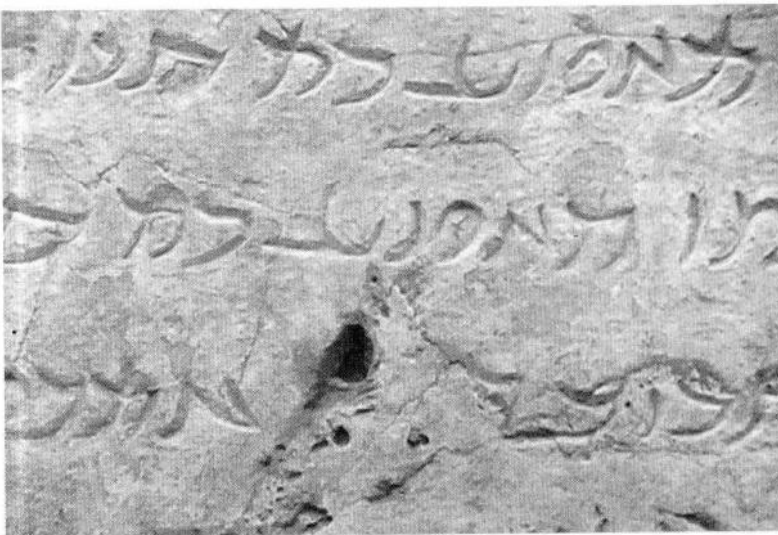


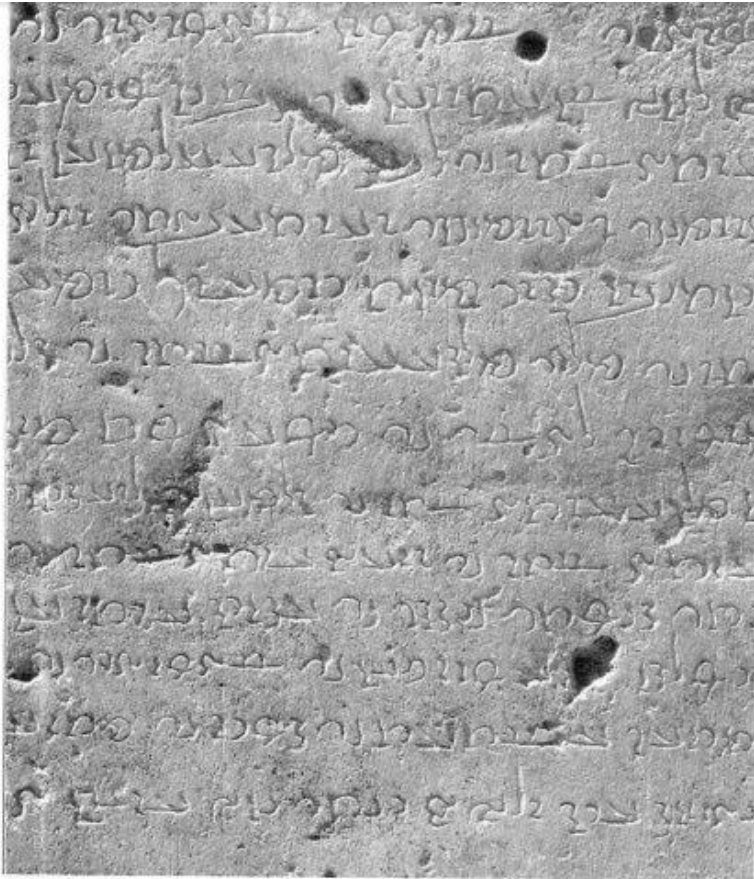
این دو عکس را نیز از ضلع غربی بنای مکعب شکل نقش رستم برداشته‌ام. در این جا نیز نه فقط کرم خوردگی سنگ حجار را واداشته است که از روی حفره‌ی پدید آمده جهش کند، بل در مسیر شکاف کهن سنگ نیز شاهدیم که هیچ یک از حروف در اثر عبور شکاف آسیب ندیده و دو پاره نشده است. تا حد جدید بودن نقر این کتیبه‌ها برای هر منصفی که چشم‌های لوح باستان پرستی نداشته باشد، معلوم شود. در این جا نیز می‌بینید که نقر حروف در چند سانتی‌متری برخورد با شکاف سنگ متوقف شده و حجار پس از عبور از شکاف دنباله‌ی واژه را بر سنگ کنده است. در عکس زیر نیز پرش حجار از روی یک کرم خوردگی سنگ در همان کتیبه را شاهدید. چه گونه بپذیریم آن سلطان پراوازه‌ی ساسانی سنگ‌های ترک دار و کرم خورده را برای ثبت احوال شخصی انتخاب کرده است؟!۱۹





باز هم دو مورد دیگر از جا گذاردن کرم خوردگی سنگ به وسیله ی حجار این کتیبه ی ضلع غربی بنای مکعب نقش رستم. در این دو عکس مطلب دیگری نیز به وضوح و آشکاری تمام قابل اثبات است. نخست سلامت کامل حروف کتیبه، که نوکندگی آن را نشان می دهد و دیگر بیان این نکته است که حجار این کتیبه ها، نقر حروف را بر روی شکاف های ریز سنگ، که مزاحم ارتباط میان حروف نبوده، ادامه داده است و حروف به طور واضحی، خلاف شکاف های بزرگ، که موجب پرش قلم حجار بوده، از میان این گونه ترک های ریز عبور کرده است.

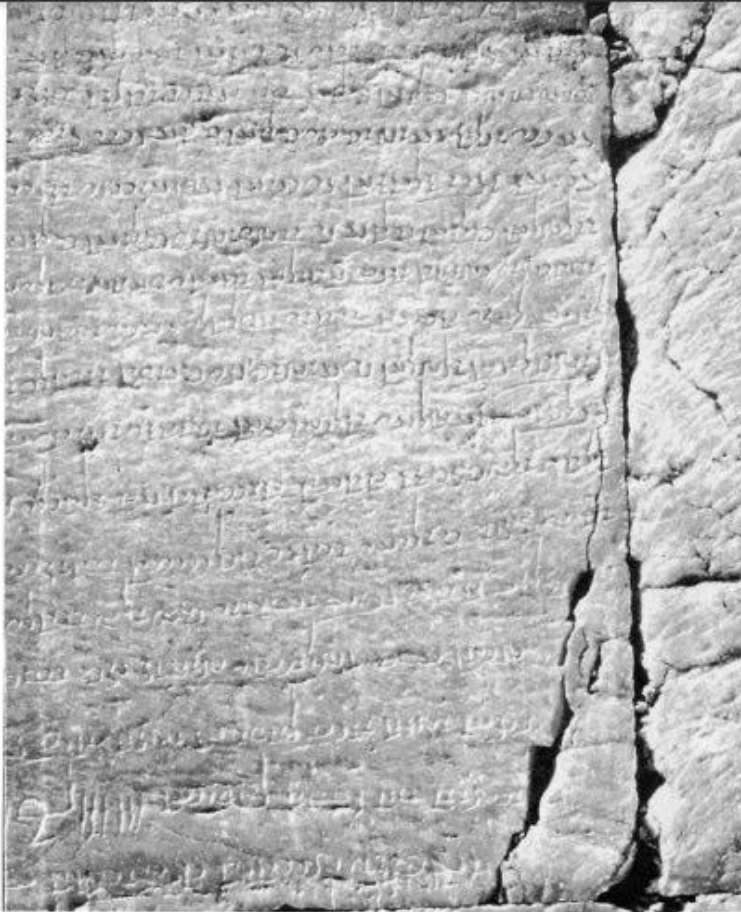




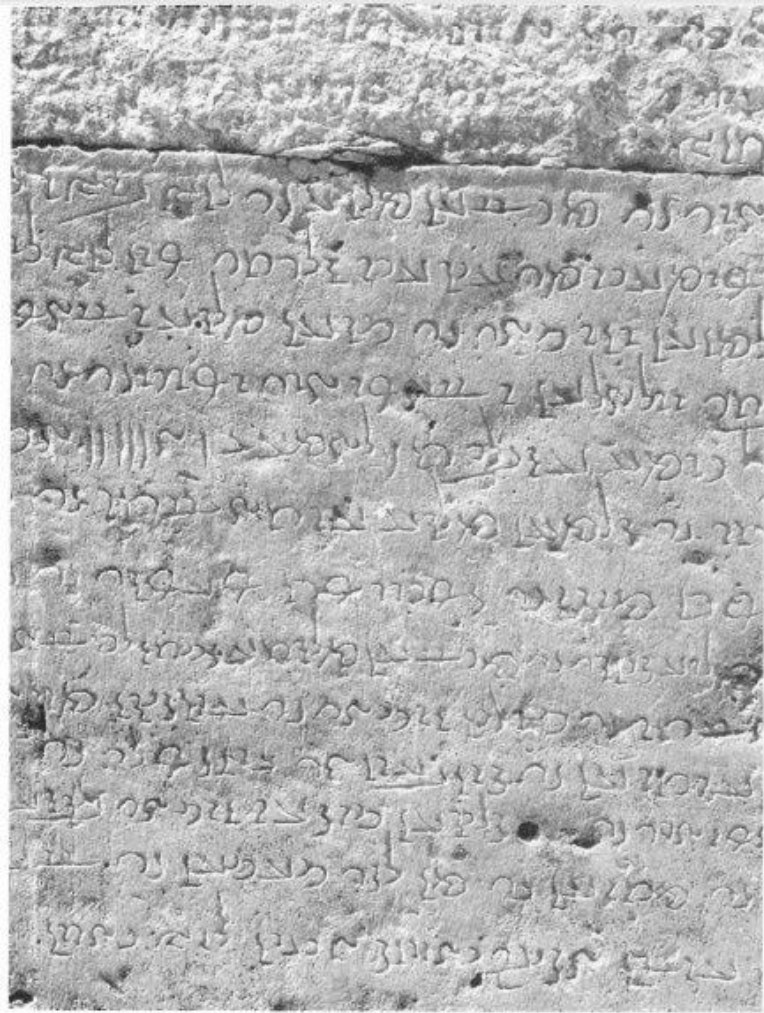
و این هم قسمتی از کتیبه‌ی منسوب به شاپور در ضلع شرقی بنای مکعب نقش رستم. در این جا نیز ملاحظه می‌کنید که حجار ادامه‌ی کار تفر حروف را، هر گاه به پوسیدگی و بریدگی و کرم خوردگی سنگ رسیده است، به پس از عبور از آسیب سنگ، حول کرده است. بعدها و در کتاب بعد و به زمان بازخوانی این متن‌های قلابی، انبوهی ادله‌ی دیگر در موضوع جعل این کتیبه‌ها ارائه خواهم داد تا معلوم شود که این سلسله‌ی ساسانی نیز، چون آن امپراتوری اشکانی، یکسره دست ساخته‌ی بنگاه‌های یهودی حاکم بر مسائل باستان‌شناسی و اکتشاف بوده است، تا ایران پیش از اسلام آرایش کرده‌ای برای تاریخ بسازند و مدعی شوند آن جبروت را اسلام به باد داده است. اگر ساسانیان به واقع در تاریخ موجود بودند، آیا نیازی به این چشم‌بندی‌های غیرماهرانه‌ی مضحک می‌ماند؟ باستان‌پرستان ما پس از دیدار این تصاویر و آشنا شدن با این میاحث، اگر مدعی علاقه‌مندی به این آب و خاک اند، آیا هنوز قادرند از امپراتوری‌های بزرگ ایران پیش از اسلام چیزی بگویند و اندیشه‌ی جوانان ما را به بزرگ‌انگاری‌های فاقد دلیل بیالایند؟

دعوت می‌کنم که این فصل کوتاه اخیر را بارها بخوانید، بر تصاویر آن خیره شوید و انصاف دهید که آیا ستیز با این جاعلین مدعی ایران‌شناسی نباید در ردیف جهادهای ملی ما قرار گیرد؟ آیا هیچ آبرویی برای این همه دانشگاه‌های اروپایی که ادعای علم و تحقیق و

آزمایش و احترام به آثار بشری دارند، باقی و بر جا مانده است که داده
های پیشین آنها را تکرار کنیم؟



این عکس هم به ضلع شرقی بنای مکعب نقش رستم متعلق است و از ابتدای متنی گرفته ام که می گویند شرح حال و حکایت ادعاهای کرتیر است. متن را از کنار شکاف بین دو سنگ آغاز کرده اند و از راست به چپ خوانده می شود، ملاحظه کنید ابتدای سطرها را تا میانه ی متن، در یک ردیف و درست از کنار شکاف موجود در میان دو بلوک سنگی در بدنه ی دیوار شروع کرده اند. در این جا می بینیم که در ۵ سطر انتهایی کتیبه، که حجار با شکستگی قدیمی سنگ رویه رو شده، به تدریج و به تبعیت از تریکدکی سنگ، ابتدای سطور را اندک اندک به سمت چپ و به داخل بلوک کشانده و از ردیف حروف سطور بالا خارج کرده است! آیا این ها نشان نمی دهد که کنند این حروف در زمانی انجام شده که سنگ در گذر زمان به صورت کنونی درآمده بوده است؟! در عین حال می بینید که گرچه کناره های بلوک در اثر فشار زمان و کهنگی سنگ خرد شده، اما حروف کتیبه کاملاً سالم و چندان نوکنده است که مسلماً عمری بیش از هفت دهه ندارد. اگر نوکنندگی و جعل این کتیبه ها را نپذیریم، می ماند این که بر بی خردی شاهپور صحه گذاریم که کتیبه های اش را بر سنگ های فرو ریخته حک می کرده است.



در این عکس با شگرد دیگری از نقر جدید کتیبه‌ها روبه‌رویم ملاحظه می‌کنید که هم سنگ و هم متن کتیبه در بلوک زیرین کاملاً سالم و استوار است و سلامت حروف در آن باور کردنی نیست، اما در عین حال قسمت بالایی متن را برای کهنه‌نمایی با ضربه‌های چکش، پس از نقر کتیبه خرد کرده‌اند. در این جا نیز شاهدید که حجار در برخورد با آسیب‌های سنگ از روی آن‌ها پریده است.

اینک که وسعت نادرستی در تاریخ ایران باستان‌نویسی سده‌ی اخیر به کفایت برملا شده و می‌دانیم چه تخریب وسیعی در مانده‌های باستانی ایران، به عمد، صورت داده‌اند، اگر مسئولین فرهنگی جمهوری اسلامی نتوانند و یا نخواهند برای پیراستن کتاب‌های درسی موجود، در موضوع تاریخ ایران باستان، که تماماً مباحث آن بازمانده از دوران رضاشاه

است، اقدامی عاجل و قاطع و ضربتی کنند، پس درباره‌ی آنان چه باید اندیشید و در سنجش ادعاها با عملکردشان چه گونه ارزیابی می‌شوند؟ اگر استادان و دبیران و مدرسان حوزه‌ی تاریخ و باستان‌شناسی و موزه‌داری، بی‌توجه به حقایق نوین تاریخی که در این کتاب‌ها عرضه می‌شود و درک و دریافت آنها، گاه تا حد دیدار یک تصویر ساده، آسان و میسر است، و بی‌تجدید نظر در داشته‌ها و دانسته‌های تاریخی پیشین خود، باز هم به تدریس همان توهمات در موضوع هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان و فرهنگ و هنر پیش از اسلام ایرانیان و حمله‌ی عرب و کتاب‌سوزی آنان ادامه دهند، پس بی‌شک دیگر شایسته‌ی عنوان معلم نیستند و سرسپردگی به آستان دانایی را، به لقمه نان روزانه و یک عنوان بی‌حاصل دانشگاهی فروخته‌اند!

(دوازده قرن سکوت!، بخش سوم: ساسانیان، قسمت دوم: پیشینه‌های ناراستی، نقش رستم، عالی‌ترین مکتب صحنه‌سازی در تاریخ و فرهنگ جهان)

جدید بودن کتاب‌نویسی

کنجکاوی نسبت به نیازها و الزامات و لوازم کتابت و بررسی مکتوبات موجود، که کهن و باستانی و قدیم معرفی می‌شوند، محقق را نسبت به سراپای فرهنگ و مخطوطات کنونی در سراسر عالم نه فقط به دل‌سردی و بدبینی دچار می‌کند، بل زمینه می‌سازد تا باور کنیم به‌راستی از ورود انسان به دوران کتابت نو، دیری نمی‌گذرد و با کمال تعجب و تاسف دارایی‌های موجود در تمامی عرصه‌های انسان‌شناسی و تفکر کتابی، جز توطئه نیست که بنیان آن را، در سده‌های اخیر، به قصد ایجاد سرگردانی اندیشه و ناممکن کردن وحدت نظر بشری، به صورت و عناوین گوناگون، یهودیان گذارده‌اند. آشنایی با این آگاهی هول‌آور به راستی پشت اندیشه‌ورزی آدمی را می‌شکند و به عرصه‌ای می‌راند

که با هر زحمتی بر دو پای خرد خویش بایستد و تلقینات کنونی را در هر زمینه، که منبع آسمانی نداشته باشد، ایجاد فاصله‌ای زیرکانه میان جوامع بشری بداند. مدخل در پیش رو، ورود به این گفت‌وگو است که ظهور آدم قلم‌به‌دست و کتاب‌دربابر، یک پیش‌آمد نوین و خود حجت بیگانگی با نگارش به طور عام و در تمامی جهان و در ردیف آسیب‌ها و عوارض و نتایج عمده پوریم شمرده می‌شود.

با این مقدمه به دنیای نگارش در سراسر عالم وارد می‌شوم. با این توجه که در تمام مراکز تمدنی ماقبل تولد مسیح، در روم و یونان و مصر و بین‌النهرین و ایران و چین و هند، بی‌استثنا قلم نگارش را با قلم سنگ‌بری و حجاری یکی می‌بینیم و از متن ده‌فرمان تا کتیبه‌های مقابر فراغه و سنگ و گل‌نوشته‌های بابلی و عیلامی و امپراتوران چین را حک شده بر صفحات سنگ و خشت می‌یابیم. غریب اینکه این گونه بقایا خطاب دولتی و رسمی به این یا آن مناسبت و غالباً فتح‌نامه‌هایی است که از توان اختصاصی فرمانده‌ای سخن می‌گوید و یا نصایح و حاصل تجاربی را به میان می‌آورد و شگفت‌آور است که از این دوران کتیبه‌ای که شرح احوال و یادگاری از مردم معمول باشد، به دست نیاورده‌ایم!

در این گونه مدارک مکتوب، از آن که ممکن نیست عامل اجرا و صاحب گفتار را شخص واحدی پنداشت و منشیان به جای صاحبان قدرت سخن گفته‌اند، که هیچ قرینه‌ای برای توان خواندن آن‌ها نداریم، پس استناد به این گونه کتیبه‌ها برای کشف تحرکی در این یا آن محیط و حوزه‌ی تاریخی زیر سوال است به‌ویژه که اینک می‌دانیم بخش قابل توجهی از کتیبه‌های بین‌النهرین و ایران، از اعتراف‌نامه آشوربانی‌پال به

اعمال توحش و کشتار در عیلام، تا گل‌نشته‌ی بابلی کورش و کتیبه‌های حاکمین هخامنشی در تخت جمشید و سنگ‌نوشته‌های گرداگرد مکعب زردشت، بی اعتبار و مجعول‌اند!

نتیجه این که با مراجعه به این همه کتیبه در جهان، قانع می‌شویم نخستین ابزار نگارش انسان، اسکنه‌ی حکاک بوده است، چنان که در مرحله‌ی بعد قلم‌هایی قالبی برای رداندازی حروف بر سطح گل و اوراق پوستی به کار برده‌اند. جای آن است یادآور شوم که وجود پوست و پاپیروس نوشته‌ها در بین‌النهرین و مصر کهن، پیش از قتل عام پوریم کاملاً اثبات می‌کند که شرق میانه‌ی ماقبل آن نخبه‌آدم‌کشی، در ترکیب و تهیه مرکب نیز مهارت داشته است.



این تابلویی است که لاوازیه را همراه همسرش، در آزمایشگاه خانه، قریب ۲۵۰ سال پیش نشان می‌دهد. می‌بینید برای نوشتن از ابزار پر استفاده می‌کند و قلم را نمی‌شناسد. ساخته‌نشدن ابزاری استاندارد و کارا برای سهولت نگارش، محدودیت بسیار در امکان تحریر و غلبه مطلق بی‌سوادی عام در جوامع انسانی را تا سه قرن پیش مسجل می‌کند.



این هم دو پایروس‌نوشته‌ی مصری و اسلامی، که در کتاب پایروس‌ها قریب سیصد نمونه از آن‌ها ثبت است، بی‌اینکه حتی دو فقره، با خط و سبک و استفاده از ابزار واحد نگارش فراهم شده باشد. دقت در مظاهر این پایروس‌نوشته‌ها جوینده را به کمال قانع می‌کند که کاتب به جای قلم، از تراش‌هی چوب و یا حصیری استفاده کرده، ریز و درشت و متوسط، متن خود را بر سطح کاغذ رانده است مورخ توجه می‌دهد که نارسایی خط عرب، برای تدارک کتاب تا قریب قرن دهم و درهم‌ریختگی و عدم تطابق و یکنواختی در فرم ظاهر حروف و

دست‌نیافتن به سفال معین و ثابتی برای حرف قاف و دال و را و کاف، تا مدت‌های مدید، از جمله به سبب نبود ابزار نگارش واحد و کارا بوده است!

این نکته روشنی است که یهودیان و مسیحیان و مسلمین، برای هیچ مطلبی، مرتبتی بالاتر از تورات و انجیل و قرآن قائل نبوده و نیستند و تا همین اواخر، کتابت هیچ موضوعی را، نخست به علت بی‌نیازی، و نیز نبود ابزار نوشتاری کارا و سرانجام نازکی بس‌شکننده و کم‌شمار لایه‌ی صاحب‌توان خواندن و نوشتن، ضرور نمی‌دانستند و پذیرفته بودند دستورات کتاب‌های آسمانی هر دین، در تمام امور و فصول، پاسخ‌گوی سوالات و چاره‌اندیشی‌های ضرور به هنگام بروز پیچیدگی در روابط جمعی خواهد بود. از این‌جاست که یکی از شگفت و شورانگیزترین نمودارهای روشنگر سیر فرهنگ و تمدن را، در روند مطالعه و شناخت مسیر و گذر تاریخی ادیان آسمانی می‌بینیم.



قطعه قرآن‌نوشته‌ای بر پوست با تخمین نگارش در قرن سوم هجری



قطعه قرآن‌نوشته‌ی دیگری بر پوست، با تخمین نگارش در قرن سوم هجری

بلافاصله و چنان که در ورود به جزئیات، با مدد خداوند بیان خواهم کرد، اعلام می‌کنم که قطعه پوست‌نوشته‌های قرآنی، بی‌کمترین تردید، قدیم‌ترین خط‌نوشته‌های غیر سنگی بشرند و اگر عمر این نمونه‌ها و چند هزار نظیر آن‌ها را می‌توان تا هزاره‌ای به دور برد، پس بنا بر دلایل در پیش، اثبات خواهد شد که جز این گونه رقع‌نویسی‌های قرآنی، قطعه دست‌نوشته‌ای بر هیچ ماتریال و در هیچ مقوله‌ی شناخت، از جمله جزء و جمله‌ای از تورات و انجیل یافت نخواهد شد که به هر خط و زبانی، دیرتر از سه و با تردید بسیار چهار قرن قبل نوشته شده باشد.

نگاه دقیق از سر کنجکاوی بر مجموعه‌های تصویری و اظهار نظرهای موجود بر لت‌نوشته‌های قرآنی و نیز منظور داشتن این مبحث مکمل، تکلیف دو نکته اولیه و اصلی را بی‌ابتلا به اما و اگر معلوم می‌کند: نخست این که حتی برای دو نمونه از این دست‌نوشته‌های قرآنی در هر مقایسه‌ای نمی‌توان کاتب منفرد و یکسانی تصور کرد و مهم‌تر از آن،

نمی‌توانیم اثبات کنیم که دو نمونه از این مجموعه‌ی پر تعداد پوست‌نوشته‌های قرآنی را با ابزار واحدی نوشته‌اند! و بالاخره دعوت به دیدار از آن‌ها با این نیت است که دریابید کاتب هر یک از این پوست‌نوشته‌ها حتی با رعایت نهایت دقت و کوشش آمیخته با احترام نتوانسته است دو حرف الف را با نمای واحدی بر صفحه‌ی پرگامنت مقابل خود بنشانند.



دست‌نوشته‌هایی از تورات و انجیل با تخمین نگارش در قرن چهارده میلادی آن‌چه را تا قرن دهم هجری، از مخطوطات اسلامی و قرآنی، اعم از پاپيروس و پوست‌نوشته یافته‌ایم، و در میان آن‌ها حتی سطری از کتابی در هر زمینه نیست، با فصاحت تمام گوناگونی ابزار نگارش آن‌ها را اعلام می‌کند. این تمایزات تا به حدی است که تصور نگارش با هر قطعه حصیر و شاخه‌ی نازک درخت و چوبک خلال دندانی را جایز و نبود مطلق ابزار یکسان و استاندارد نوشتن را محرز می‌کند، تا بدان‌جا که عدم امکان کنترل این‌گونه قلم‌های من‌درآوردی، نقش دو واو همسان را حتی در متنی واحد، ناممکن کرده است.

ورود به مبحث و مدخل قلم، شناسایی ابزار آن جنگی است که در زمینه‌ی فرهنگ، میان آدمیان در جریان بوده و هست. اگر یورش

نظامی، بی‌لوازم مخصوص، از شمشیر و خنجر و تیر و کمان و فلاخن و سنگ‌انداز و توپ و تفنگ و راکت و بمب ممکن نمی‌شود و اگر صاحبان قدرت سیاسی و اقتصادی جهان، غالباً و در حد توان فنی هر دوران، به ارتقای کارآیی ابزارآلات قدرت‌نمایی نظامی کوشیده‌اند، پس لازم است با سوی دیگر تلاشی هم آشنا شویم که صاحب‌نظران و مولفان و کاتبان و افزارمندان، در راه کسب و کشف ابزار نگارش بهتر بر خود هموار کرده‌اند.

چنین مقوله‌ای به سادگی پرده از رخسار آن ادعاهای فرهنگی برمی‌دارد، که مجنونانه و بی‌آن‌که بتوانند ابزار مناسب و کارا برای نوشتن، در حوزه تولد و گسترش اسلام معرفی کنند، در هر یک از شهرهای بغداد و اصفهان و شیراز و نیشابور و قزوین و قم و غیره، مخازنی با هزاران و بل میلیون‌ها جلد کتاب آدرس می‌دهند که گویا بر اثر نزاع این و آن به آتش سوزانده شده است. چنین استدلالی چندان بی‌قواره است که از خود نپرسیده‌اند در صحن آن شهر که کتاب‌خانه‌ای با یکی دو میلیون جلد کتاب در قفسه چیده دارد، هزاران نیازمند و مشتاق دانش و دانایی، با کتاب‌خانه‌هایی کوچک در خانه‌ها جمع بوده‌اند، که گمان نابودی عمومی آن‌ها به دست دشمن مهاجم، تحرک از مبدا نادانی است.

اینک دیگر می‌توانیم با طرح چند پرسش صریح در باب هر نوشته و کتابی، اذهان ساده‌لوحان مدعی داشتن چنین مراکز گردآوری کتاب را تعمیر کنیم و به تامل واداریم.

۱. از زمان کتابت آن بپرسیم.

۲. از موادی سوال کنیم که کتاب را بر آن نوشته‌اند.

۳. جویای خط و زبان نگارش آن شویم.

۴. از ابزار تولید متن، یعنی وسیله‌ی نگارش آن، سراغ بگیریم.

۵. و بالاخره خواستار دیدار قطعه‌ای از اصل آن شویم.



مثلا این قطعه قرآن‌نگاری منتسب به نخستین سال‌های قرن دوم هجری است که به شایستگی به تمام سوالات پاسخ می‌دهد: من قطعه‌نوشته‌ی قرآنی قابل دیدار و آماده برای کارشناسیم که بر قطعه‌پوستی تهیه شده برای نگارش، به خط کهن عرب، افزون بر هزار سال پیش، احتمالا با قطعه‌ای از چوب یا حصیر نوشته‌اند. اما اگر مثلا ادعاهای وسیع موجود در باب کتاب تواریخ هرودوت را با همین سوالات محک زنیم، پاسخ می‌شنویم که سیصد سال مقدم بر ظهور مسیح، نمی‌دانیم بر چه عنصری و معلوم نیست با خط و زبان چه مردمی و با چگونه ابزاری، مجموعه‌ی کلان پر برگی نوشته‌اند که هیچ نمونه‌ای از آن نداریم! بدین ترتیب کتاب تواریخ هرودت به یک ادعای موهوم خشک و فاقد کمترین سند اثباتی تبدیل می‌شود، که پاسخ درست، برای هیچ سوالی ندارد. راستی

که باید باور کنندگان این گونه کتاب‌های مانده از زمان‌های دور را به ساحل دریا برای استراحت و کسب مجدد سلامت فرستاد.



حالا به این قطعه دعانوشته‌ی عربی نظر اندازید که هزار سال پس از آن قطعه پوست‌نوشته‌ی قرآنی، در قرن دوازده هجری بر روی کاغذ مطبق و دست‌ساز ترمه آماده شده است. دقت در کیفیت این دولت‌نوشته، اهمیت مطلق ابزار نگارش را عیان می‌کند و ده‌ها درس تاریخی را پس می‌دهد که مترصدان دریافت حقیقت را به وجد می‌آورد. نخست اینکه نگارش‌های عربی بی‌نظم که هویت شکلی حروف و خط عرب را، همانند آن پاپیروس‌نوشته‌ها نگه نداشته‌اند، مطلقاً برای استفاده شخصی است و درست برعکس، غمزه‌ریزی‌های مختلف و مبتکرانه اما غیر ضرور، در خط‌نوشته‌های قرن یازده و دوازده به بعد، گواهی است که ایجاد تابلو خط از آغاز، تولید کالایی برای بازار بوده است. اصرارم برای گذر از این اشارات و مقدمات از آن است که توجه دهم کاتب لت‌نوشته‌ی قرآنی بالا، در آغاز قرن دوم هجری، به شکل معین و سالم حروف، درست به مقدار کاتب آن قطعه دعانوشته در قرن دوازدهم

هجری اشراف داشته و اگر نتوانسته حرف یا و دال و را و عین و نون را به صورت خطاط قرن دوازدهم بنویسد نه از جهت نادانی نسبت به فرم سالم حروف، بل تنها به این سبب بوده است که ابزار نگارش در دست او انعطاف لازم برای ثبت قوس ها را نداشته است، چنان که در پی پیدایش ابزار قلم نی که از جهات گوناگون کارآیی های متنوع دارد، کاتبان را به جذب تولید خطوط مختلف دچار می بینیم و آن فقر ابزار نگارش که در زمان کتابت آن دعانوشته با استفاده از امکانات نی، به جای قلم، برطرف شده، کاتب دعا را در مقایسه با خطاط آن لت نوشته ی قرآنی، به صاحب ذوق و هنرمندی بزرگ بدل کرده است، حال آن که اگر همان قطعه حصیر استفاده شده به جای قلم را از کاتب آن لت نوشته ی قرآنی بگیریم و در دست خوش نویس قرن دوازدهم بگذاریم، لاجرم در کتابت پر انحنای حروف ی و ط و عین های دعا در می ماند و البته معکوس آن هم کاملاً درست است.



بدین ترتیب بلوغ خط عرب را با ظهور قلم نی همعنان می بینیم که اصلاح زوایای تراش آن، منجر به زایمان سبک های نو در نگارش شده است. تا جایی که بگوییم کشف قلم نی و تربیت فنی آن برای نوشتار،

عمده‌ترین وسیله‌ی گسترش فرهنگ اسلامی در منطقه بوده است. این همه دیرکرد در کشف ساقه‌ی نی، از نازکی قشر نیازمند اصلاح این ابزار خبر می‌دهد که پیوسته و به درستی فقط قرآن را اکسیر حیات و تنها ابزار هدایت از گهواره تا گور می‌دانسته‌اند.

اگر قدیم‌ترین قرآن‌نوشته‌های به خط نسخ با امکان ایجاد ابزار آن، یعنی به کارگیری قلم نی، همزمان است، آن گاه می‌توان به اعماق و علت نبود هرگونه کتابت غیر بومی در حواشی جهان اسلام پی برد و قبول کرد که کشف قلم نی، آغاز امکان بلوغ در خط عرب است، وسیله‌ای که با تراش‌های گوناگون، قلم‌های مختلفی با امکان نگارش زوایای دشوار و رعایت اسلوب نگارش هم‌شکل و پُر انحنا را فراهم می‌سازد که امروز با نام‌های نسخ و ثلث و رقاع و غیره می‌شناسیم. مطلب مهم اینکه بدانیم قدیم‌ترین قلمدان و قلم و تیغه‌ی تراش و عاج خط‌زن و غیره را با عمری کمتر از سه قرن قبل یافته‌ایم و چنان معلوم است که انتخاب و استفاده از ساقه‌ی نی و تراش و عمل‌آوری آن به عنوان ابزار استاندارد نگارش، نه فقط منجر به خلق انواع اشکال خطوط، بل یکدستی و پاکیزگی در کتابت و بالاخره تولید کتاب در ارقام محدود در زمانی بسیار نزدیک به دوران معاصر شده است.

تاکنون، برای زمان کاربرد نی، به عنوان ابزار نگارش، تاریخچه‌ای مدون ندیده‌ام که ضمن آن، زمان نخستین صفحات نی‌نوشته، معرفی شده باشد. با استحکام کافی می‌توان توجه داد که کشف و تربیت و استفاده از ساقه‌ی نی، به عنوان ابزار نوشتن، لااقل در جهان اسلام، انقلابی در عرصه‌ی ارائه متون پدید آورد.

ویژگی‌های این وسیله، که به میزان کافی استخوان‌بندی مستحکم و فیبرگونه برای مقاومت در برابر فشار دست قلم‌دار، در گردش‌های دشوار و مورد نیاز برای ثبت حرف ی یا س و یان و ق و ع و غ را دارد و در عین حال چندان منعطف است که احتمال وارد آمدن آسیب بر نوک نی در هنگام نگارش را به حداقل می‌رساند، موجب شده است که محصول این علف مردابی، به اصلی‌ترین عامل ظهور بلوغ در خط عرب تبدیل شود.

همین مقوله که کسانی توانسته‌اند قلمه‌ای از نی رسیده را چنان عمل آورند که در زیر فشار تیغ فولادی قلم تراش مقاومت نکند و در عین حال با هدایت و چرخش دست کاتب همراه شود، عالی‌ترین وسیله لازم برای انتقال صورت ظاهر و کامل حروف در خط عرب را فراهم آورده است. استاد قلم تراش به زودی چنان در تربیت نی و وادار کردن آن به قبول فرم‌های فنی گوناگون، به مهارت رسید که از هر گوشه و پخ یک قلمه‌نی، قلم تازه‌ای بیرون می‌کشید تا کاتب و خوش‌نویس تنها با برداشتن یک ابزار و بدون نیاز به تعویض قلم، انواع امکانات ریز و یا درشت‌نویسی در شیوه‌های گوناگون را در اختیار داشته باشد و چیزی نگذشت که قلم نی نه فقط به عنوان وسیله‌ای توانا برای بازنویسی غیر معیوب حروف و متون، بل به امکانی برای تبدیل نگارش توام با غمزه‌های اختراعی دست این و آن درآمد که گویی قصد استخلاص دیو قدرتمند جوف قلم نی را داشته‌اند.

به طور قطع آن خوش‌نویسی اسلامی که بتواند از سلامت خود دفاع کند و متکی به گمانه و دل‌خوشی و آرزومندی‌ها نباشد، آغازی دورتر از سیصد سال پیش ندارد. برای اثبات کافی است توجه دهم که به

دنبال ظهور قلم نی به عنوان ابزار قابل اعتنا و کمک کار کاتب، بلافاصله و به علت نیاز مجموعه همراه قلم، چون دوات و تیغی قلم تراش و عاج خطزن و غیره و نیز به علت احتمال آسیب دیدگی سریع نی و به خصوص نوک تراشیده‌ی آن، در اثر ضربه‌های متفاوت و غیر قابل پیش‌بینی، تولید محفظه‌ی حفاظت مجموعه، در جعبه‌هایی که بعدها قلمدان خوانده شد، از آغاز لازم آمد که در عین حال به حمل آسان‌تر آن ادوات، از طریق فروبردن قلمدان به زیر شال کمر، کمک فراوان می‌کرد.

نزدیک به دو قرن قبل، در اروپا مداد ساخته شد که نمونه‌های دورتر از ۱۵۰ سال پیش ندارد. اینکه کاربرد قلم نی مورد استقبال کنیسه و کلیسا قرار نگرفت را می‌توان از طرفی انسداد مجرای نفوذ دانش غیر کلیسایی و از سوی دیگر ناکاربردی قلم نی در تحریر حروف لاتین گرفت که امکان تحریر یکدست حرف ام، یا دبلیو و اچ و کیو را ندارد و نیازی به اثبات این ادعا نیست که تولید کتاب در غرب با سودبردن از ابزار مداد، نخست به علت سهولت در تغییر متن و نیز بی‌دوامی نقوش و خطوط حاصل از آن، فاقد نمونه‌ی قابل ارائه است.

درست در حوالی این تغییرات و پیدایش بارگاه‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی رو به توسعه، ناگهان جهش بزرگی در تولید ابزار نگارش در حوالی ۱۳۰ سال پیش پیدا شد و شاید هم به تقلید از قلم نی، چوب‌پایه‌های نی‌سانی به بازار عرضه شد که در گلوگاه فراز آن استوانه‌ی فلزی کوتاهی در درون چوب نصب شده بود که در میان دو حلقه‌ی قابل ارتجاع، سرقلمی فلزی نصب می‌شد که قابل تعویض بود. سرقلم‌های فلزی خوش‌استیلی که هم از آغاز به قلم فرانسه مشهور شد

این نمونه‌ی یک نامه‌ی دولتی و غیر دولتی است که با سر قلم آهنی و فرانسوی درشت‌نویس، که شباهتی با نی‌نویسی دارد، متعلق به ۸۵ سال پیش است که چون متن آن ارتباطی با کمال‌الملک دارد، برای بی‌نصیب‌نماندن از فن جعلی که لزوماً به همه چیز نقاش وصل است، در این جا نیز با اضافات قربانت شوم در صدر و نیز امضای نظام‌الدین، در ذیل نامه مواجهیم که هر دو را با قلمی دیگر نوشته‌اند.

در عین حال سر قلم‌های آهنی ریزنویس، به سبب زمختی ماتریال، در گردش‌های قلم چندان هموار نبود و همراهی نمی‌کرد و به خصوص در موارد بسیاری که به سرعت در نگارش احتیاج بود، نوک تیز قلم به داخل کاغذ فرو می‌رفت و نوشته را باطله می‌کرد. این مطلب که کار تحریر را به درازا و دشواری می‌کشاند، اندیشه‌ی ساخت قلم خودنویس را فراهم کرد که جریان نازک و مداومی از مرکب درون مخزن خود را، به سر قلم می‌فرستاد.

سازندگان سر قلم برای خودنویس، کوشیده‌اند با تعبیه‌ی یک برجستگی فلزی ظریف، در انتهای نوک قلم، قدرت گردش آن را در پیچ‌وخم‌های فراوان حروف عربی، که حالا فارسی می‌نامیم، آسان‌تر کنند، اشتیاقی که تنها به دنبال تدارک قلم خودکار برآورده شد، که با فراهم‌آوری ساچمه‌گردان آغشته به جوهر، در جای سر قلم، هر آرزوی کاتب را در تدارک انواع زاویه‌ها و کمان‌ها و شکستگی‌های حروف، به هنگام نگارش برآورده می‌کرد.

بدین ترتیب چرخه و تاریخچه‌ی ظهور قلم در گذران فرهنگ بشر، به دوران‌های نگارش بر سنگ با ابزار قلم حجاری، نگارش بر پایروس و پوست و پارچه‌های ظریف، با هر وسیله‌ی ممکن از جمله پر، نگارش با

قلم نی، بر قطعه کاغذهای دست‌ساز و گران قیمت اولیه و سپس کاغذهای صنعتی که از قریب یک قرن و نیم پیش به فراوانی در بازارها عرضه می‌کنند و در نهایت نگارش با سر قلم های فرانسوی، نگارش با قلم خودنویس و سرانجام نگارش آسان و حتی شفاف‌انگیز با خودکارهای امروزی تقسیم می‌شود.

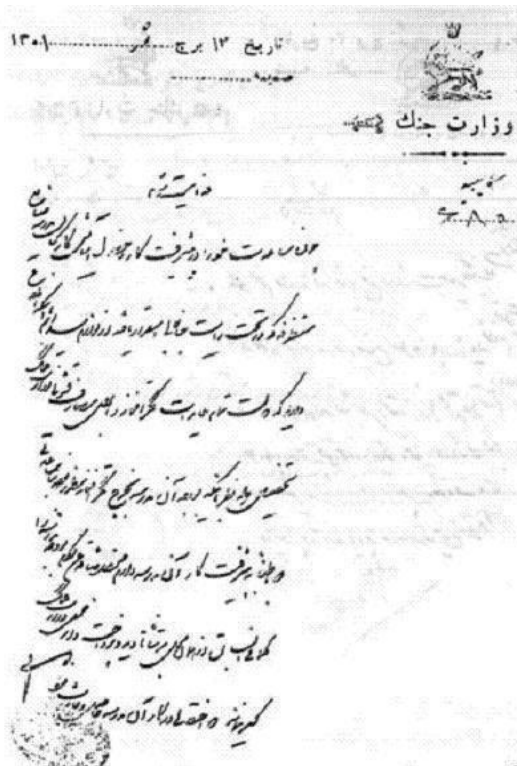
برای هر یک از این ادوار نگارش، مبتنی بر نمونه‌های یافت شده می‌توان تاریخ ظهور و غروبی قائل شد. نگارش بر سنگ تا ظهور عیسی پیامبر، نگارش با ابزارهای گوناگون و متفرقه و ناکارآمد تا قریب سه قرن پیش، نگارش با قلم نی در جهان اسلام، در سده‌های اخیر، نگارش با سر قلم‌های آهنی معروف به فرانسوی، از اوائل قرن بیستم، نگارش با خودنویس از پایان جنگ جهانی دوم و بالاخره نگارش با خودکار در پنجاه سال اخیر.

تفکیک هر نوشته و تعیین ابزار فرآوری آن، برای صاحب‌نظر آگاه با مراجعه به قدرت قلم در نمایش گوشه‌ها و زاویه‌های هر حرف در هر متن نمونه، بی‌خطا میسر است و تقریباً در یک نگاه می‌توان ابزار نگارش در هر برگ‌نوشته و مکتوب دست‌نویس قدیم و جدید را معین و با تکرار همان پنج سوال تعیین‌کننده‌ی اصلی، راه را بر هر جاعل شنگولی مسدود کرد: در چه زمان، بر چه مواد، با چه خط و زبان، با چه وسیله و ابزار نوشته شده و آیا نمونه ارژینالی از آن یافت شده است؟

از این پس، با بهره از حاصل مبحث قلم، محتاج ورود به سوالات متن‌شناسانه کنونی و شروح داستان‌واره بی‌سر و ته موجود نیستیم و مثلاً از عرضه‌کنندگان دیوان شاه‌نامه فقط سوال می‌کنیم: فردوسی دیوان ضخیم‌اش را با کدام ابزار، بر چه ماتریال، در چه زمان و با کدام خط و

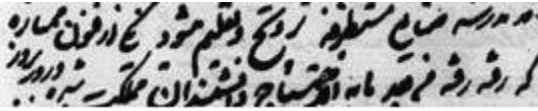
زبان نوشته است و آیا اصل و ارژینالی از نوشته‌ی او، به میزان کف دستی، به جا مانده است؟!

بی‌شک هیچ صاحب و سرسپرده‌ی اثری، جز در یکی دو قرن بسیار نزدیک به ما توان عرضه‌ی پاسخ قابل دفاع بر این چند سوال بنیانی را ندارد و مجموع آثار مورد ادعا و دعوای کنونی، با نسیم هریک از این سوالات در فضا محو خواهد شد. اینک و با همین مرور مختصر به ابزار قلم، قاطعانه می‌دانیم که جز قرآن قویم و کریم هیچ دست نوشته‌ای قادر به عبور قانع‌کننده از این پرسش‌های مقدماتی نیست و مثلاً اگر از یهود و نصاری طلب کنیم قدیم‌ترین نسخه‌ی تورات و انجیل خود را ارائه دهند، بی‌تردید جز متن‌های جاعلانه و فراهم آمده‌ی جدید، نمونه‌ای برای عرضه ندارند!

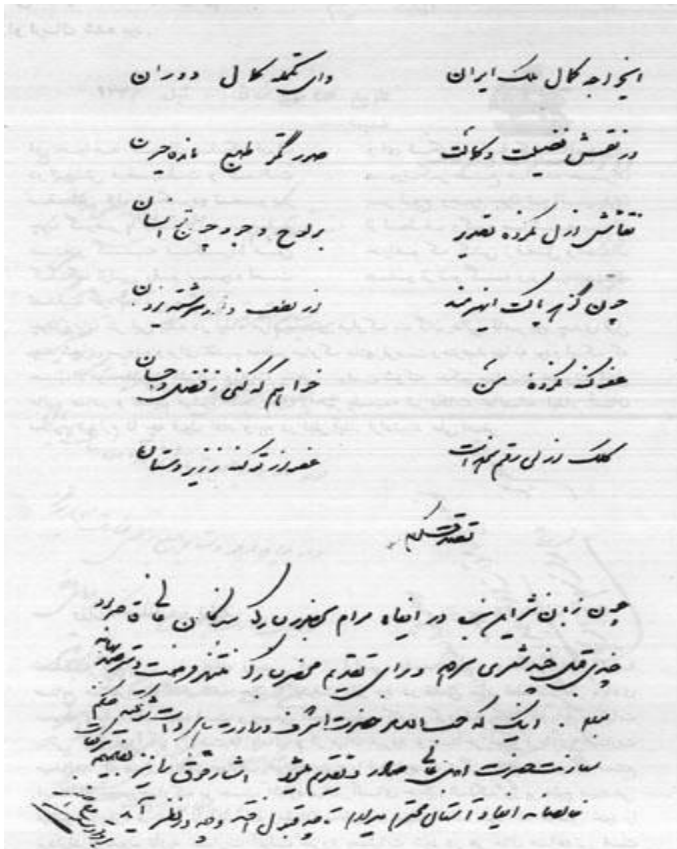


ظاهرا این نامه، در سال ۱۳۰۱ شمسی، از طرف کابینه در موضوع صنایع مستظرفه صادر و به قلم شماره ۲ فرانسه نوشته شده است. بدون ورود اولیه به متن و برخی گاف‌های بزرگ در این نامه، ابتدا فقط توجه می‌دهم که به علت کندی حرکت سر قلم‌های آهنی فرانسوی، چنان که این نمونه و دو نمونه‌ی در دنبال، گواهی می‌دهند، کاتب ناگزیر بوده است برای ثبت نقطه‌های حرف شین سه‌بار قلم را از کاغذ بردارد و هر بار نقطه‌ای را بزیانند. کاری که از پس پیدایش قلم خودنویس و متعاقب آن قلم خودکار، هر سه نقطه را همزمان و به صورت دایره‌ی کوچکی بر بالای حرف شین می‌گذارند. این مطلب بهترین نمایه برای جدا کردن زمان نگارش با سر قلم آهنی و نوشته‌هایی با خودنویس و خودکار است. چنان که در نوشته‌ی بالا، اضافه‌کنندگان ترکیب قربانت شوم و ماه ثور در هر دو مورد نقطه‌های حرف شین و ث را خلاف متن و بر اثر بی‌دقتی، به صورت دایره آورده‌اند!

و تاریخ است، به طور کامل حوزه‌ی توانایی و نیز ناتوانی‌های قلم‌های
مقدم بر خودنویس را نشان می‌دهد.

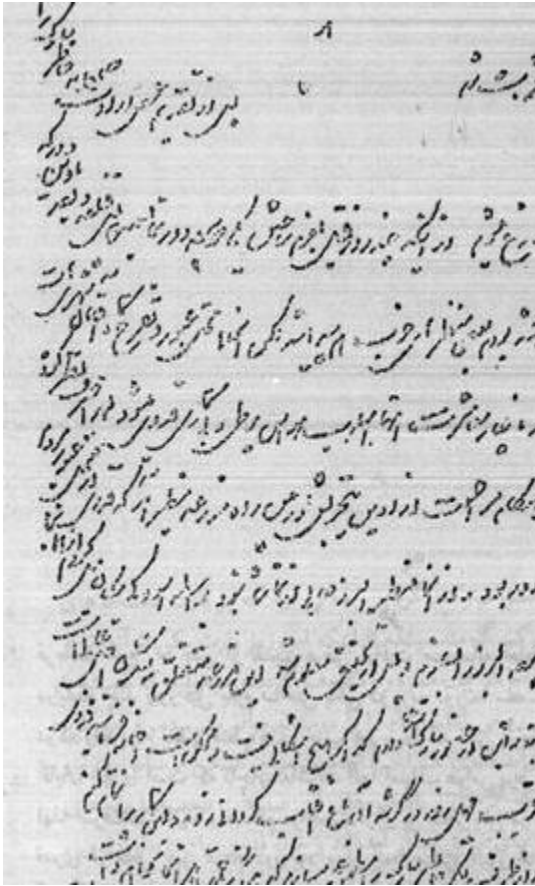


در این قطعه‌ی کوچک دیاشده از نامه بالا همه جا نقطه‌های حروف در
کلمات می‌شود و دانشمندان و شده را به صورت مجزا و در حد
امکانات قلم‌های آهنی می‌بینید.



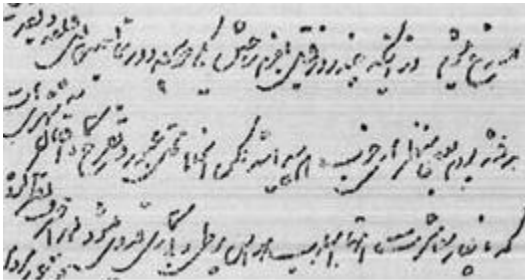
در این نامه‌ی منظوم و منثور به وجه کاملی با شیوه‌های نقطه‌گذاری
سرقلم‌های فرانسوی آگاه می‌شوید، که همه جا، به هر یک از نقطه‌های
حروف چ و پ و شین نقش مستقل داده‌اند. وسواسی که با ورود

خودنویس، ذهن کاتبان را ترک می کند و دایره‌ی کوچک سمبلیکی در جای آن نقطه‌ها می نشیند.



هرچند این نامه هم مانند غالب نزدیک به تمامی دست‌نوشته‌های نقاش تاریخ تحریر ندارد، ولی با دقت در شکل نگارش نقطه‌ها کاملاً معلوم می‌شود که متعلق به زمان ظهور چابکی‌های خودنویس است که کاربرد آن قریب ده سال پس از درگذشت نقاش آغاز می‌شود. متن این نامه از تلاشی می‌گوید که نقاش برای یافتن چشم‌اندازی مناسب برای ساختن تابلویی از پس قلعه و دربند داشته است.

ابراز ناراحتی نقاش از وفور عابرین شهری در پس قلعه‌ی ۸۰ سال پیش، که مرز شمالی تهران، خیابان انقلاب بود، کاملاً عیان می‌کند که جاعل این نامه به اوضاع امروز نظر داشته و نیز گذشته از توجهی که باید به اغلاط املائی مافوق فاحش و در حد نوشتن "هواس پرطی" در نامه‌های به اصطلاح کمال‌الملک صرف شود، ظاهراً جاعلین این نامه مشغول تدارک مقدمه‌ای برای بلع تابلوی پس قلعه و دربندند که پیش‌تر معلوم شد اصولاً آن تابلو، به گواهی امضای آن، کار محمدنیا نامی است.



این هم چند سطری دیاشده از نامه‌ی بالا تا در اجزای تحریری آن‌ها دقیق شوید و دریابید که به صورت دایره‌درآمدن تمام سه‌نقطه‌ها و نیز گردش نرم قلم در ثبت ل و ی زینتی و کشیده، به خوبی تاریخ تحریر این نامه را به دورانی می‌رساند که استفاده از قلم خودنویس تقریباً عمومی بوده است.



از روی کنجکاوی به کار و نحوه‌ی نگارش این نامه رسیدگی کنید تا
دلایل کافی بیابید که جاعل، این نامه را هم با ابزاری نوشته است که ۱۵
سال پس از مرگ نقاش رواج داشته است.

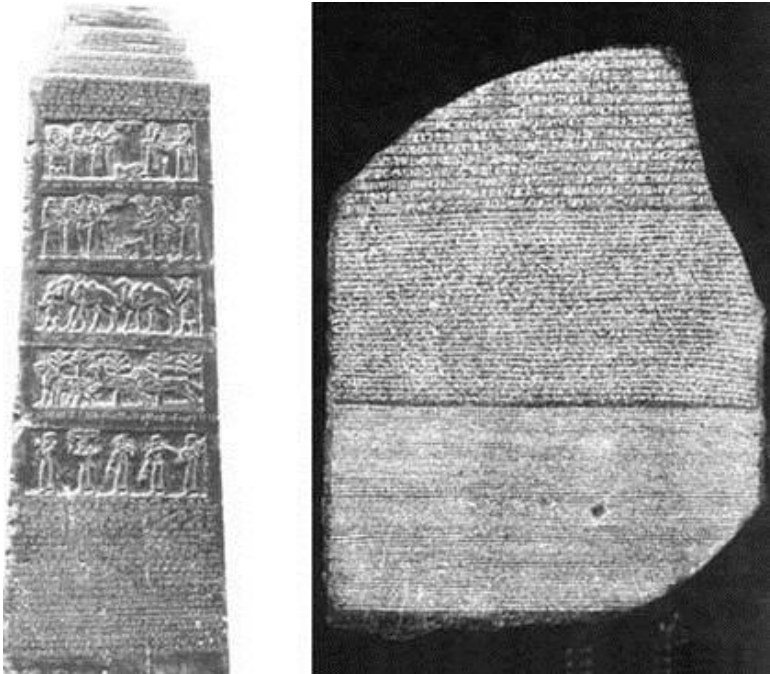
مورخ به زیر مهمیز بردن ماجرای کمال‌الملک را، نه فقط مقدمه‌ی
فرهنگی قدرتمندی برای ورود به تاریخ معاصر، بل شاهی بر تایید

نونگاری خط عرب، که حالا عادت‌مان داده‌اند خط فارسی بنامیم، و نیز اشاره به مبتدای مقتدری است که نه فقط زایمان مکتوبات، که ترسیم سیمای صاحب‌منصبان سیاسی پر جبروتی، در حد امیر کبیر را نیز قطعات مقوای با دست بریده‌ای برای پر کردن پازل تاریخ‌سازی برای مهاجران به ایران فرستاده‌شده می‌داند. بنیان‌اندیشان با آگاهی از این رجال‌سازی‌های فرهنگی و سیاسی، از بیرونی و رازی، تا کمال الملک و امیر کبیر، بدون بیم و هراس، چشم در چشم باند و گنگی می‌دوزند که جز به فسادکشیدن همه‌چیز در باب این سرزمین، از زمان اجرای پوریم تا دوران ناصرالدین‌شاه، ماموریت و مراتبی نداشته‌اند.



این تصویر، کتیبه‌ی معروف و سه‌زبانه‌ی روزتا از یافته‌های مصر در سال ۱۷۹۹ میلادی است که با استفاده از متن یونانی آن، در ردیف آخر سنگ‌نوشته، کلید کشف حروف و بازخوانی خط هیروگلیف قرار داده‌اند. این همان مقوله‌ای است که در باب کتیبه‌ی سه‌زبانه‌ی بیستون نیز تکرار می‌کنند و مدعی‌اند با تطبیق متن میخی داریوشی، که پیش‌تر خوانده شده بود، توانسته‌اند نسخه‌های بابلی و عیلامی کتیبه‌ی بیستون را نیز بازخوانی کنند. مطلبی که در هر دو مورد با مجموعه‌ای از ابهامات رو به روست.

تصویر پایین هم استل یا ابلیسک سیاه است که از زبان شلمانصر سوم تصرف اورشلیم و تسلیم یهودیان را شرح داده است. در این جا نیز باز هم تنها برگه‌ی قابل استفاده برای ثبت رخ داده‌های تاریخی قطعات مقاوم سنگ است.



در بین‌النهرین، و حواشی دو رود بزرگ فرات و دجله، با دشت‌های وسیعی از خاک و گل و طبقات عمیقی از رسوبات رسی قرون متمادی برهم‌انداخته و نبود صخره‌های سنگی مناسب نقر منقولات، لاجرم نمایه‌ها و تظاهرات فرهنگی - تاریخی، همچون مهرهای کوچک گلین، یا آجرنوشته‌های پخته، که نظایر بسیاری از آن‌ها را مثلاً در زیگورات و ابنیه‌ی عیلامی شوش یافته‌ایم، جایگزین کتیبه‌های سنگی شده است و در موارد اندکی نیز حتی ورقه‌های نه چندان ضخیم طلا و نقره را برای نقل‌های ماندگار جایگزین کتیبه‌های بر سنگ و گل کرده‌اند.

بنابراین ادعای بی‌خردانه‌ی وجود هرودوت با کتابی به نام تواریخ، اگر آن را حک شده بر بدنه‌ی کوه و یا نوشته بر خشت و اوراق فلزی نمی‌یابیم و از کتاب او و نظایر دیگری همچون آیین و جغرافی‌دانان فرضی، مانند اناکسی ماندرا ملطی، که در ۲۵۰۰ سال پیش نقشه‌ی جهان با تعیین محل و نام خلیج فارس می‌کشیده‌اند، اثری بر سنگ و خشت نمی‌یابیم، جز تزریق آشکار دروغ در رگ فرهنگی جهانیان نیست.

برای تماشای تلالوی حیات یا کدورت مرگ، در سیمای هر برگ نوشته‌ی باستانی و قدیم، کافی است از ابزار و لوح نگارش آن پرس‌وجو و مثلاً سوال کنیم فرامین و رقعات رسمی، مردمی و درباری و از جمله این همه احکام عزل و نصب حکومتی، که آدرس می‌دهند و روشن‌تر بگویم، این کوه ادبیات فارسی پس از اسلام و فاقد ارژینال همزمان را با چه ابزار و بر چه ماتریال آماده کرده‌اند و با کدام خط نگاشته‌اند آن گاه که خط عرب نیز بلوغ کاربرد عمومی را نداشته است؟! صاحب‌نظر فرهنگی و جوینده‌ی حقیقت، آن‌گاه که خط عرب را در درجات مختلف رو به تکامل و به صور گوناگون در گذر هزار ساله رو به تکمیل می‌یابد، آن‌گاه از خویشتن می‌پرسد درجات رو به بلوغ خط فارسی را در کجا باید یافت؟!



تصویر بالا یکی از صفحات روزنامه‌ی اطلاعات در اواخر اردیبهشت سال ۱۳۱۹ شمسی است و نمونه‌ای از فرمت معمول تمام روزنامه‌ها در ادوار مختلف و تاکنون است. هنگام تورق شخصی در مجلدات اول و دوم سال ۱۳۱۹ روزنامه اطلاعات، به یک آگهی برخوردیم که سرقلم‌های فارسی‌نویسی را در شماره‌های متعدد، با قید و فرم و مضمون تصویر زیر تبلیغ کرده بود:

[illegible]

«خط فارسی را فقط با سرقلم‌های ترافو به خوبی می‌توان نوشت. این قلم‌ها به مراتب ارزان‌تر و بهتر از سایر اقسام است. سرقلم‌های ترافو که تنها به منظور نوشتن خط فارسی تهیه شده از فرآورده‌های ف. زونکن بون می‌باشد». (اطلاعات، شماره‌هایی از سال ۱۳۱۹)

از این طریق و با احضار چنین شواهدی در می‌یابیم که تحریر درست خط فارسی و طبیعتاً خط عرب، تا آخرین سال حکومت رضا شاه نیز، ابزار کار و مناسبی نداشته است که سازندگان سرقلم‌های آهنین، برای تبلیغ محصول خود به توانایی آن در نگارش حروف فارسی با استفاده از سرقلم‌های گوناگون اشاره می‌کنند. اگر هفتاد سال پیش برای نگارش خط عرب، که حالا کپی‌برداری دقیق از آن را خط فارسی می‌نامیم، هنوز ابزار مطمئنی به جز قلم نی برای درشت‌نویسی نداشته‌ایم، پس رمز مایه و علت آن درهم‌نویسی‌های خط عرب در مسیر قرون متمادی تا قریب ۴۰۰ سال پیش نه فقط کشف، بل اثبات می‌شود. آیا با وجود چنین تنگناهایی در نگارش خط فارس و عرب، که تا زمان حاضر ادامه داشته است، فردوسی در هزار سال پیش شاه‌نامه نوشته است؟!

(ایران‌شناسی بدون دروغ ۲۶۴، نتیجه‌ی ۷۲، قلم ۱ تا ایران‌شناسی بدون دروغ ۲۷۱، نتیجه‌ی ۷۹، قلم ۸)

مهاجر بودن مردم فعلی ایران و بی‌ارتباط بودن ایشان با مردم کهن این خطه
تنوع به اصطلاح قومی و تفاوت‌های فرهنگی بسیار زیاد بین مردم کنونی ایران

اکنون در هر محفل و مرکز آکادمیک می‌توان با قدرت تمام اثبات کرد که حتی واژه‌ای از داشته‌ها و دانسته‌ها و مفروضات کنونی، در باب تمدن ماقبل و هزاره‌ی نخستین اسلامی، در زمینه‌ی مسائل قومی و فرهنگی و سیاسی و دینی و مذهبی ایرانیان، صحت ندارد و برابر با

واقعیت نیست. آن چه را به یقین می‌توان مدعی شد و به حجت رساند این که سرزمین ایران تا قرون متمادی پس از اسلام، به علت غریبگی گسترده میان مهاجرنشینان نوپای شرق و غرب و شمال و جنوب، فاقد بافت ملی و یا حتی قومی بوده است. از منظر کلاسیک و به دلیل روشن اعتراضات متعدد و مکرر قومی، که دامنه آن به امروز هم کشیده می‌شود، هنوز هم مردم ایران، به این بافت دست نیافته و هیچ ارتباط ارگانیک تاریخی، فرهنگی و سیاسی بین آن چهار حوزه‌ی مهاجرنشین، که به آهستگی در ایران و در قرون میانی اسلام، نطفه بسته، وجود ندارد.



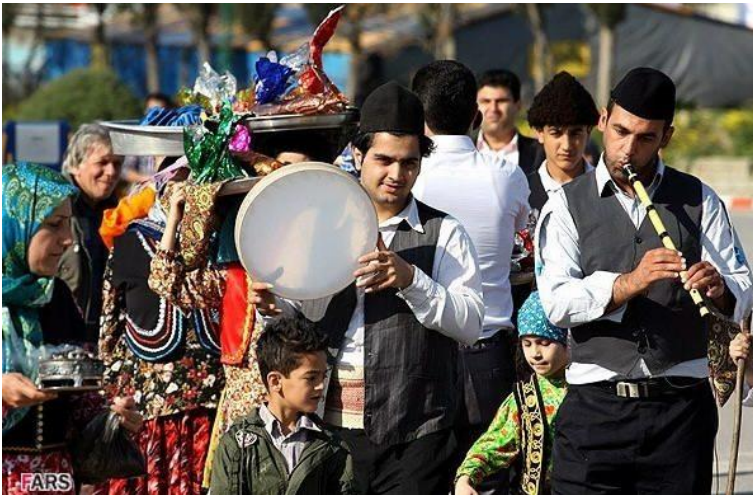
هم‌اینک در شرق ایران مجموعه‌ی زیستی مستقلی را شاهدیم که در تمام اجزا و شاکله، اختلاطی از فرهنگ و زبان هندیان و قبایل مختلف افغان و ترکان و تاجیکان خراسان بزرگ است. آن‌ها از تیپولوژی، زبان، آداب و رسوم، لباس، خوراک، رقص، آواز و باورهای ویژه‌ای سود می‌برند، که عمق قبول آن بیش از دویست کیلومتر به داخل ایران نیست. به محض عبور به سمت غرب، از شهری که یهودیان حيله گرانه

نیشابور معروف کرده‌اند، حوزه‌ی فرهنگ شرق ایران در تمام زمینه‌ها بسته و حیطه‌هستی مستقل دیگری پدیدار می‌شود، که کمترین ارتباطی با نمودارهای تجمع شرقی ایران ندارد. در نوار زیستی شرق ایران، مظاهر اصلی حیات، در وجه عمده به ترکان و ازبکان و مغولان و هندوها متعلق است و کنجکاوی‌های کاوشگرانه تاکنون، اثری از اجتماعات باستانی، در فاصله میان حادثه‌ی پلید پوریم تا قرون متمادی پس از اسلام، در تجمع عناصر غیر بومی و مهاجرانه‌ی شرق ایران، معرفی نکرده است.



همین پروسه را، در غرب ایران نیز شاهدیم. در این‌جا آمیزه‌ای از فرهنگ مهاجرانی از روم شرقی، سواحل شرقی مدیترانه و اقوام اصطلاحاً سامی و عربی حاکم است، که اندک شباهت و هماهنگی، از هیچ بابت، اعم از مردم‌شناسی، چهره‌نگاری، استخوان‌بندی و بلوک آدمی، آداب و رسوم و زبان و هنر و غذا و لباس و موسیقی و رقص، با تجمع شرقی ایران ندارد. در غرب ایران در عین حال که موجودیت و حضور و فرهنگ مستقل اعراب کاملاً قابل رد گیری است، اما در عین

حال بیشترین شکل التقاط میان نژاد عرب و رومیان گریخته به شرق را در سیمای اقوام لر و کرد و عشایر متعدد پراکنده در منطقه شاهدیم، مردم توانای بالا بلندی که نشان از بین‌النهرین کهن دارند، اما در اثر اختلاط با رومیان، غالباً با چشم‌های رنگی، پوست سفید و موهای غیر مجعد دیده می‌شوند.^۱ عمق اقتدار و تاثیر این نوار نیز بیش از دویست کیلومتر نیست و از همدان به سمت شرق، فرهنگ و رسوم و دیگر مشخصات مردم‌شناسانه‌ی تجمع غرب ایران کم‌رنگ می‌شود. در این نوار تجمع غیر بومی و مهاجرانه‌ی غرب ایران نیز هنوز در شناسایی‌های کاوشگرانه، اثری از هستی و تجمع انسانی، در فاصله‌ی حادثی پلید پوریم تا طلوع اسلام، دیده نشده است.



همین روند در شمال ایران نیز قابل تعقیب است، تجمع مردمی که باز هم در تمام مظاهر زیستی مستقل‌اند و از زبان تا آداب و رسوم و غذا و لباس و ریخت‌شناسی و موسیقی و رقص و غیره، به کلی با مردم شرق

۱. البته مردم نواحی غربی ایران که به لر و کرد و لک معروف‌اند، غالباً چشمان رنگی ندارند و چنان که در بخش بعد گفته می‌شود، ایشان نیز چون هر مردم دیگری خود ترکیبی از مهاجران مختلف‌اند.

و غرب ایران متفاوت و نامرتبط‌اند. غیر بومی‌بودن تشکل و تجمع انسانی در شمال ایران چندان واضح است که حتی تیپولوژی آنان را با جغرافیای محیط منطبق نمی‌بینیم و مردمی که به طور معمول و به سبب زندگی در شرایط دشوار جنگل و کوه و رود و دریا باید فیزیکی ورزیده و مناسب شکار و تبرکشی داشته باشند، غالباً با اندام درهم فرو رفته و ضعیف جلگه‌نشینان دیده می‌شوند.

در این باب باید با دقت بسیار تاریخ پس از اسلام نواحی جنوبی دریای خزر را بررسی کنیم تا معلوم شود به جز اسلاوهای جلگه‌های پایین دست روسیه، مهاجرین ساکن نواحی جنوبی دریای خزر، از کدام ناحیه کوچ کرده‌اند. در این باره نمی‌توان وسعت حضور کلنی‌های یهود در شمال ایران را نادیده گرفت، تا جایی که آن اقلیم را، گیلان و استرآباد خوانده‌اند، که هر دو نام اشاره به قهرمانان تاریخی مردم یهود دارد. به هر حال میان مردم ساکن در حاشیه جنوبی دریای مازندران و تجمع‌های شرقی و غربی این سرزمین نیز کم رنگ‌ترین خط ارتباط ملی و تاریخی دیده نمی‌شود. عمق حضور و تسلط مظاهر زیستی مردم شمال ایران، با دشواری و مسامحه، به ۱۰۰ کیلومتر می‌رسد و از میان بلندی‌های البرز مرکزی نگذشته، آثار حضور فرهنگ گیلی و استرآبادی و طبری محو می‌شود. در این نوار تجمع غیر بومی و مهاجرانه‌ی شمال ایران هم، شناسایی اثری از هستی انسانی، در فاصله حادثه پلید پوریم تا قرن‌ها پس از طلوع اسلام، ممکن نبوده و معرفی نشده است.



به چهارمین نوار تجمع انسانی و باز هم مهاجرانه، در جنوب ایران بر می‌خوریم، مردمی با فیزیک و فرهنگ عمدتاً آفریقایی، یمنی و اعراب جنوبی، که در تمام ابواب و به خصوص زبان و فیزیک و رسوم و غذا و موسیقی و باور و رقص، تحت تاثیر مردم شرق آفریقا قرار دارند، با استیلای فرهنگی باز هم به عمقی کم از دویست کیلومتر، که پس از شیراز به سمت مرکز، اندک‌اندک بی‌رنگ و محو می‌شود.

فاصله میان چهار نوار تجمع، که در چهار سوی ایران، چون قاب و چهارچوبی کشیده شده، چندان عمیق و وسیع و غیر قابل اختلاط و مستقل می‌نماید که برای نفی امکان هرگونه ارتباط تاریخی و فرهنگی و تولیدی و تجاری، میان ساکنین این نوارها کافی است. زیرا اگر با نفی رخداد پوریم، عمق حیات ارتباطات ملی مردم این نوارها را، برابر تاریخ‌گذاری آثار تمدنی اثبات شده ایران پیش از پوریم، هفت هزاره بیانگاریم، به طور قطع در طول این هزاره‌های دراز و به مدد اختلاط‌های طبیعی و ناگزیر، باید هماهنگی‌های عمومی، در تمام مظاهر اجتماعی، در درون این نوارها بروز می‌کرد و بدین ترتیب می‌توان پا برجایی جدایی اولیه و ماهوی میان ساکنان این مهاجرنشینان

را، ناشی از کوتاهی عمر تاریخی و طی نشدن فرصت استراتژیک لازم برای وحدت بنیانی دانست. بی‌تردید اقدامات اخیر و هشتاد ساله‌ای، که از زمان رضاشاه، الحاق و اتصال تاریخی میان این چهار حوزه مهاجرتی و ایجاد یک واحد ملی و سراسری را، در اعزام سپاه و سرداران مافوق احمق و آدم‌کش ارتش و تبلیغ اجباری زبان و سایر نشانه‌های من‌درآوردی به اصطلاح قوم فارس دانسته، به کلی ناکام و ناتوان از کار درآمده و جز ایجاد جدایی و دشمنی و نفرت، در جای بی‌خبری و بی‌اعتنایی قبل، حاصل دیگری به بار نیاورده است.

بدین ترتیب تشخیص این مطلب دشوار نیست که واحدهای زیستی و تمدنی موجود در ایران، از هیچ مرکز معین و مقتدر ملی تغذیه نشده، تعیین تکلیف نکرده و به جز دین کبیر اسلام و اکثریت به تشیع گرویده، در حال حاضر هم، از پیوند ارگانیک و بنیادین و همگونی سنتی و بومی، ناشی از دیرماندگی تاریخی، که به طور طبیعی موجب تشکیل و تشکل ملی است، پیروی نمی‌کند. اینک می‌توان اثبات کرد که خلاف تلقینات پریشان باستان‌پرستان، فرهنگ جاری در چهارچوب اصلی ایران کنونی، از مبداء قرن‌ها پس از طلوع اسلام، بیشتر حاشیه‌ای بر فرهنگ و تمدن جوامع بیرونی و منطقه‌ای است و هیچ نشانی از توانایی‌های بومیان ساکن ایران کهن، به سبب امحای کامل آنان در ماجرای پلید پوریم، در خود نگه نداشته است.

بدین ترتیب به دنبال تحولات ناشی از طلوع خورشید اسلام در شرق میانه، سرزمین خالی، درسکوت مانده و پوریم‌زده‌ی ایران، اندک‌اندک پذیرای مهاجرینی از اطراف شد که چهارچوب نخستین و مستقل

شکل‌گیری و نیز موقعیت تاریخی، جغرافیایی و فرهنگی آنان را، اجمالا شناسایی کردیم.

اینک به تغییرات پس از اسلام، در مربع عظیم و پهناور و باز هم خالی از زندگی، در درون این قاب مهاجرنشین، با اضلاعی به طول ۸۰۰ کیلومتر پردازم، که با برداشت‌های کنونی، ایران مرکزی خوانده می‌شود. مربعی که علی‌رغم گستردگی غول‌آسا، مورد عنایت طبیعت نبوده و نیست، نزدیک به تمامی آن لم‌یزرع است و جز زاینده‌رود، نهر بزرگ دیگری در آن جریان ندارد. در واقع موقعیت این مربع کویری پهناور، نه فقط جذابیت طبیعی فراخوانی مهاجر به درون خویش را نداشته، بل خود اصلی‌ترین علت جدایی و انزوای اجتماعات لرزان و تازه تشکیل شده پس از اسلام، در حواشی محدوده‌ای بوده است، که اینک ایران نامیده می‌شود. زیرا نبود ایستگاه‌های متوالی، در درون این مربع، به صورت شهرهای بزرگی که داد و ستد فرهنگی و سیاسی و اقتصادی، ایجاد راه‌های ارتباط و درهم‌آمیزی اقوام را سهل و ناگزیر کند، دور افتادگی و انفراد جوامع مهاجرنشین نخستین را موجب شد و بدین ترتیب نقاط قابل تجمع، در این مربع را، که پاسخ‌گوی نیاز جمعیتی در اندازه‌ی اطلاق نام شهر باشد، از دیرباز تاکنون، جز در چند حوزه‌ی مختصر و نو نیافته‌ایم که به نسبت پهناوری مربع، بسیار ناچیز می‌نماید: حوزه‌ی ری، حوزه‌ی کاشان و قم، حوزه‌ی اصفهان و حوزه‌ی یزد.

نبود نشانه‌ی مستقل و محکم هویت‌شناسانه، از آن دست که در تجمع‌های مهاجرنشین اطراف ایران می‌یابیم و نیز فقدان فرهنگ و نمایه‌های تولیدی و هنری و سنتی و باورهای دیرینه و لباس و به ویژه

موسیقی و درهم آمیزی تیپولوژی انسانی در این مربع، معلوم می کند که برآمدن شهرهای مختصر و معین، در محدوده‌ی مرکزی ایران، یک اتفاق ثانوی و متعاقب بسته شدن پروسه‌ی تمرکز در چهارچوب اطراف ایران است و هویت بومی کهن و حتی مهاجرانه‌ی پس از اسلام ندارد. درک و دریافت از موقعیت تمدنی این مربع مرکزی، در سده‌های میانی تمدن اسلام، چندان دشوار نیست، که در همین یادداشت‌ها به آن خواهم رسید، تا مسلم کنم که بازساخت ایران پس از اسلام، به مدد امواج مهاجرین و همسایگان میسر شده و بازیافت کمترین نشان از بومیان کهن این خطه، پس از قتل عام پوریم، جز مانده‌هایی از لوازم زندگی و اجساد پراکنده، در بقایایی سوخته و ویران، ممکن نبوده است.

(ایران‌شناسی بدون دروغ ۱، مقدمه)

جمعیت‌شناسی تاریخی

بر مبنای اطلاعات مستخرج از نتایج آماری صدور شناس‌نامه، که در سال ۱۳۱۳ شمسی به دست آمده و آمارهایی که از سال ۱۳۳۵ شمسی، به صورت ادواری، به عنوان نتایج سرشماری‌های فنی و رسمی و سراسری نفوس کشور انتشار یافته، دیاگرام رشد جمعیت در ایران مابین ۲/۵ تا ۳/۵ درصد متفاوت بوده است. اگر به خاطر مسائل حاشیه‌ای مربوط به سواستفاده از کوپن ارزاق در پس از انقلاب، آمارهای اعلام شده را با نسبت مختصری غیر واقعی بدانیم، بدون شک از قبول تغییرات در افزایش جمعیت با دیاگرامی میان ۲ تا ۲/۵ درصد در سال ناگزیریم، زیرا وجود چنین رشدی، حتی بدون مراجعه به آمارها و فقط با دیدار از جمعیت کوچه و خیابان و گذرگاه دهکده‌ها نیز قابل درک است.

.No	A	B	C	D
1	1000	1020	1000	1025
2	1020	1040.4	1025	1050.625
3	1040.4	1061.208	1050.625	1076.891
4	1061.208	1082.432	1076.891	1103.813
5	1082.432	1104.081	1103.813	1131.408
6	1104.081	1126.163	1131.408	1159.693
7	1126.163	1148.686	1159.693	1188.685
8	1148.686	1171.66	1188.685	1218.402
9	1171.66	1195.093	1218.402	1248.862
10	1195.093	1218.995	1248.862	1280.084
11	1218.995	1243.375	1280.084	1312.086
12	1243.375	1268.243	1312.086	1344.888
13	1268.243	1293.608	1344.888	1378.51
14	1293.608	1319.48	1378.51	1412.973
15	1319.48	1345.87	1412.973	1448.297
16	1345.87	1372.787	1448.297	1484.504
17	1372.787	1400.243	1484.504	1521.617
18	1400.243	1428.248	1521.617	1559.657
19	1428.248	1456.813	1559.657	1598.648
20	1456.813	1485.949	1598.648	1638.614
21	1485.949	1517.891	1638.614	1679.579
22	1517.891	1548.249	1679.579	1721.568
23	1548.249	1579.214	1721.568	1764.607
24	1579.214	1610.798	1764.607	1808.722
25	1610.798	1643.014	1808.722	1853.94
26	1643.014	1675.874	1853.94	1900.289
27	1675.874	1709.391	1900.289	1947.796
28	1709.391	1743.579	1947.796	1996.491
29	1743.579	1778.451	1996.491	2046.403
30	1778.451	1814.02		
31	1814.02	1850.3		
32	1850.3	1887.306		
33	1887.306	1925.052		
34	1925.052	1963.553		
35	1963.553	2002.824		
36	2002.824			

بر اساس جداول فوق، که در جدول A و B ازدیاد جمعیت از یک هزار به دو هزار نفر، با محاسبه‌ی رشد ۲ درصد و در جدول C و D با محاسبه‌ی ۲/۵ درصد در سال محاسبه شده، معلوم می‌شود که دو برابر شدن نفوس در یکی به گذشت ۳۶ و در دیگری به ۲۸ سال نیازمند است. اگر رشد جمعیت را، همانند چین با تمهیدات گوناگون و به کار

بردن اجبار و با دشواری‌های فراوان، تا میزان ۱ درصد در سال کاهش دهیم، آن گاه زمان انتظار برای دو برابر شدن جمعیت به ۵۹ سال افزایش می‌یابد و اگر بخواهیم به میانگین تسهیل‌کننده و واقعی‌تری تسلیم شویم، پس باید هر ۳۳ سال را مبنای دو برابر شدن جمعیت، لااقل در ایران بدانیم.

با این محاسبه نخست باید پرسیم اگر خشایارشا در ۲۵۰۰ سال پیش پنج میلیون نفر را برای جنگ با یونانیان تجهیز کرده، پس سرزمین ایران در آن زمان، لااقل بیست و پنج میلیون جمعیت داشته است. آن گاه اگر این نفوس را با رشدی برابر محاسبه بالا افزایش دهیم، تنها در پایان حکومت ادعاشده‌ی هخامنشیان، جمعیت ایران به یک میلیارد نفر می‌رسیده است. ولی اگر جمعیت ۲۵ میلیون را برای زمان خشایارشا گزافه بدانیم، پس گزافه‌ی اصلی به آمار سربازان خشایارشا از زبان هردوت منتقل می‌شود و اگر با انکار چنین جنگی، جمعیت ایران در آغاز دوران هخامنشیان را فقط یک میلیون نفر بپذیریم، در این صورت هم، این جمعیت در زمان حمله‌ی فرضی اسکندر به ۱۲۸ میلیون نفر رسیده بود، که تصور استیلای لشکر چند ده هزار نفره‌ی اسکندر بر آنان خام خیالی است. اما اگر به نحوی پیروزی اسکندر بر ایرانیان را قبول کنیم و مدعی شویم لشکریان اسکندر تمام مردم این سرزمین را از دم تیغ گذراندند، پس ظهور سلسله‌ی اشکانیان و طبیعتاً ساسانیان و غیره را ناممکن کرده‌ایم و اگر حتی ده درصد آن‌ها را زنده فرض کنیم جمعیت ایران در طلوع اسلام، در مطابقه با جداول فوق، افزون بر سه میلیارد نفر می‌شود که این بار امکان سلطه‌ی چند نیزه‌دار عرب بر آن‌ها را زیر سوال برده‌ایم و باز هم اگر فرض را بر غلبه‌ی عرب و کشتار

کامل آن سه میلیارد نفر بگیریم، پس بار دیگر ظهور طاهریان و صفاریان و غیره را بر باد داده‌ایم و چون چنین تسلسل سرگیجه‌آوری در ظهور چنگیز و تیمور و هلاکو نیز تکرار می‌شود، پس این محاسبات و مداخلات را کنار می‌گذاریم و فرض را بر بررسی جمعیت‌شناسی تاریخ ایران، از آغاز عهد به اصطلاح صفویه، یعنی سال ۹۰۵ هجری قمری قرار می‌دهیم، که اسکندر و عرب و مغول را پشت سر گذارده و گویا به استقرار ملی و دوران زاد و ولد فارغ از ضایعات عظیم جنگ‌ها و آرامش اجتماعی و اقتصادی و سیاسی وارد شده‌ایم.

اینک به سرشماری جمعیت ایران در آغاز دوران صفویه می‌رویم و برای سهولت انتقال و عینی کردن این بررسی، از واقعیت غیر قابل انکار موجود، یعنی جمعیت هفتاد و چهار میلیون کنونی، با پرش‌های ۳۳ ساله، به عقب بر می‌گردیم، تا میزان جمعیت در ابتدای دوران صفویه را با محاسبه‌ی رشد اندکی بیش از ۲ درصد به دست آوریم.

سال ۱۴۲۹ هجری قمری = ۷۴.۰۰۰.۰۰۰ نفر

سال ۱۳۹۶ هجری قمری = ۳۷.۰۰۰.۰۰۰ نفر (آستانه‌ی انقلاب ۱۳۵۷ شمسی)

سال ۱۳۶۳ هجری قمری = ۱۸.۵۰۰.۰۰۰ نفر

سال ۱۳۳۰ هجری قمری = ۹.۲۵۰.۰۰۰ نفر

سال ۱۲۹۷ هجری قمری = ۴.۶۲۵.۰۰۰ نفر

سال ۱۲۶۴ هجری قمری = ۲.۳۱۲.۵۰۰ نفر (آغاز سلطنت ناصرالدین شاه)

سال ۱۲۳۱ هجری قمری = ۱.۱۵۶.۲۵۰ نفر

سال ۱۱۹۸ هجری قمری = ۵۷۸.۱۲۵ نفر

سال ۱۱۶۵ هجری قمری = ۲۸۹.۰۶۲ نفر (ابتدای حکومت کریم خان زند)

سال ۱۱۳۲ هجری قمری = ۱۴۴.۵۳۱ نفر

سال ۱۰۹۹ هجری قمری = ۷۲۰۷۶۵ نفر

سال ۱۰۶۶ هجری قمری = ۳۶۰۳۸۲ نفر

سال ۱۰۳۳ هجری قمری = ۱۸۰۱۹۱ نفر

سال ۱۰۰۰ هجری قمری = ۹۰۰۹۵ نفر (اوایل حکومت شاه‌عباس بنا بر اقوال موجود)

سال ۹۶۷ هجری قمری = ۴۰۵۴۷ نفر

سال ۹۳۴ هجری قمری = ۲۰۲۷۴ نفر

سال ۹۰۱ هجری قمری = ۱۰۱۳۷ نفر (آغاز عهد به اصطلاح صفویه)

هرگونه تغییری در نتیجه‌ی آماری بالا، حتی اگر جمعیت ایران در آغاز صفویه را، مثلاً برابر ادعای بارتولد در صفحه‌ی ۱۹۲ کتاب جغرافیای تاریخی ایران، تنها در اصفهان تا نیم میلیون نفر افزایش دهیم، منجر به صعود نفوس کنونی، تا رقم میلیارد می‌شود!

«جمعیت اصفهان در زمان صفویه از روی حداقل تخمین، به یک کرویر (نیم میلیون نفر) می‌رسید. در این ایام فقط آثار خیلی از عظمت پیش از صفویه باقی مانده بود و فقط قسمت کمی از مساحت شهر قدیم مسکون بود.»

اینک دلیل کافی برای تمسخر از ته دل نسبت به چنین متون و این گونه محققین بیگانه، ذخیره داریم، زیرا نمایه‌ی آماری بالا، که با نتایج چند سرشماری دوران اخیر نیز تطبیق می‌کند، حکایت دارد که در آغاز ظهور صفویه، بدون امکان هرگونه چانه‌زنی و به فرمان منطق، جمعیت سراسر ایران فقط ۱۱۳۷ نفر بوده و ظاهراً از میان همین نفوس اندک، شاه‌اسماعیل صفوی علمای مخالف تشیع را گردن زده و دیگر قضایای مربوط به او، که نوشته‌اند، رخ داده است! و چون چنین رویاهایی در

سرزمینی با آن تعداد سکنه مطلقاً قابل تعبیر نیست، اگر حتی از پیشینه‌ی ۷۰۰۰ ساله‌ی ایرانیان نیز صرف نظر کنیم و همان مبدای ۲۵۰۰ ساله‌ی مورد علاقه‌ی باستان‌پرستان را ملاک بگیریم، آنگاه باید بپرسیم چه عاملی در آغاز دوران صفویه، ایران را چنین خالی از جمعیت گذارده و امروز پس از ۲۵ قرن حیات پر ماجرای ثبت‌شده در کارتون‌های سینمایی موجود، در باب تاریخ ایران، به چه دلیل هنوز فقط هفتاد میلیون نفریم؟!

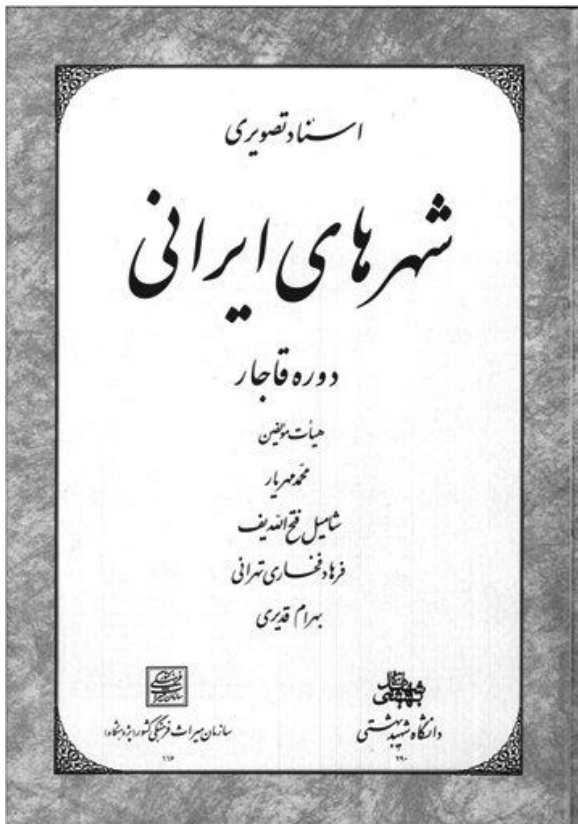
آیا این تصویر کامل پوریم و عوارض جانبی آن نیست؟! در عین حال اگر فقط یکی دو پله‌ی ۳۳ ساله‌ی دیگر از آغاز قرن دهم و ابتدای دوران صفویه عقب‌تر برویم، آنگاه جمعیت ایران به صفر نسبی می‌رسد که یافتن حافظ و سعدی و ابن سینا و فردوسی و مولانا در آن میان تعبیر یافتن سوزن طلایین در انبار گاه می‌شود. اینک خردمندان این سرزمین از ترک و فارس و گیلک و لر و کرد و غیره را می‌خوانم، به هر شیوه که می‌دانند و از باب و به قصد آن چه علما «تنویر افکار عمومی» گفته اند، یا مشغول رد داده‌های این مدخل شوند، یا ادعاهای کنونی در موضوع فرهنگ و پیشینه‌ی قوم و فرقه‌ی سیاسی و مذهبی خود را با این رقم ۱۱۳۷ نفر تطبیق دهند و یا شاید هم به نیاز بازنگری در همه‌چیزمان، پیش از کوفتن به سر و کله‌ی یکدیگر، در مقیاس ملی و منطقه‌ای، راضی شوند!

(مدخلی بر ایران‌شناسی بدون دروغ ۱۵۰)

جدید ساخته شدن شهرها و نو بودن شهرنشینی در ایران

اگر مراجعه کننده به انبوه نوشتارهای پیشین، با صورت حقیقی تاریخ و فرهنگ مردم شرق میانه آشنا نشده بود و چند یادداشت نهایی در پیش هم نتوانست مرکزی را به او بشناساند که کارگردانان آن به وجهی

وقیحانه هستی و هویت مردم این منطقه را بازیچه پنداشته‌اند، پس بگذارید به راه خود رود و اصطلاحاً نان و ماست خود را بخورد، که اهل کوچه و راسته‌ی حقیقت‌طلبان نیست و فرصت می‌طلبد و بهانه می‌جوید تا از جمع بنیان‌اندیشان بیرون زند. اینک با سجده‌ی شکر از مدد الهی در عرضه نظر، اعلام کنم به چند یادداشت پایانی مدخل ایران‌شناسی بدون دروغ وارد شده‌ام و به حقیقتی می‌پردازم که موجب فروغ چشمان و کوری ابصار دیگری خواهد شد.



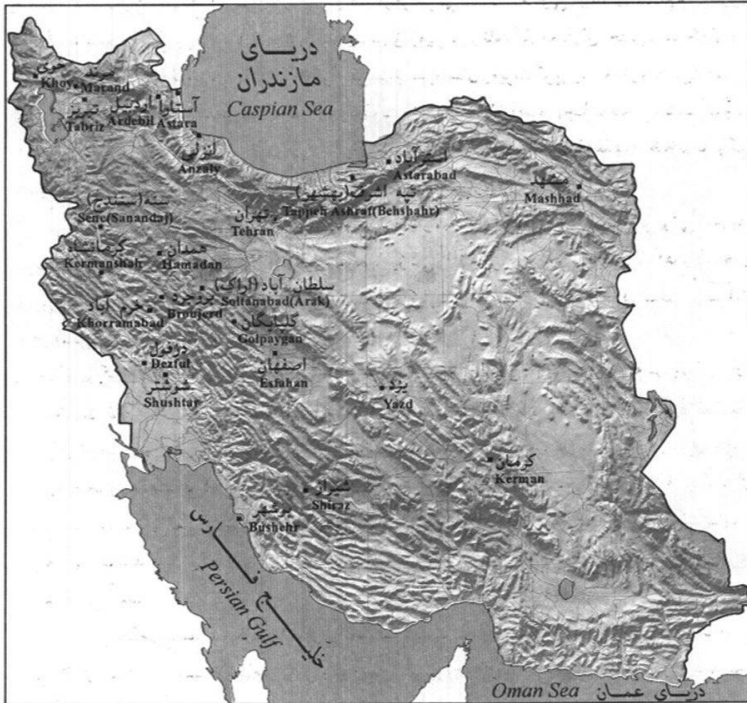
این نقش روی جلد کتابی است که مستند نهایی برای اثبات درستی آن همه مدخل نوگشوده قرار داده‌ام. کتابی کاملاً رسمی که به سعی میراث و دانشگاه شهید بهشتی، و به همت یک هیئت مولف، از اسناد پستوهای

دولتی بیرون کشیده‌اند و صحت کلی داده‌ها و مستندات آن قابل تردید نیست.

زبان مقدمات کتاب، در پی اثبات تحولاتی است که در دو قرن اخیر شامل ظواهر فنی شهرهای ایران شده و ساختار معماری آن‌ها را برهم زده است. طبیعتاً کتاب از امکانات تصویری حاصل ظهور ابزار عکاسی سود نبرده و خود حکایت قابل برداشت تاریخی دیگری است که معلوم می‌کند در قریب دو قرن پیش، هیئتی از نقشه‌برداران، ارتش تزار، سال‌های متمادی، بدون احساس مزاحمت‌های دولتی و رسمی و مرکزی و محلی، شهرهای اصلی ایران را برای مقاصد اطلاعاتی و نظامی روسیه، مساحی و نقشه‌برداری کرده‌اند! مطلبی که به‌تنهایی بی‌صاحبی این سرزمین را از پوریم تا حوالی تحولات مشروطه‌خواهی اثبات می‌کند. ظاهراً ترتیب‌دهندگان کتاب تنها معذب و مقدمات فنی و هنری اریژینال‌های نقشه‌برداری روس‌ها از شهرهای بزرگ ایران بوده‌اند و به آشوبی توجه نداشته‌اند که این نقشه‌ها در برداشت تاریخی قرون اخیر و کل تاریخ‌نویسی رسمی موجود، برپا می‌کند. مطلبی که برای نخستین بار در این یادداشت‌های نهایی به عنوان شاهد صالح و مقتدری بر صحت تمام داده‌های مجموعه نوشتارهای "تاملی در بنیان تاریخ ایران" ارائه خواهیم داد.

به راستی حکایت دردآوری از خواب‌آلودگی صاحب‌نظران خودی و لودگی تاریخ‌پردازان اورشلیمی در تنظیم و تحریر هدفمند تاریخ ایران تا همین بیخ گوش ماست. زیرا کسی تاکنون از خود نپرسیده است در سرزمینی که تا ماقبل دوران قاجار، چنان که به دنبال اسناد تقدیمی، به خواست خدا اثبات خواهد شد، فاقد دولت مرکزی و شهر و روابط

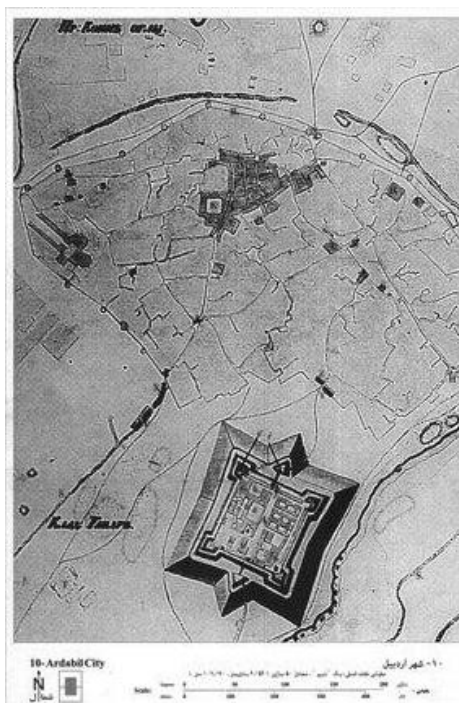
تولیدی و حتی حضور اولیه‌ی اقوام است، به‌طوری‌که مسجد شیخ‌لطف‌الله اصفهانی و شاه‌عباسی‌اش را به زمان رضاشاه ساخته‌اند و در اوج قدرت قاجار، نقشه‌برداران ارتش تزار، بدون برخورد معارض، سرزمین تحت لوای دربار سلطان قدر قدرت را قدم‌زنان و با مقاصد بهره‌برداری نظامی مساحی می‌کنند، از چه‌زمان و چه‌گونه و با دست چه‌کسی صاحب قفقاز و گرجستان و افغانستان شده است که روس و انگلیس از آنان بربایند؟!



نقشه‌برداری از شهرهای ایران، توسط ارتش تزار، از منظر مورخ دارای نقاط کور و معنادار چندی است و گرچه فشار کار را بر آذربایجان و کردستان و استان‌های شمالی ایران می‌بیند، اما نبود رشت و گرگان و قزوین و ارومیه، در این پروژه‌ی نقشه‌برداری که شهرهای سوق‌الجیشی و در مسیر حساب می‌شوند، آن‌گاه که از سنندج و خوی و گلپایگان و

دزفول و شوشتر و شیراز و با کمال تعجب بندر مسقط نقشه برداشته‌اند، راه‌نمایی است که یا آن شهرهای غایب را، در قریب ۲۰۰ سال پیش هنوز برنیامده و ناشناس بدانیم و یا دست کم نقشه‌های آنان را مفقودشده تصور کنیم. به هر حال سرگردانی عبور و عمل در رسم نقشه از شهرهای ایران، پی‌بردن به مقصود نهایی ارتش تزارها، در اقدام به چنین برنامه‌ی زمان‌بر و پرهزینه‌ای را دشوار می‌کند.

هرچند شروع وعده‌شده، غالباً ملهم از اوضاع کنونی شهرهاست و با حواشی قابل مشاهده‌ی نقشه‌ها انطباق ندارد، اما به هر حال اصل بی‌پیرایه‌ی نقشه‌ها جامع‌اند، مشخصات روشنگری از شهرهای عهد قاجار در ایران را از قلم نیانداخته‌اند و از هر بابت که بگیریم قابلیت ارجاع تاریخی و جغرافیایی و ارائه به منزله‌ی نمایش نوسانات و مختصات اجتماعی را دارند.

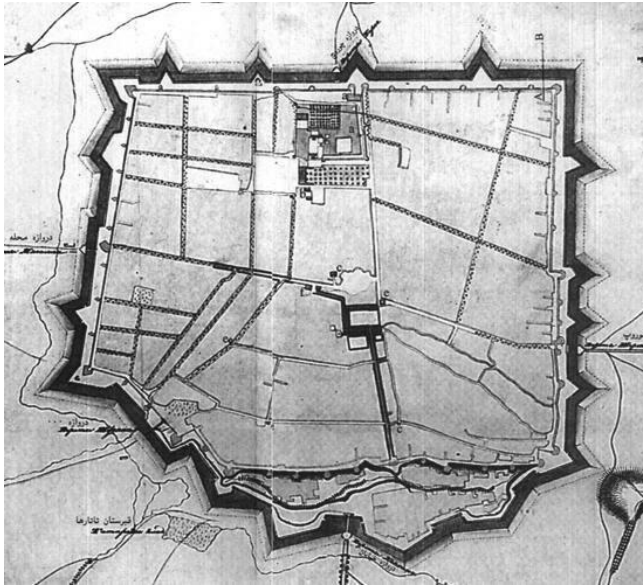


این رسامی شهر اردبیل در سال ۱۸۲۸ میلادی، یعنی قریب ۱۸۰ سال پیش، ۲۲۰ سال پس از شاه اسماعیل صفوی و ۴۰ سال پس از ظهور آقامحمدخان قاجار است که به صورت یک ستاره‌ی داود کامل و با مساحت نیمی از دانشگاه تهران دیده می‌شود. اگر بتوان قبول کرد شاه اسماعیل صفوی از این قلعه‌ی کوچک تشیع را در سراسر ایران گسترده و ده‌ها هزار لشکر برای جنگ با عثمانیان تجهیز کرده، پس می‌توان پذیرفت آغامحمدخان قاجار هم، احتمالاً از تبریز، با چهل هزار سوار دیگر، به گرجستان تاخته است، که به زودی با رسامی نقشه‌ی آن شهر هم آشنا خواهید شد. به هر حال و بنا بر مقیاس ذیل نقشه‌ی اردبیل، ضلع بلند شمالی-جنوبی آن، ۴۵۰ متر و ضلع کوچک شرقی-غربی آن ۳۵۰ متر است، که محیط دیوارهای اطراف شهر را به ۱۶۰۰ متر می‌رساند.

کتاب با صراحت به مترصدان و نواندیشان نشان می‌دهد که آذربایجان و نیز سراسر ایران، آن سوتر از قریب دو قرن پیش، سکنه و روابط شهرنشینی ندارد و رجزخوانی قومی قادر نیست این حقیقت عریان را بپوشاند.

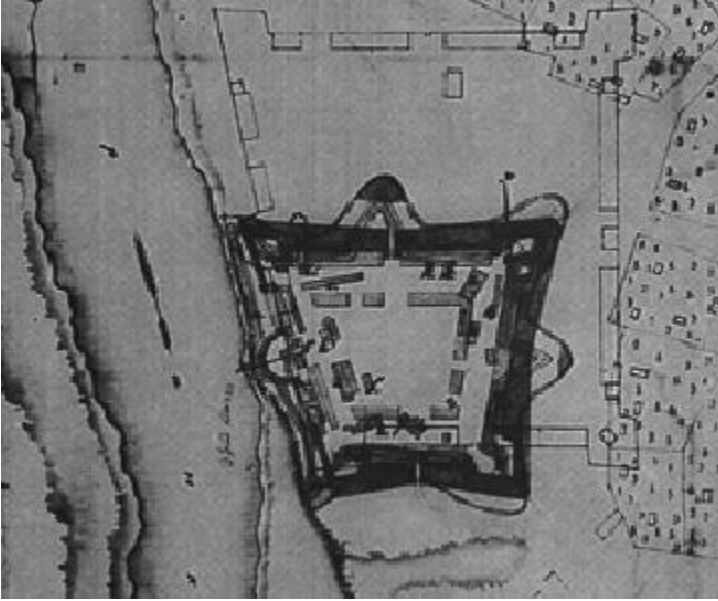
با یقین کامل و با ارائه‌ی اسناد کافی می‌توان اثبات کرد که در سراسر آذربایجان ۲۰۰ سال پیش، سی‌هزار ساکن، از شیرخواره تا پای در لب گور یافت نمی‌شود تا عباس میرزا همگی را عازم جنگ کند و چون ظاهراً عباس میرزا کسی را در اطراف خود نمی‌یافته، سپاه معظم تزار به راحتی تبریز و اردبیل را فتح کرده، که در مجموع نیمی از کرج امروز هم نبوده‌اند! حالا تصرف آن اردبیلی که دیدید و آن تبریز که خواهید دید کدام بار را از دوش دربار روسیه بر می‌داشته است، خداوند عالم

است. به راستی که داستان‌های حیرت‌برانگیز جنگ‌های ایران و روس جلد دوم حمله‌ی چنگیز به سرزمینی است که حتی یک آغل گوسفند ندارد.



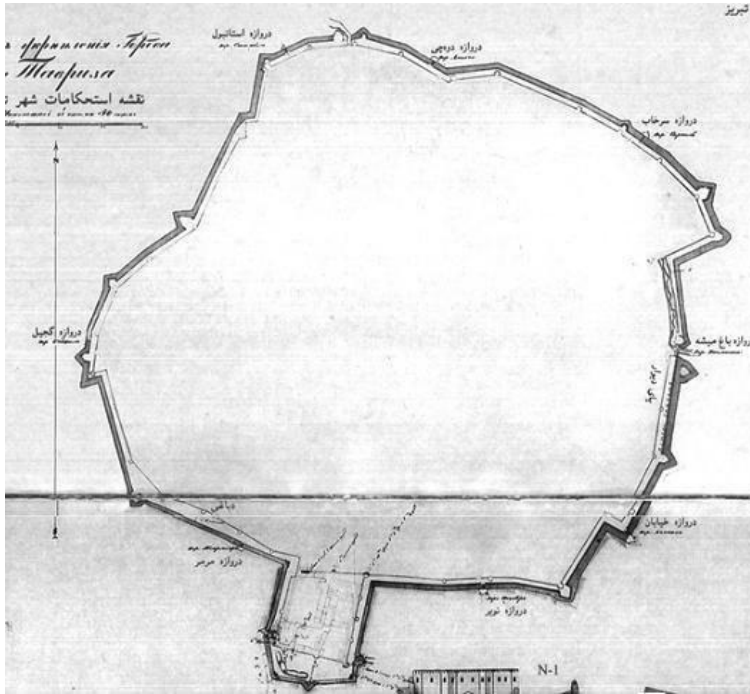
این هم نقشه‌ی شهر خوی در سال ۱۸۲۸، قریب ۱۸۰ سال پیش، که باز هم به صورت قلعه ساخته‌اند. یک زمین غیر مسکون دیوار کشیده با طول ۱۲۰۰ و عرض ۱۰۰۰ متر که فقط گوشه‌ی کوچکی از آن، با نام کاخ ولی عهد، خانه امیر ارسلان، اسلحه‌خانه، مسجد و نیل فروشی، کشت و زرع نشده است. این پایه‌ریزی خوی اولیه است که ملاحظات توسعه بعدی را در آن رعایت کرده‌اند. ذکر محوطه‌ای در سمت چپ پایین نقشه به عنوان «قبرستان تاتارها»، در حالی که یک قبرستان غیر تاتاری هم در شمال نقشه آمده، به کلی موضوع را پیچیده می‌کند، مگر اینکه بخشی از آن چند ساکن محدود دارای سرپناه در رسامی را از تاتارها بدانیم.

آدمی حیرت زده می ماند که شاید سربازان روس در سال ۱۸۲۷ میلادی، در این خوی که رسامی اش را می بینید، با اشباح می جنگیده اند! چنان که ژنرال گاردان در داستان های موجود، یک افسر اعزامی از سوی ناپلئون به ایران برای تقویت قدرت دفاعی، ساخت اسلحه ی آتشین و نیز تربیت نظامیان ناپیدای ارتش قاجاری در سال ۱۸۰۷ میلادی است. ظاهراً این ژنرال بیرون جهیده از درون قصه های تاریخی متعارف ما، می دانسته که کشور ایران مقدم بر توپ، محتاج شهر و جمعیت بوده و به همین دلیل بر سیل روایت کتاب، ابتدا قلعه ی خوی را پایه گذاری کرده است! آیا قوم پرستان لازم نمی بینند که پیش از هر ادعایی تکلیف خود را با این اسناد و نقشه و منقولات معین کنند؟!



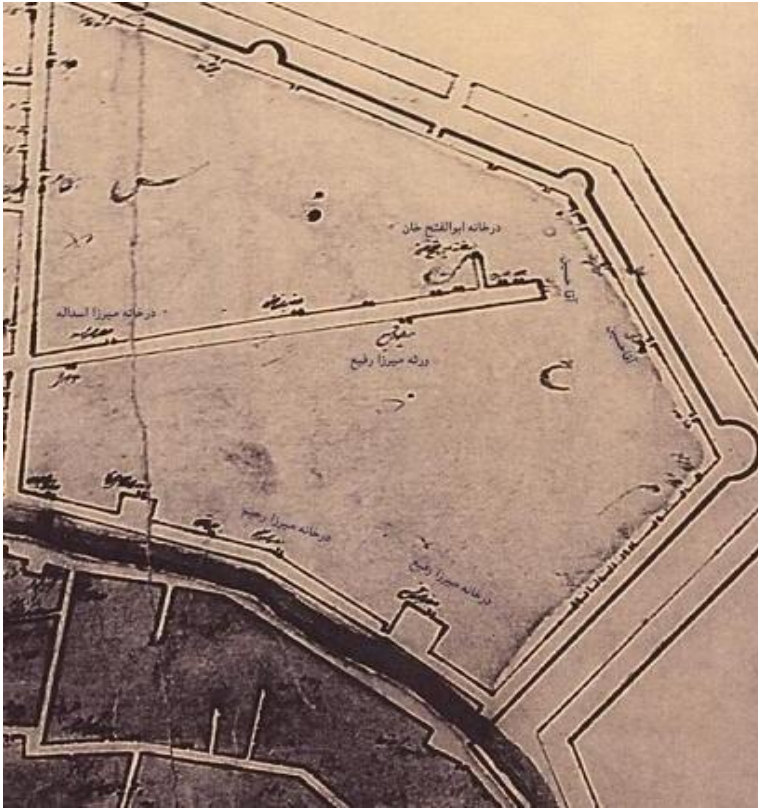
این هم لنکران است، با نمایی باز هم نزدیک به ستاره‌ی داود و با طول و عرضی کمتر از ۵۰۰ متر، که در سال ۱۸۲۰ میلادی تهیه شده است. اگر مبنای شناخت سرزمین و تاریخ آذربایجان را این نقشه‌ها و نقل قول‌ها قرار دهیم، باید ژنرال گاردان را در جای اورارتوها و مادها و از قبیل بابک‌ها بگذاریم و چون دیگر مناطق آذربایجان نیز در همین اندازه و با همین تاریخ ساخت‌اند، پس بهتر که از ورود به شرح مرند درگذرم، تنها نقشه‌ی آن را ارائه دهم که به راستی هیچ‌چیز برای نمایش ندارد.

تجمع مجدد، بر اثر ورود تدریجی مهاجران جدید به ایران، از قریب سه قرن پیش، منطقی و مسلم می‌شود.



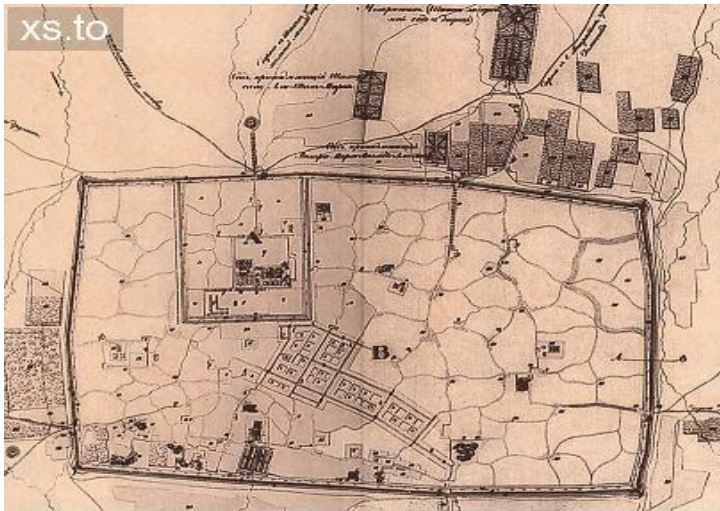
این رسامی از حصار خارجی و استحکامات و دروازه‌های تبریز در ۱۸۲۷ میلادی است، که بر طبق مقیاس نقشه، شبه‌دایره‌ای به قطر تقریبی ۱۴۰۰ متر و مساحتی کمتر از دو کیلومتر مربع است. عنایت مخصوص نقشه‌برداران، رسامی تبریز را به چهار قسمت تقسیم و با نمایش هر بخش به صورت درشت‌نمایی، اجزای داخلی شهر را تا حد معرفی محلات و مساجد و دیگر بناهای عمومی و حتی صاحب‌خانه‌ها معرفی کرده است. در رسامی بالا از استحکامات تبریز، محل هشت دروازه‌ی ورودی و خروجی آن کاملاً قابل تشخیص است: دروازه‌مرمر، دروازه‌نوبر، دروازه باغ‌میشه، دروازه‌گجیل، دروازه‌سرخاب، دروازه‌خیابان، دروازه‌دوجی و دروازه‌استانبول.





این نقشه‌های داخلی هلال شمالی شهر تبریز است، که هر خانه و مجموعه‌ای را به صورت مربع کوچکی علامت زده و نام امکانی عمومی و میدان و کاروان‌سرا و نیز صاحبان خانه‌ها را در کنار آن با رنگ آبی مشخص کرده‌اند. در این بخش از تبریز در زمان نقشه‌برداری، با وجود مساحت اندک شهر، باز هم فضاهای غیر مسکون و بی‌کاربرد وسیع و فراوانی دیده می‌شود. خانه‌های دو سوی کوچه و دربندها، به صورت لکه‌هایی همراه نام ساکن و یا صاحب اصلی آن علامت خورده و در بخش انتهایی کتاب، زیر عنوان «نام‌های خواننده‌شده در نقشه‌ها»، به تفکیک هر شهر، از صفحه‌ی ۲۵۷ به بعد، فهرست نام‌ها ذکر شده است. تعداد اندک ساکنان شهر تبریز، در

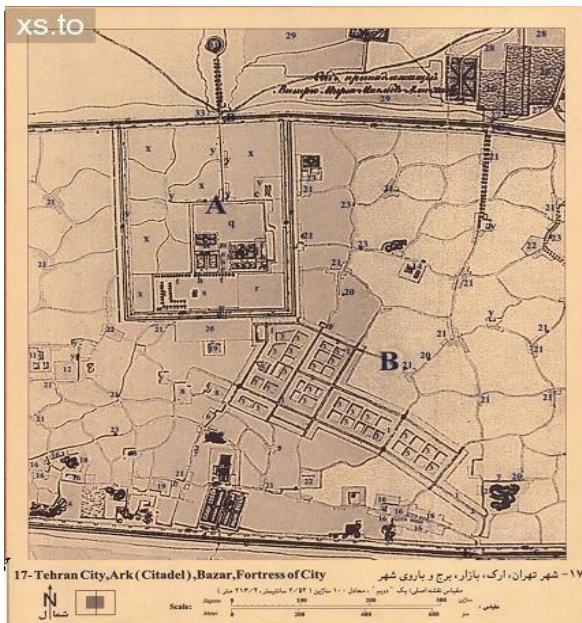
اندازه‌ای که نقشه‌بردار توانسته ساکنان شهر را نیز همانند اهالی روستایی دورافتاده شناسایی کند، تجمع تبریز در زمان این نقشه‌برداری را از آن‌چه گمان می‌رفت، محدودتر نشان می‌دهد.



ظاهراً این قدیم‌ترین رسامی از نقشه‌ی تهران در ۱۸۵ سال پیش و به زمان فتح‌علی نخستین شاه قاجار است، که به علت آماده‌نبودن دربار هنوز ظهور نکرده است! بی‌تردید شهرشناختن این محوطه‌ی محصور، ساده‌انگاری است. چهار دیواری جداشده‌ای از میان بیابان است، خالی از سکنه، که مشغول تدارکات و آماده‌سازی‌های نخستین، برای ارسال و اسکان سلسله‌ی قاجار در آن‌اند.

نقشه فقط دو بخش دارد: بخش *A* که دم‌ودستگاه مختصر و در حال ساخت سلطنت در آن مستقر است و بخش *B* که ظاهراً بارانداز بزرگی است چسبیده به حصار ارک سلطنتی و دیگر قسمت‌های این پایتخت پرآوازه نیز جز کاربرد کاشت سبزی و صیفی و طالبی ندارد. آیا عجیب نیست ساکنان این چهاردیوار کوچک، که حتی یک چاپارخانه ندارند، مدعی مالکیت ایالات جنوب روسیه و یا هرات در افغانستان باشند؟!

رسم نقشه ظاهرا با پی بردن به ناچیزی مظاهر اجتماعی شهر، که باید پایتخت امپراتوری نوسازی به نام قاجار قرار گیرد و با توجه به نقشه‌های قبل، از آذربایجان، حتی نمی‌دانیم از کجا گسیل شده‌اند، با حذف زوائد بائر نقشه، یک بار دیگر آن را به شمایل زیر درآورده، نقاط عمده را علامت زده و به این صورت ارائه داده است:



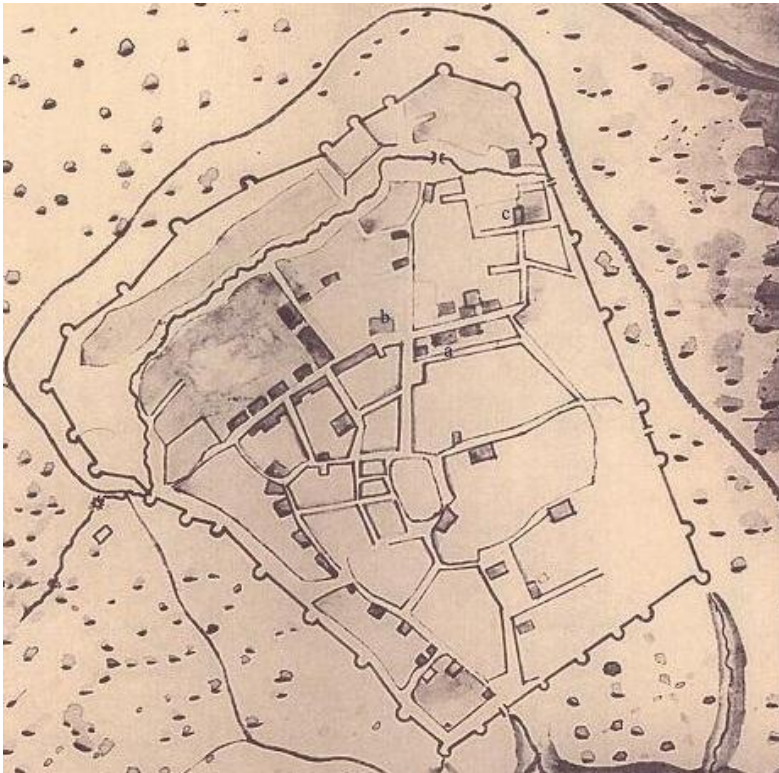
بدین ترتیب پایتخت آن سلسله، که گویا با روس و انگلیس در مراتب متعدد جنگیده و از تمامیت سرزمین بدون شهر خود دفاع کرده است، باز هم کوچک‌تر می‌شود و به ۱۵۰۰ در ۱۶۰۰ متر می‌رسد.



شاید این شمای رنگی قاب گرفته و تیش مامانی، اما منطبق با رسامی بالا، که تهران ۱۶۰ سال پیش، یعنی ۲۶ سال پس از نقشه‌ی یادداشت پیش را نشان می‌دهد که هنوز در همان قواره و مقدورات اولیه و خالی از سکنه و امکانات شهری است، عرق شرم بر پیشانی کسانی بنشانند که از روی سیاه‌مشق یهودیان، در همه جا کرسی و تربون درس‌های تاریخی اقتباس شده از مراکز دانشگاهی جهودنشین غرب، باز می‌کنند و بر میزان و مقدار تزریق افیون دروغ، در مسامات این ملت می‌افزایند. می‌گویند فتح‌علی‌شاه قاجار، از ۱۷۹۷ تا ۱۸۳۴، محمدشاه، از ۱۸۳۴ تا ۱۸۴۷ و ناصرالدین‌شاه، از ۱۸۴۸ میلادی به بعد، سلطنت کرده‌اند. این اطلاعات معنادار معلوم می‌کند حتی ناصرالدین‌شاه قاجار، به تهرانی در مقیاس نقشه‌ی بالا وارد شده و نه فقط فتح‌علی و محمدشاه در ۵۰ سال سلطنت خود برای توسعه و آبادانی تهران قدمی برنداشته و انگشتی نجنبانده‌اند، بل به دلیل نبود نفوس، ابنیه‌ی غیر دولتی و ساخت‌وسازهای

خصوصی نیز انجام نشده است! آیا به راستی سلسله‌ی قاجار از ناصرالدین‌شاه آغاز می‌شود و آیا اگر تهران در آغاز عهد آن ذوالقرنین نو، همین قصبه‌ی بدون سکنه است، پس حقیقت انقلاب مشروطه چیست و از کجا نیرو گرفته است؟!

مورخ هنگامی بر نادرستی کامل تاریخ کنونی قاجار مطمئن می‌شود که خواننده است بر الماس دریای نور، نام فتح‌علی‌شاه را حک کرده‌اند، و آن را شگردی درست برابر حک نام خشایارشا بر آن کاسه‌طلای فکسنی و نشانه‌ای از نقشه‌پردازان و مولفان واحدی در تدوین تاریخ ایران می‌بیند، به خصوص که برای فتح‌علی‌شاه، با تخریب کتیبه‌های یونانی، در تاق بستان نیز صورت ساخته‌اند!



این هم نقشه‌ی شهر گرگان و یا همان استرآباد اخیر و منتسب به استر برگزیده‌ی قوم یهود است که حتی شرح مستحدثات و مقیاس طول و عرض ندارد! در نقشه سه علامت a و b و c می بینیم که خانه کنسول و مغازه و مکانی سنگی خوانده شده است.

کافی است این مجموعه‌ی دو وجبی را محل استقرار یا خیزگاه دولت قاجار بگیریم تا استرآباد خواندن آن نیز محملی معین بیابد! اگر کسی توانست محل خواب مثلاً محمدحسن خان قاجار را در این خیزگاه آن سلسله‌ی فحیمه بیابد، به کشف بزرگی در گشایش گره‌های تاریخ ایران نائل شده است.



و این هم شهر سنج، تنها شهری که هیئت نقشه‌برداران روس، در کردستان کنونی یافته‌اند. سنج هم در ۱۵۰ سال پیش شهرکی است به

مساحت ۷۵۰ در ۱۰۰۰ متر که شماره‌گذاری و معرفی نقاط غیر
مزروعی آن به چند عنوان منحصر است: ۸ مسجد و زیارتگاه، ۵
عمارت اربابی، ۳ کاروان سرا و ضمائم و باغات خارج از شهر است.

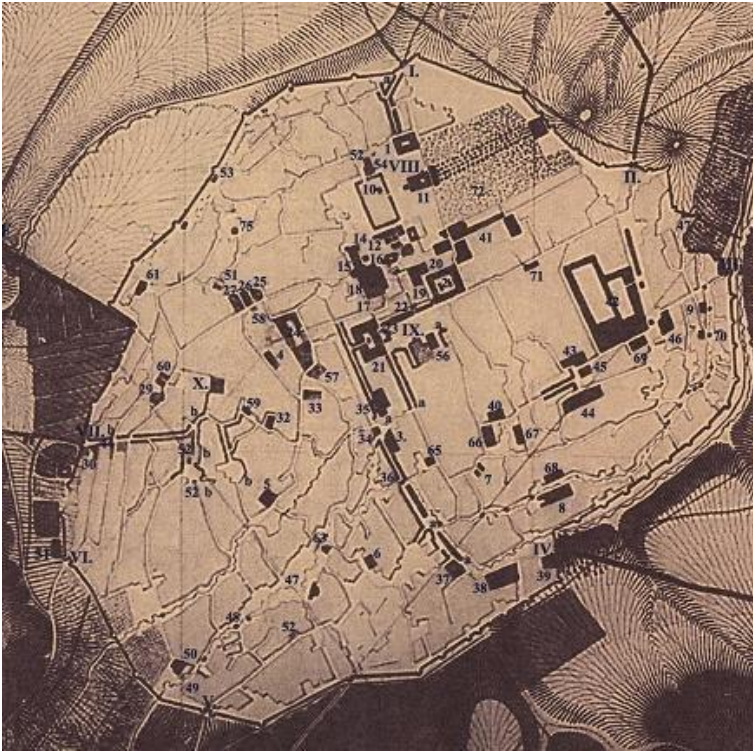


این نقشه‌ی بروجرد در سال ۱۸۵۰ میلادی و در ۱۶۰ سال پیش است.
محوطه‌ای محصور، با مساحتی قریب ۱۰۰۰ در ۱۵۰۰ متر، به هدایت
مقیاس ترسیمی، با قریب هفت امامزاده و ۲۰ محل مسکونی و چند
کاروان‌سرا و با کمال تعجب ۳۰ باب حمام است، تا به هر خانه‌ی
بروجرد قدیم یک و نیم فقره حمام عمومی تعلق بگیرد! احتمالاً

بروجردیان قدیم، نظیر برخی از دوستان جدید، دچار وسواس شدید بوده‌اند! با این نمونه و چند مورد واضح دیگر، می‌توان پذیرفت که شارحان، در کتاب نقشه‌ی شهرهای ایران در زمان قاجار، به اصطلاح شکمی قلم فرسوده‌اند، که البته برصحت اصل رسامی‌ها زیانی نمی‌رساند.

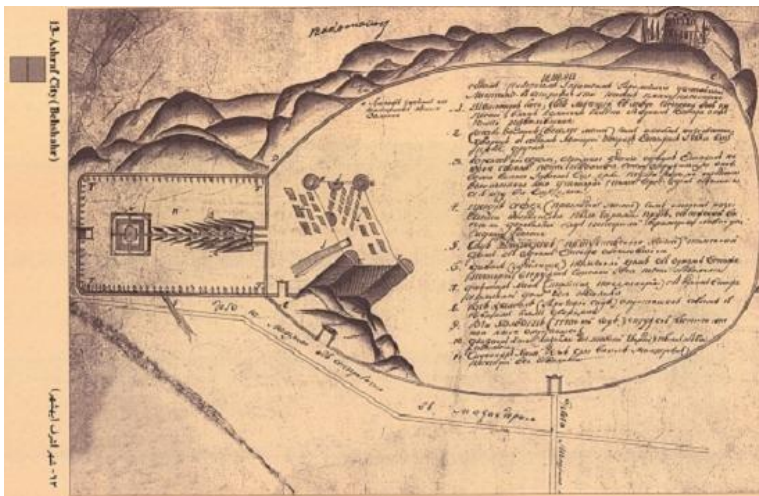


و این هم رسامی خرم‌آباد. محدوده‌ی مختصری که با محاسبه‌ی فضای قلعه و مستحدثات اطراف آن، مساحتی قریب ۶۰۰ در ۷۵۰ متر را اشغال می‌کند. با سه ورودیه به قلعه و دو دروازه یکی به سوی کرمانشاه با نام دروازه گرداب و دیگری دروازه خوز به سمت دزفول!



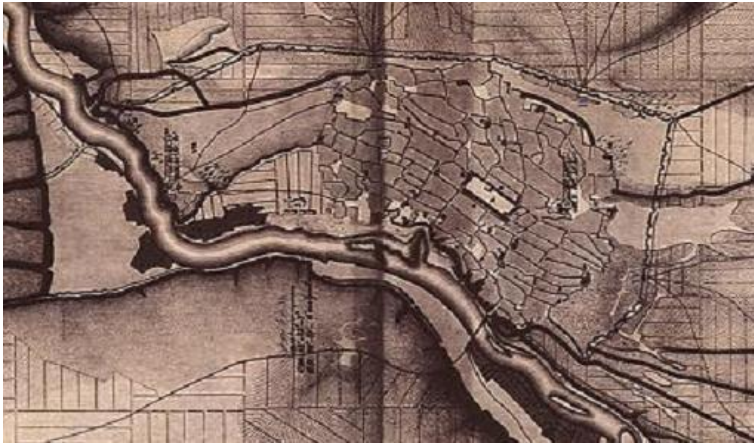
این رسامی هم کرمانشاه را قلعه‌ی محصورى نشان مى‌دهد با طول و عرض ۱۵۰۰ در ۱۰۰۰ متر که مراکز تجمع آن شماره خورده و به گونه‌ی زیر صاحب عنوان و هویت شده است: ۷ دروازه، با نام‌های عمر میل، فیض آباد، جودی که به سمت اصفهان پایین می‌رود، بالا اصفهان، حاجی کریم، کیاسرخ و شاه نجف. ۹ مسجد و دو بازار قابل اشاره با نام‌های چاریشی و شاه الیسجار دارد و بناهای مسکونی آن، که عمدتاً از سوی شارحین کاروان‌سرا شناخته شده چهل باب است. در کرمانشاه هم آدرس بیست باب حمام را می‌دهند که اصولاً مورخ را نسبت به وجود برخی حساسیت‌های بهداشتی نزد مردم غرب مشکوک می‌کند به ویژه زمانی که ان‌شالله از شرح شهر همدان هم واقف شوید.

همه چیز به وجهی بیرون از مدار حقیقت و خلاف عقل، قلبی است و غالب نمایه‌های ایران پرافتخار عصر به اصطلاح صفوی، دست‌ساخته‌های جدید از اواخر قاجار و در عصر پهلوی‌هاست. پیش از این نمونه‌های متعددی از ابنیه مذهبی، از خراسان تا ورامین را دیده‌اید، که همگی در دوران جدید کاشی چسبانی و پیرایه پردازی شده‌اند، چنان که از پرافاده‌ترین عروس معماری عهد صفوی، یعنی مسجد شیخ لطف‌الله ده تصویر موجود است که هریک از آن‌ها و همگی در کار نقل این قول‌اند که این مسجدی تازه‌ساز از عهد رضاشاه است، که در میان دوران محمدرضاشاه تکمیل شده است!



این نقشه‌ی شهر اشرف که از دوران رضاشاه به‌شهر می‌خوانند، از فرط حقارت حتی مقیاس اندازه‌گیری مساحت را ندارد، دروازه‌ی قلعه‌ای است که راه به درون باغی می‌برد با یک ردیف درخت در دو سوی خیابانکی و چهار دیوار و حوضی در انتها و همین. اما کسانی در باب این باغچه‌ی کوچک اربابی، قصه‌هایی بافته‌اند که از استراحتگاه شاه

عباس شروع و به مرکز مدیریت سیاسی-نظامی آغامحمدخان قاجار
ختم می‌شود!



این هم شهر دزفول که چیزی جز انحنای رود دز و زمین زراعی ندارد
و مساحت آن کمتر از یک کیلومتر مربع است، با حصار و دیواری که
سمت‌های غیر رودخانه‌ای آن را محصور کرده است.



در نقشه‌ی شهر شوشتر مشخصات واضح‌تری ثبت است با نام‌گذاری‌های محلی که برای شهری فاقد بافت تجمع و با مساحت ۱۵۰۰ در ۸۰۰ متر به دشواری قابل پذیرش است: ۱۷ مسجد، ۴ کاروان سرا، و ۸ حمام.



و این هم نقشه‌ی بوشهر است با حصار کاملی به دور شهر و مساحت اندکی بیش از نیم کیلومتر مربع. از شگفتی‌های شهر این که نوشته‌اند چهار بازار و کلیسا و بازار مخصوص ارامنه دارد، که موقعیت مطلقاً بندری آن را توضیح می‌دهد، با سه مسجد جامع و چهار کاروان سرا و بدون حمام که در نبود آب در شهر چندان غریب نیست.

باور این که شهری با هزار جمعیت به چند کاروانسرا و مسجد جامع محتاج شده باشد، تنها در صورتی قابل قبول است که بوشهر را گذرگاه و بندری برای مبادله کالا با ساکنانی موقت قبول کنیم.



این نقشه‌ی شهر همدان در قریب ۱۶۰ سال پیش است. عرصه‌ی پهناوری از دشت و دمن و زمین‌های زراعتی، که گرداگرد کمتر از صد خانه‌ای را در محاصره دارد که در نقشه به صورت مربع و مستطیل‌های سیاه علامت خورده است.



این نقشه‌ای است که رسامان روس در ۱۶۰ سال پیش از شهر شیراز برداشته‌اند. یک شبه دایره‌ی قناس که بر اساس اسکیل زیر آن، سطح شهر را تقریباً به کمتر از دو مایل مربع می‌رساند، همراه شرح کوچکی از مشخصات اولیه‌ی شیراز که ذره‌ای با نما و محتویات این نقشه همخوان نیست، که ۹۰ درصد شهر را در تیول جالیز سبزیجات نشان می‌دهد!

کتاب شرح دیگری نیز بر رسامی شیراز آماده دارد که فقط و فقط پرنویسی و لفاظی محض است و به هیچ روی تکلیف قضایا را معلوم نمی‌کند و در حالی که نقشه نقاط عمران شده‌ی اندکی را نمایش می‌دهد، شروح آن شیراز را مملو از محله‌ها و کاخ-باغ‌هایی نظیر ارم و نارنجستان قوام می‌کند که در سال ۱۸۵۰ میلادی هنوز ساخته نبوده‌اند.

کاخ-باغ‌هایی که به مدد معماران روس در ابتدای جلوس ناصرالدین‌شاه، نخستین سلطان قاجار، آماده و در و دیوار آن را از باسمه و پته‌های دخترکان روس پر کرده‌اند!

دانشگاه پهلوی شیراز، در سال ۱۹۷۲ میلادی، تکننگاری و گزارش دونالد ان. ویلبرت درباره‌ی تعمیرات در مسجد جامع عتیق شیراز را، که از سال ۱۹۳۵ میلادی آغاز شده بود، به زبان انگلیسی، همراه عکس‌هایی اریژینال از موقعیت مسجد عتیق، پیش و پس از تعمیرات، به چاپ رساند که از معتبرترین منابع برای شمارش و شناخت گام‌هایی است که در صد سال اخیر در حوزه‌ی شیادی در باب بقایای آثار معماری در ایران برداشته‌اند. خواندن مطالب این کتاب، بر فاصله‌گرفتگان از تعصب نشان می‌دهد که فرد فرد واردشوندگان بیگانه بر این سرزمین، که بر خود عنوان ایران و باستان و اسلام و هنرشناس و مرمت‌کار و غیره گذارده‌اند، تا هم امروز، خیانت‌کارانی شایسته‌ی محاکمه‌اند که فرهنگ خطه‌ی ما و علائق انسان به دریافت حقیقت را با ساده‌ترین روش به بدترین یاوه‌ها آلوده‌اند.

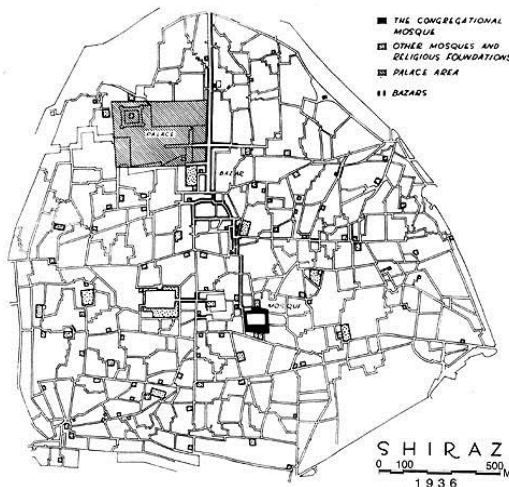


Figure 1

دونالد ان. ویلبرت در جزوه‌ی گزارشی خود در باب تعمیرات مسجد عتیق، که جز ساخت شبه‌مسجدی در حیاط خلوت خانه‌ای ویران نیست، از جمله نقشه‌ی بالا را از شیراز سال ۱۹۳۶ میلادی ارائه می‌دهد که جزء به جزء در اسکیل و مساحات با رسامی نقشه‌برداران روس مطابقت دارد. این نقشه‌ی جدید، که ۸۶ سال پس از رسامی روس‌ها کشیده شده، علاوه بر معتبرکردن کار نقشه‌برداران قدیم، نشان می‌دهد که قریب قریبی پس از ثبت افسران ارتش تزار، شیراز نه از حیث عمران درون و نه از نظر توسعه‌ی بیرون از حصار به میزان یک کف دست هم تفاوت نکرده است. یک نگاه جست‌وجوگر و غیر متعصب به این دو نقشه‌ی شیراز، که از نصب نمونه‌های دیگر، که باز هم به همین صورت است، به قصد پرهیز از مطول‌شدن ملال‌آور یادداشت، طفره رفته‌ام، نشان می‌دهد که تا چه اندازه تغییرات تاریخی و جغرافیایی در ایران، به علت قلت جمعیت، تا همین شصت سال پیش کند و فاقد پروژه و نیاز بوده است.

حال به دو تصویر زیر نگاه کنید که شیراز ۶۰ سال پیش را، هنوز هم قصبچه‌ای نزدیک به نامسکون و محوطه‌ای برای کشت و زرع‌های کوچک نشان می‌دهد.



در این دو تصویر که نقشه برداران نیروی هوایی ارتش ایران از شیراز سال‌های ۱۳۳۵ خورشیدی برداشته‌اند، دو خیابان جدید و میدان و معدودی بنای مسکونی، در میان سبزی‌کاری‌های سراسر شهر دیده می‌شود. حالا خودتان شیراز درون این تصاویر هوایی در ۵۵ سال پیش را با دروغ‌های موجود درباره‌ی آن شهر بسنجید تا شاید بالاخره باور کسانی شود که ۲۳۰۰ سال پس از قتل عام پوریم هنوز هم در این سرزمین، شهری آماده تجمع متمدنانه یافت نمی‌شده است!

برابر نام گذاری های شارح، بر نقاطی از شهر مشهد، که نمی دانیم چه کسی است، ظاهراً در ۱۵۰ سال پیش، جز دو خانه‌ی اربابی در آن شهر نبوده است و هنگامی که عناوینی از کارخانه‌جات و مدارس و مساجد و کاروان‌سراهای گوناگون را تعیین محل می‌کند، همان حکایت اصفهان تکرار می‌شود که گرچه در آن‌جا نیز جز محله‌ی ارمنیان و یهودیان از تمرکز بومی که قدمتی را آشکار کند، نشانه‌ای دیده نمی‌شد، اما تدارکات عمومی و مقدمات عام‌المنفعه‌ی شهر را آماده دارند تا قادر شوند هویت باستانی و دوام تاریخی اصفهان و در این‌جا مشهد را بر صحنه بیاورند.

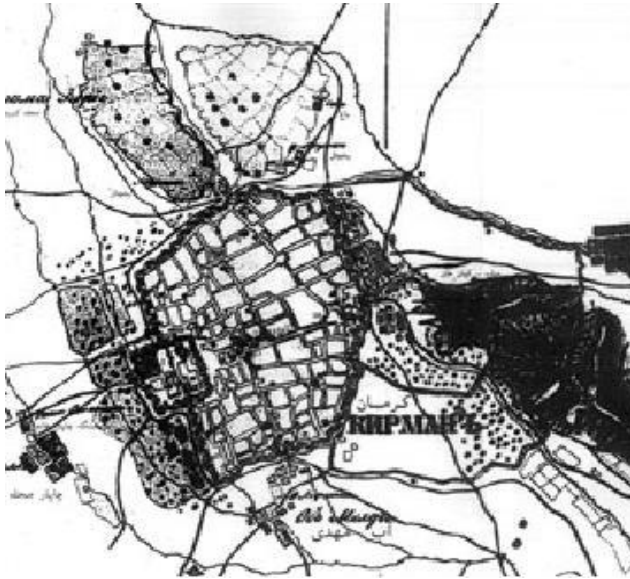
با نصب نقشه‌های یزد و کرمان، دفتر این فصل از مستندات را می‌بندم که با وضوح تمام به خواستاران حقیقت نشان داد که در سراسر ایران، این‌جا و آن‌جا، با کشیدن حصار و دیوار، از قریب ۲۰۰ سال پیش، محوطه‌هایی را برای تولید شهر، آماده می‌کرده‌اند. آنان که حوصله‌ی بیشتری دارند می‌توانند با برگشت به شمای نقشه‌ها، در یادداشت‌های قبل، قانع شوند که شهرهای ایران در زمان این نقشه‌برداری‌ها به طور یکسانی سوت و کور، غیر مسکون و یا با اندک علائم تحرک، فاقد مستحذات عمومی و نیز ملزومات مورد نیاز یک تجمع شهری‌اند.

همزمانی تولید این شهرها، همسانی عجیب تمامی آن‌ها به عنوان پلانی برای توسعه‌ی آتی و نیز وفور زمین‌های زراعی در داخل این محدوده‌های محصور و عدم گسترش طبیعی و بومی، تا هفتاد سال پیش، غالب این پلان‌های شهری را در اندازه‌ی همان نقشه‌های اولیه متوقف و به خود رهاشده نشان می‌دهد، چنان‌که نقشه‌برداری مرمت‌کاران آمریکایی از شیراز ۷۵ سال پیش و نیز تصاویر هوایی از

شیراز ۵۵ سال پیش، به خوبی چنین توقفی در توسعه را نشان داده است. به نظر می‌رسد که محصورکنندگان نخستین این چهاردیوارها، به دلیلی که بعدها آشکار خواهم کرد، از سرمایه‌گذاری برای ارسال گروه‌های بیشتری از مهاجران به هر یک از این محدوده‌ها صرف نظر و این مثلاً شهرها را در همان شرایط نخستین به خود رها کرده‌اند. شرایطی که از توقف و بی‌حرکی عمرانی در مخیله‌ی کسانی خبر می‌دهد، که تعیین‌کننده‌ی محل جغرافیایی این شهرها بوده‌اند. در واقع گزینش و آماده‌سازی این مناطق محصور، عبور از مقدماتی است که ارسال گروه‌های مهاجر را با مشکلات کمتری مواجه کند. اما در واقع امر درج‌ازدن پویایی و پشرفت و عدم استقبال از موقعیت و مدارات این ساخت‌وسازهای حقیر، چنان‌که تصاویر به‌روشنی از اصفهان و شیراز حکایت می‌کرد، چندان است که گویی سازمان‌دهندگان این شهرها، در نیمه‌ی راه اجرای پروژه، از صرف سرمایه و اعزام گروه‌های مهاجر بیشتر به این شهرهای فاقد امکانات، منصرف شده‌اند. در این باب نگاهی به تصاویر برداشته‌شده از دو شهر اصفهان و شیراز توقف کامل مقدمات و مستحذات عمومی مورد نیاز هر تجمع کلان شهری را عرضه می‌کند.



شاید این نقشه‌ی یزد، شاهد و ناطق تواناتری در بیان تفکری باشد که قریب ۱۵۰ سال پیش، بر شهرسازان ایران حاکم بوده است. در میانه‌ی سمت چپ نقشه، باروی کامل شهر که معلوم نیست چه نمایه‌ای در درون بارو را حفاظت می‌کرده، پابرجاست و آنگاه مناطقی در خارج بارو به عنوان مراکزی پیشنهاد می‌شود که شرح آن را می‌توانید در کتاب بخوانید.



حالا نگاهی به نقشه کرمان و باز هم در ۱۵۰ سال پیش بیاندازیم. در این جا نیز باروی شهر فقط قطعاتی از زمین‌های زراعی را دربرگرفته تا شرح بر رسامی آن را به قسمتی از کتاب سرگرمی‌ها تبدیل کند.

(یادداشت‌های ۲۴۷ تا ۲۷۶ ایران‌شناسی بدون دروغ)

پورپیرار علت اصلی جعل‌های انجام شده در مراکز باستانی کشور و همچنین تاریخ‌سازی برای ایران را سرپوش گذاشتن بر نسل‌کشی می‌دانست که در کتاب استر عهد عتیق به نام پوریم معرفی شده است، که طبق تفسیر او، نیزه‌داران هخامنشی به فرمان و با تدارک کنیسه برای آزاد کردن اسیران و ثروت بلوک‌شده‌ی یهودیان به بابل و شرق میانه سرازیر شدند و پس از آزاد ساختن یهودیان دربند و ثروت ایشان، مدتی بر مردم بومی مسلط بودند تا اینکه بومیان کهن این ناحیه، طرحی ریختند تا یهودیان را در یک روز معین بکشند اما یهودیان متوجه این توطئه شدند و پیش‌دستانه ایشان را با حمایت هخامنشیان کشتند. قتل عامی سراسری که در آن تمام بومیان کهن سرزمین ایران‌نام کنونی معدوم شدند.

او به جز این نقل تورات، چهارده دلیل دیگر، چون به اتمام نرسیدن پانل‌های ساختمانی تخت جمشید و نیمه‌کاره رهاشدن آن ساخت‌وسازها، غروب کامل و ناگهانی قریب سی تجمع و تمدن کهن در شرق میانه، قطع کامل کانال‌های اطلاعاتی درباره‌ی مناسبات و مردم پیش از پوریم در تمام زمینه‌ها، کشف واحدهای متعدد تجمع و تمدن تخریب و تخلیه‌شده، از بابل تا سیستان و از شوش تا مارلیک، که به صورتی یکسان و در دورانی همزمان، آسیب دیده و نابود شده‌اند، و ورود بی‌معارض مهاجران مختلف و از مجاری گوناگون، به جغرافیای ایران کنونی، با نمونه‌ی بسیار واضح حضور کلنی‌های یونانی، در جنوب و غرب و شرق ایران، در پشتیبانی از نظریه‌ی خود ارائه داد.

او همچنین علت این تاریخ‌سازی و تاریخ‌نویسی‌های بی‌سند و بی‌اعتبار را، علاوه بر پوریم، به اغراض دینی عاملان جعل مرتبط می‌داند؛ مثلاً جعل‌های انجام‌شده در تخت جمشید و بیستون را تلاش جاعلان برای سوءاستفاده از بناهایی ناشناس جهت عینیت‌بخشی و هویت‌دهی تاریخی به عناصر و شخصیت‌های تورات معرفی کرد؛ به این معنی که جاعلان مثلاً تخت جمشید را، که احتمالاً به علت شباهت بسیار زیاد آن با بناهای موسوم به بابلی و آشوری، مرتبط با تمدن‌های بین‌النهرین باستان بوده است، با جعل‌های بسیاری چون کتیبه‌سازی و ساختن شاهدانی قلابی با عنوان مورخان باستانی چون هرودوت، به شخصیت‌هایی فانتزی در تورات، که هخامنشیان می‌نامند، نسبت داده‌اند تا به این صورت به حوادث و عناصر تورات سیمایی منطبق با واقعیت دهند. یا با اشکانی و ساسانی خواندن بناها و نقش‌برجسته‌ها و اشیایی هلنی، و همچنین جعل کردن زبان و خط و کتیبه به نام ایشان، امپراتوری‌هایی کاغذی بر آورده‌اند تا اسلام را عامل عقب‌ماندگی و پسرفت ایرانیان معرفی و بدین شیوه بین مسلمین منطقه دشمنی ایجاد کنند.

بخش دوم:
پنج قرن تجاوز

مقدمه

آموزش و پرورش که در بسیاری از کشورها رایگان است، تاثیرگذارترین سیستم بر جهت گیری فکری مردم و همچنین کاراترین ابزار حاکمان برای جهت دهی به نحوه ی نگرش مردم زیر سلطه است. چنان که در بخش نخست اشاره شد، در حالی که بسیاری از رشته های به ظاهر علمی هم، هنوز به حیطه ی علم، مثلاً قابل تکرار بودن آزمایش ها و نتیجه ی مساوی آن ها در تمام تکرارها، نرسیده اند و یا هرگز نمی توانند مورد آزمایش و اندازه گیری قرار گیرند، برخی از علمی بودن تاریخی می گویند که مشهور است توسط و به کام فاتحان نوشته شده است!

بررسی تحقیقات افرادی چون ناصر پورپیرار، هر انسان خردگرای مترصد حقیقتی را که در زندان تعصب اسیر نیست، به این اندیشه می رساند که تاریخ نوشته شده ی فعلی که به نام علم در کلاس های درسی به نوآموزان و دانشجویان روایت می شود، باید مورد نقدی موشکافانه قرار گیرد تا نادرستی های آن که با ماسک حقیقت عرضه می شوند و باعث بسیاری از تنش های جوامع انسانی اند، به کلی حذف و در زمره ی دروغ قرار داده شوند. چنین نقدی هیچ محدودیتی ندارد و هیچ مورخ و تاریخی از گزند آن در امان نیست.

بر مبنای چنین رویکردی و با اعتقاد به اینکه آموزش و پرورش و رسانه های حکومتی و هر بخش مرتبط با قدرت مرکزی، بیش از اینکه در جهت خدمت به مردم باشد، ابزار حاکمان برای گسترش دامنه ی سلطه ی خود و بیشتر مطیع کردن مردم است، مخاطب را به تعمق در حقیقتی می خوانم که می تواند توضیح گر بهتری از پوریم برای علت جعل های تاریخی باشد.

مدخل

چنان که پیداست عده‌ای صاحب‌منصب و صاحب‌قلم بدون بررسی اسناد محکم و بدون ثابت‌نمودن اینکه این خطه از زمین از چه زمان و به چه دلیل ایران نامیده شده و معنی آن چه چیزی است، با توسل به واژگانی در فرهنگ اسطوره‌ای هندو و اشاراتی در کتیبه‌های مشکوک هخامنشی و با دست‌آویزی به ابیات و نثرهایی جعلی در کتبی جعلی و اخیرا با افتخار به حزب نازی آلمان، معنی نام این کشور را "سرزمین آریایی‌ها" معرفی و تبلیغ می‌کنند و انتظار دارند که همگی چون ایشان به چنین یاوه‌ای معتقد باشند و اگر نیستند، آماده‌ی دریافت اتهاماتی چون وطن‌فروشی و خیانت شوند!

بسیاری از مردم ایران تحت تاثیر این نام‌ها و هیاهوها قرار گرفته و به این ادعای اثبات‌نشده ایمان دارند، و افرادی را می‌بینیم که در عین سبزه‌رو و سیه‌مو و تیره‌چشم بودن، خود و ژرمن‌ها را مثل دو برادر یا خواهر از یک ریشه‌ی قومی تلقی می‌کنند و چون پشت کوه‌نشینان بی‌خبر از دنیای مدرن، گویی حتی به آینه نیز دسترسی ندارند تا چهره‌ی خاورمیانه‌ای خود را ببینند!^۱

به این افراد که احتمالا در گوشه‌ای از مناطق شمال غربی ایران نشسته‌اند و گمان می‌کنند که تمام مردم ایران چون بازیگران معمولا آذربایجانی‌تبار سینما و تلویزیون، ظاهری نزدیک به اروپاییان دارند و یا با نگاهی به سیمای مردم منطقه‌ی خود فکر می‌کنند که سایر مردم ایران نیز هم‌شکل مردم محل زندگی

۱. اگر از آن دسته کسانی هستید که اروپایی‌تباران را از نزدیک ندیده‌اند و تحت تاثیر پروپاگاندهای آریایی در اینترنت گمان می‌کنند ایرانیان، اروپاییان خارج از اروپا هستند و اگر با دیدن عکس و مقایسه‌ی فوتیپی قانع نمی‌شوید و اگر مبنای قضاوت را نظر این و آن قرار داده‌اید، بهتر است نظر نژادگرایان و نژادسازان سفید را در اینترنت راجع به این موضوع بخوانید تا یقین پیدا کنید که ما ایرانیان از دید ایشان اکثرا سبزه و به قول ایشان قهوه‌ای هستیم؛ مثلا می‌توانید به آدرس زیر بروید و پاسخ‌های معمولا تحقیرآمیز داده‌شده به پرسش "چرا ایرانیان عقده‌ی سفید بودن دارند" را بخوانید:

ایشان هستند، توصیه می‌کنم که در یک تور مردم‌شناسی ایران ثبت نام کنند و یا اگر امکانات سفر دارند، خود به ایران گردی بپردازند تا بدانند که مردم این کشور اکثراً تیره چشم و سیه‌مو هستند و پوستی مایل به سبزه دارند که تیرگی آن نه به علت آفتاب‌سوختگی، که چنان‌که در ادامه به تفصیل گفته خواهد شد، به علت وجود میزانی ملانین در آن است.^۱



سیمای غالب مردم شرق و شمال شرقی ایران



سیمای غالب مردم جنوب و جنوب شرقی ایران

۱. مردم اروپایی‌چهره‌ی ایران اکثراً از مردم گیلان، اردبیل، آذربایجان‌های شرقی و غربی، قزوین، زنجان، همدان و کردستان‌اند و در کل چنین به نظر می‌رسد که در هر نقطه از ایران که جمعیت آذربایجانی‌تباران بیشتر است، مردم اروپایی‌چهره‌ترند؛ چنین است که سفیدپوستان منطقه‌ی فارس، اکثراً قشقایی‌تبارند.



سیمای غالب مردم جنوب غربی ایران



سیمای غالب مردم نواحی مرکزی ایران (کرمان)



سیمای غالب مردم نواحی مرکزی ایران (یزد و اصفهان)



سیمای غالب مردم غرب ایران



سیمای غالب مردم نوار شمالی ایران



سیمای غالب مردم شمال غربی ایران

اکنون چهره‌ی غالب مردم ایران را که در بالا به صورت نمونه نشان داده شد،^۱ با چهره‌ی معروف به نوردیک و ژرمنی مقایسه کنید و سپس تخمین بزنید که چند درصد از مردم ایران چنین سیمایی دارند.



و این هم چهره‌ای است که رسانه‌های داخلی و به تبع آن خارجی، برای ما و مردم جهان به عنوان "چهره‌ی ایرانی" معرفی می‌کنند:



بین ایرانیان چنین مردمی نیز دیده می‌شوند اما اکثر مردم ایران سفیدپوست و چشم‌رنگی نیستند.

۱. استان‌هایی مثل تهران و البرز و قم در مرکز و فارس در جنوب جز مهاجرپذیرترین مناطق ایران اند و به این دلیل بازتابی از سیمای دیگر مردم کشورند.

اثبات علمی این موضوع که مردم ایران و اروپایی تباران جهان بیش از اینکه از نظر ژنتیکی به یکدیگر مربوط باشند، از یکدیگر دورند، با بررسی نقشه‌ی هاپلوگروپی این دو مردم مشخص می‌شود.^۱

۱. فرض کنید قرار است یک دیگ آبگوشت بپزید؛ اگر آن را درست طبق دستور پخت انجام دهید و مواد لازم را به میزان لازم با یکدیگر ترکیب کنید، مزه‌ی آن به احتمال زیاد همان چیزی است که باید باشد؛ ولی اگر شما مقدار مثلاً سیب زمینی را به یک‌دهم کاهش دهید یا مقدار نخود را ده‌برابر کنید و مثلاً به جای یکی دو گوجه‌فرنگی یک کارتن گوجه‌فرنگی در آن بریزید، به احتمال زیاد لذیذ نخواهد بود اما احتمال این نیز هست که یک آبگوشت خوشمزه‌تر ابداع کرده باشید!

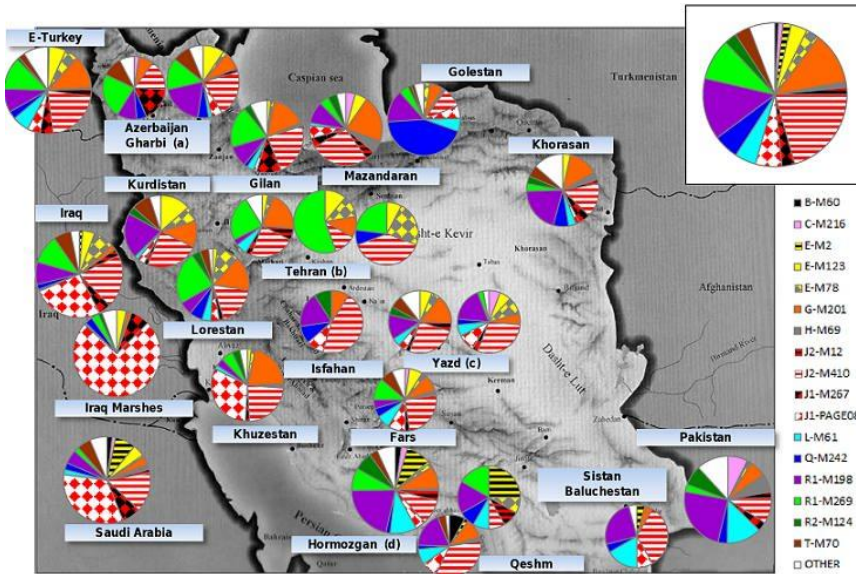
جهش نیز که تغییر دائمی توالی، یعنی ترتیب قرارگیری نوکلئوتیدها، در دی‌ان‌ای است، چنین است و در نتیجه خلاف معنای معمولاً مثبت آن در فارسی، از نظر ژنتیکی، یک امتیاز محسوب نمی‌شود؛ چرا که علت آن صدمات جبران‌نشده‌ی در دی‌ان‌ای و معمولاً اشتباهات تکثیری است، با این حال در محدود مواردی نیز ممکن است نتیجه‌ی مثبتی برای ارگانیسم جهش‌یافته داشته باشد.

در دانش ژنتیک انسانی از دی‌ان‌ای کروموزوم وای ($Y-DNA$) که از پدر به فرزند مذکر منتقل می‌شود، برای بررسی جد پدری مشترک و از دی‌ان‌ای میتوکندریایی ($mtDNA$) که از مادر به هر دو فرزند می‌رسد، برای بررسی جد مادری مشترک انسان‌ها استفاده می‌شود.

اگر مثلاً ۲۰ کروموزوم وای (از بیست مرد) یک جهش خاص که A می‌نامیم داشته باشند و بخشی از آن کروموزوم‌ها (مثلاً ده عدد) جهش دومی به نام B داشته باشند، نتیجه گرفته می‌شود که جهش B پس از جهش A صورت گرفته است. پس تمام بیست مردی که حامل جهش A هستند از نسل مستقیم مردی‌اند که نخستین حامل این جهش بوده است و گرچه اولین مردی که نخستین حامل جهش B بوده نیز از نسل مستقیم آن مرد است، اما خود او نیز جد مستقیم تمام مردانی است که حامل جهش B هستند.

در واقع هر کدام از این جهش‌ها یک مجموعه کروموزوم وای مشخصی را تعریف می‌کنند که هاپلوگروپ نامیده می‌شوند؛ پس تمام مردانی که حامل جهش A هستند به هاپلوگروپ A و تمام مردانی که حامل جهش B هستند، جزئی از هاپلوگروپ B محسوب می‌شوند. چون جهش B پس از جهش A صورت گرفته است، B زیرمجموعه‌ی A محسوب و در اصطلاح A جد B نامیده می‌شود.

اکثر مردم بومی آفریقا در هاپلوگروپ‌های نخستین دی‌ان‌ای کوروموزوم وای و دی‌ان‌ای میتوکندریایی هستند و به این علت آفریقا را منشا انسان مدرن می‌دانند.



نقشه‌ی فوق از پژوهشی با عنوان "رویدادهای مهاجرتی باستانی در خاورمیانه: سر نخ‌های جدید از تنوع کروموزومی مردم مدرن ایران" ^۱ برداشته شده است. این تحقیق که توسط تیمی دوازده نفره انجام و در ژوئای ۲۰۱۲ منتشر شده است، ایرادهای علمی زیادی دارد، مثلاً اینکه جامعه‌ی آماری آن بسیار محدود است و فقط ۹۳۸ مرد را از ۱۴ استان ایران آنالیز کرده‌اند، یا آن قدر مفروضات تاریخی را با توضیح این تحقیق در هم آمیخته‌اند که پنداری تاریخ یک علم است و خود پژوهندگان در آن هزاران سال پیشی که از آن سخن می‌گویند حضور داشته‌اند و مهاجرت‌ها را با چشمان خود رصد می‌کرده‌اند! همچنین وارد مباحث مناقشه‌برانگیز و غیر قابل اثبات دیگری شده و از خود احکامی کلی

در این کتاب هر کجا که در مورد هاپلوگروپ صحبت کرده‌ام، اشاره به هاپلوگروپ دی‌ان‌ای کروموزوم وای داشته‌ام و این یعنی جد پدری مردم مورد بحث را مد نظر قرار داده‌ام و از آنجایی که مردم معمولاً بدون همسر و فرزندان مهاجرت نمی‌کند، بررسی همین هاپلوگروپ برای بررسی مهاجرت‌ها کافی است.

1. Ancient Migratory Events in the Middle East: New Clues from the Y-Chromosome Variation of Modern Iranians

صادر کرده‌اند، مثلاً ایرانیان را به ۱۵ گروه قومیتی تقسیم کرده‌اند که یکی از ایشان "پارسی‌ها" هستند یا اینکه در توضیح "آذری‌ها" نوشته‌اند که ایشان یک قوم باستانی ایران و از نسل مادها هستند اما ترکی زبان شده‌اند! گویی منبع جمع‌آوری این اطلاعات کوچه‌بازاری‌شان سایت ویکی‌پدیا بوده است؛ چرا که تنها در آن سایت است که پارسی را نه معادل *Persian*، که در واقع به معنای ایرانی و صفت *Persia* به معنی ایران است، گرفته‌اند، بلکه آن را معادل فارسی‌زبانان ایران به حساب آورده‌اند!^۱

به هر حال از آنجا که این تفسیرات مملو از غلو و دروغ و این گروه‌بندی‌های مضحک، به آزمایش ژنتیکی انجام گرفته لطمه‌ای نمی‌زند، این نقشه می‌تواند به عنوان سندی برای اثبات دو نکته استفاده شود؛ اول اینکه مردم فعلی ایران ترکیبی از مهاجران مختلف‌اند و این تنوع مهاجرتی آن‌قدر زیاد بوده است که بین این مردم می‌توان هاپلوگروپ‌هایی از آفریقا، آسیای جنوبی و شرقی و میانه و غربی یافت، و دوم اینکه مردم این سرزمین بیش از اینکه به مردم اروپا مرتبط باشند با مردم شرق آفریقا، خاورمیانه و آسیای مرکزی و جنوبی ارتباط ژنتیکی دارند.

نکته‌ی بسیار مهم دیگر این است که هیچ‌کدام از این هاپلوگروپ‌ها بر مبنای حدس و گمانی که زده شده، در مردم بومی ایران شکل نگرفته و حامل تمامی آنها به ایران، مهاجرانی از سرزمین‌های بیرون از این خطه بوده‌اند! محل پیدایش

۱. از آنجایی که سه تن از آن پژوهندگان ایرانی بوده‌اند، می‌توان احتمال داد که خود ایشان باعث ورود این اشتباهات واضح به تحقیق شده‌اند، چرا که مدتی است بین قلم‌به‌دستان ایرانی سنت شده است که هر کجا نام ایران را می‌آورند، حتماً صفتی باستانی نیز به آن اضافه کنند!

این تنوع هاپلوگروپی مردم ایران می‌تواند به دلایل زیاد دیگری چون چند قومه‌بودن ایرانیان و تمرکز به اصطلاح اقوام در کنار مرزها که به ازدواج‌های بین‌المللی می‌انجامد و همچنین مهاجرت داده‌شدن ایشان به داخل کشور ارتباط داشته باشد.

B-M60 و *E-M2* و *E-M123* و *E-M78* و *T-M70* را آفریقا، *C-M216* را آسیای شرقی، *G-M201* را قفقاز شمالی، *H-M69* و *L-M61* را شبه قاره هند، *J2-M12* و *J2-M410* را قفقاز مرکزی، *J1-M267* و *J1-C3* را شرق آفریقا و عربستان و شام، و *Q-M242* و *R1-M198* و *R1-M269* و *R2-M124* را سبیری و آسیای مرکزی تخمین زده‌اند و به زبان ساده، طبق این پژوهش، تمام اجداد مرد مردم فعلی ایران همگی مهاجرانی از سرزمین‌های دیگر به این خطه بوده‌اند!

از بین این پانزده هاپلوگروپ که بیش از بقیه بین مردم ایران یافت می‌شوند، تنها دو هاپلوگروپ (*R1a1* (*R1-M198*) و *R1b* (*R1-M269*)) هستند که بین اروپاییان به میزان بالا وجود دارند، با این وجود این هاپلوگروپ‌ها بومی اروپا نیستند و به میزان کمی در جمعیت ایران وجود دارند، حدود ۱۵ درصد، که دومی طبق گفته‌ی پژوهندگان بیشتر در ارمنی‌های تهران و برخی از مردم لرستان یافت شده است.

این تحقیق و تحقیقات مشابه به زبانی گویا و کاملاً علمی به هر خردمندی می‌گوید که به اصطلاح اقوام ایران نه از نژادی به نام آریایی‌اند و نه بومی این منطقه‌اند، بلکه هر کدام ترکیبی از مهاجران مختلف‌اند که از مرزهای غربی، شرقی و شمالی وارد کشور شده و به شهادت لباس‌ها، زبان‌ها، سنن و عقاید محلی مختلفی که دارند، هنوز هم به یک ملت واحد تبدیل نشده‌اند تا بتوان ایشان را بازماندگان کسانی دانست که در هزاران سال پیش، چنان‌که مشهور است، به مفهوم ملت دست یافته بودند.

تلاش برای سفید معرفی کردن مردم کشور خود و مرتبط کردن ایشان با اروپاییان که در حقیقت برای جبران ناکامی‌ها و ضعف‌های خود انجام می‌شود، فقط مختص به مردم ایران نیست و بلکه بین اکثر مردم جهان حتی بیشتر از ایرانیان دیده می‌شود. این تمایل به اروپایی‌چهره‌بودن که سال‌هاست علت اصلی

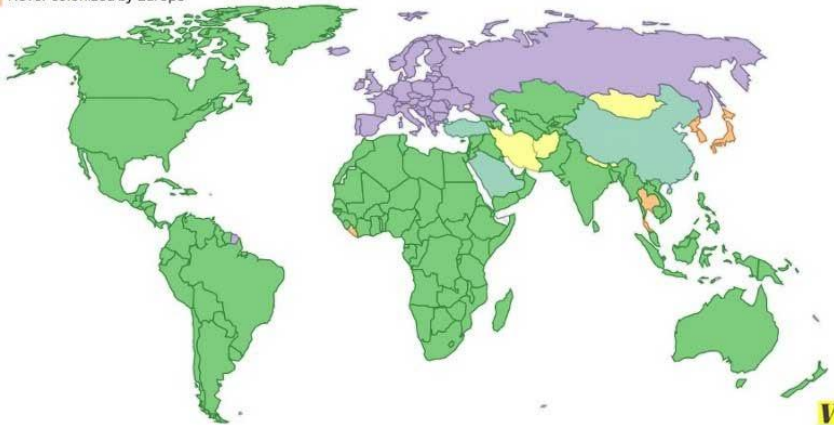
درگیری‌های فکری و در نتیجه خودکم‌بینی‌های زیادی بین مردم تیره‌رنگ مناطق مختلف جهان بوده است و خود را در میزان مصرف سفیدکننده‌ها، رنگ موها و لنز چشم‌ها و همچنین تاریخ‌نویسی‌های متکی بر نظریات کودکانه‌ی اروپامحورانه‌ای چون نژاد آریایی و مشخص‌تر از همه طبقه‌بندی انسان‌ها به نژادهای مختلف که به نژادپرستی منجر شده است، نشان می‌دهد، محقق را به بررسی علت این تفاوت رنگ مردم و نقش آن در تحولات اجتماعی و سیاسی جوامع بشری راهنمایی می‌کند.

تمدن‌های باستانی

امروزه تقریباً هر کشوری ظاهراً حکومتی مستقل دارد اما نگاهی به سبک زندگی مردم و نحوه‌ی مدیریت این کشورها نشان می‌دهد که از معماری و شهرسازی تا نحوه‌ی آموزش و تربیت کودکان و شیوه‌ی گذران اوقات فراغت همگی از آسیای شرقی و جنوب شرقی تا قاره‌ی آفریقا و از مکزیک تا فیجی تحت تاثیر و پیروی سبک زندگی و مدیریت اروپایی‌اند. عده‌ای این یکسانی آشکار در نحوه‌ی زندگی را به تقلید دیگران از فرهنگ و سبک زندگی اروپایی نسبت می‌دهند و آن را نشان برتری و در نتیجه غلبه‌ی مسالمت‌آمیز فرهنگ اروپایی بر دیگر فرهنگ‌ها قلمداد می‌کنند که البته این نگرش، ساده‌اندیشی است.

Countries that have been under European control

■ Europe
 ■ Colonized or controlled by Europe
 ■ Partial European control or influence
 ■ European sphere of influence
■ Never colonized by Europe



V

به تصویر بالا نگاه کنید، این نقشه‌ی دقیق، که با جست‌وجوی عنوان آن می‌توانید آن را در سایت‌های مرجع مختلف بیابید، وسعت استعمار زمین توسط اروپاییان را نشان می‌دهد. کشورهای اروپایی با رنگ بنفش، مناطقی که تحت استعمار یا کنترل مطلق اروپاییان بودند با رنگ سبز، مناطقی که تحت کنترل یا نفوذ نسبی آنان قرار داشتند با رنگ آبی، مناطقی که حوزه‌ی نفوذ آنان بودند با رنگ زرد و مناطقی که ظاهراً مستعمره‌ی آنان نبودند با رنگ نارنجی مشخص شده است. چنان‌که می‌بینید تنها چهار منطقه‌ی لیبریا در آفریقا، شبه جزیره‌ی کره، ژاپن و تایلند در آسیا بوده‌اند که به استعمار اروپاییان در نیامدند و مابقی مناطق جهان کم‌وبیش در اختیار ایشان بوده است. در نقشه‌ی فوق، ایران را می‌بینیم که با رنگ زرد مشخص شده و این یعنی تحت نفوذ اروپاییان، حکام بریتانیا و روسیه، بوده است.

استعمارگری اروپاییان تنها به استثمار مردم دیگر محدود نبوده و فقط به انگیزه‌ی کسب ثروت خلاصه نمی‌شده است. در واقع اصلی‌ترین هدف استعمارگران که در ادامه اثبات خواهد شد، انتقال دستاوردها و پیشرفت‌های فنی و علمی مردم

دیگر به کشورهای خود و سپس نهادینه کردن سلطه‌ی خویش با برتر جلوه‌دادن سفیدپوستان از طریق سفید معرفی کردن تمام مردم متمدن باستان و وحشی و پست معرفی کردن دیگر مردمان بوده است تا به این وسیله ایشان را همواره برده‌ی ذهنی و وابسته‌ی خود نگه دارند. این است که امروزه اکثر مردم مرفه جهان و بیشتر زبان‌های بین‌المللی اروپایی‌اند، یک‌دوم خشکی‌های زمین در دست اروپاییان است و در تقریباً تمام نقاط جهان و بین اکثر مردمان، زیبایی در سفیدی پوست و رنگی‌بودن چشمان و مو، روشنفکری و هوشمندی در فارغ‌التحصیل بودن از دانشگاه‌های غربی و لفاظی کردن اندیشه‌های اروپاییان، و مدرن‌بودن در علاقه‌مندی به فرهنگ غربی و تقلید از آن، خلاصه می‌شود.

یک قطبی‌بودن جریان دانش در جهان، به این معنی که رشته‌های تحصیلی در دانشگاه‌های غربی بنیان و کتب درسی آن در همان‌جا تدوین شده و سپس به دلیل نبود دانش و سیستم نظارتی-پرداشی بومی بدون بررسی در دانشگاه‌های دیگر کشورها نیز تدریس می‌شوند، باعث شده است که اروپاییان هر چه را که به صلاح خود می‌بینند به نام علم به افکار عمومی تزریق کنند.^۱

در این قسمت هویت چند قوم باستانی جهان را از دیدی مستقل و با استفاده از باقی‌مانده‌های ایشان بررسی می‌کنم تا درک این موضوع آسان‌تر شود.

کیستی قوم حاکم در نقش برجسته‌های تخت جمشید

از ماهیت مجموعه‌ی تخت جمشید هیچ نمی‌دانیم جز همان دروغ‌هایی که در بخش نخست افشا شد؛ نمی‌دانیم چه کسانی، در چه زمانی، با صرف چه هزینه‌ای، به چه دلیل و با چه آرمانی در تلاش برای ساختن آن بودند و نمی‌دانیم

۱. گرچه ظاهراً چین، ژاپن و کره‌ی جنوبی در دهه‌های اخیر از لحاظ اقتصادی به پیشرفتی هم‌سان با کشورهای غربی دست یافته‌اند، اما این پیشرفت برآمده از علم بومی نبوده است و اینان نیز چون مردم سایر کشورها تنها مصرف‌کننده‌ی فکر غربی بوده‌اند.

به چه علت یا عللی موفق به ساختن آن نشدند و نیمه کاره رهایش کردند. هر آنچه در پاسخ به این سوالات گفته شده و شود چون موضوع مربوط به زمان حال و قابل بررسی مستقیم نیست، جز فرض و نظریه نامی ندارد، با این تفاوت که برخی از نظریات تلاش برای رسیدن به حقیقت و برخی دیگر متکی بر دروغ و برای فریب خواننده است.

پلکان شرقی محوطه‌ی موسوم به آپادانا دسته‌ای از مردمی را نشان می‌دهد که ظاهراً برای یک پادشاه هدیه و یا خراج می‌آورند. با دقت در این برجسته‌نمایی‌ها می‌توان فهمید که حجاران قصد داشته‌اند مردم مختلفی را که بیانگر به اصطلاح امروزی ملت‌های مختلف تحت سلطه‌ی امپراتورند، با نمایش لباس‌های محلی ایشان و محصولاتشان که در قالب هدیه نمایش داده شده است، از یکدیگر تفکیک کنند تا ناظر آگاه آن زمان با دقت در هیئت هر نماینده بفهمد که وی از چه مردمی است.

دو نکته‌ی مهم در این نقش برجسته‌ها نمایان است، یکی این که حجاران سیمای این مردم مختلف را تقریباً یکسان حک کرده‌اند، یعنی مردم تصویر شده معمولاً چند نیمرخ محدود دارند و دیگری این است که نوع موی ایشان در سه دسته‌ی متفاوت دیده می‌شود.



اکثر این مردم مو و ریش وز، معدودی از آنها مو و ریش صاف و مابقی ترکیبی از مو و ریش فر و صاف دارند.



تیمرخ این دو نماینده که سمت راستی را بر مبنای حدس و گمان‌های بی‌مبنا و در نتیجه معمولاً اشتباه خود،^۱ اتیوپیایی و سمت چپی را هندی گفته‌اند، نشان می‌دهد که حجاران تخت جمشید به جای تمرکز بر نشان‌دادن تفاوت‌های چهره‌ای افراد به منظور مشخص کردن تعلق قومی ایشان، تمرکز خود را بیشتر بر روی تفاوت نوع مو، لباس و محصولات ایشان گذاشته بودند.

مشخص کردن انواع مختلف مو در این حجاری‌ها، برای یک مردم‌شناس آگاه، حامل مفهومی بسیار ظریف است که نشان از خردمندی حجاران تخت جمشید دارد. امروزه دیگر یک شمشیر یا کوزه متعلق به مردمی خاص نیست و در هر کشوری و بین هر مردمی می‌توان آنها را یافت؛ یا اکثر لباس‌های حجاری‌شده که در آن زمان معرف پوشش یک قوم به خصوص بودند، امروزه پوشش مردم مشخصی نیست و اگر هم لباس محلی مردمی امروزی شبیه یکی از این لباس‌ها

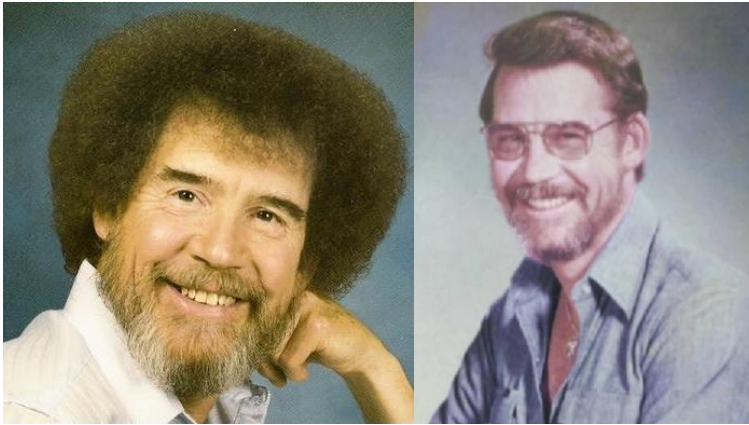
۱. فردی که اتیوپیایی خوانده شده است، حیوانی به همراه دارد که متخصصان تخت جمشیدشناسی آن را با قاطعیت اکاپی دانسته و به این علت آن فرد را آفریقایی نام‌گذاری کرده‌اند، اما آن حیوان در حقیقت نیلی گاو است که تنها در نواحی اطراف شبه قاره‌ی هند چون پاکستان زندگی می‌کند. برای اثبات این موضوع کافی است محل قرار گرفتن شاخ‌های نیلی گاو و اکاپی را با آن برجسته‌نمایی اکاپی خوانده شده مقایسه کنید.

باشد نمی‌توان آن را سندی محکم بر این گرفت که این مردم از نسل همان مردم حجاری شده‌اند. اما نوع موی طبیعی مردم هیچ‌گاه تغییر نمی‌کند. موی آفرو-بافت نامی علمی است که بر مجموعه‌ی وسیعی از انواع موی فر، مجعد و وز گذاشته شده است که هر یک از آنها خود انواع مختلفی دارد. حالت طبیعی این نوع موها فقط بین سیاه‌پوستان نگروری دنیا و وابستگان ایشان دیده می‌شود اما غیر نگرورها نیز می‌توانند با استفاده از وسایل مخصوص موی خود را به چنین حالت‌هایی در آورند.^۱



نگرورها و وابستگان ایشان

۱. به سیاه‌پوستان مناطق مرکزی و جنوبی آفریقای امروزی و وابستگان ایشان در قاره‌های دیگر نگرور گفته می‌شود.



موی باب راس در حالت طبیعی صاف بود

درهم‌بافته یکی از انواع موی آفرو-بافت است که بین مردم بعضی از قبایل آفریقا به طور طبیعی شکل می‌گیرد اما از آنجایی که این ساختار بین مردم غیر آفریقایی تبار نیز به صورت مدل مو مورد تقلید قرار می‌گیرد، امروزه بیش از آن که یک نوع مو شناخته شود به یک مدل مو معروف است. این نوع مو بین نگروه‌های خارج از آفریقا نشانه‌ی وحدت نگروها و معمولا سبیل پان‌آفریکانیسم است.



موی درهم‌بافته

قوم حاکم در برجسته‌نمایی‌های تخت جمشید، که پارسی نامیده شده‌اند، با قضاوت از روی همان برجسته‌نمایی‌ها، تماما مو و ریش وز داشتند، پس بنا بر توضیحات قبل، ایشان قطعا مردمی نگرو بودند.

مطمئناً بسیاری از شما، به علت تبلیغات آریایی‌محورانه‌ای که پیرامون این خرابه‌ها و قوم حاکم بوده است، با این توضیحات قانع نمی‌شوید و هنوز هم معتقدید که آن مردم مو وز و ریش‌وز، سفیدپوست و ژرمن‌تبار بوده‌اند و بنا بر توضیحات صفحه‌ی "موی فر هخامنشی" در ویکی‌پدیا، آن سربازان نیزه‌به‌دست و کمان‌به‌دوش که هر لحظه باید آماده‌ی دفاع از پادشاه و قلمروی او باشند، چون دختران دم بخت امروزی، با استفاده از "وسایل مخصوصی" هر از گاهی خود را بزک می‌کرده‌اند! اگر چنین است، به تنها برجسته‌نمایی‌های رنگی به جای‌مانده از آن قوم حاکم که در شوش یافته‌اند، نگاهی بیندازید.



تصویر فوق از نقش‌برجسته‌ی معروف به سربازان "گارد جاویدان هخامنشی" برداشته شده که در موزه‌ی پرگامون آلمان نگهداری می‌شود. آن‌گونه که مشخص است هیچ تفاوتی بین نوع مو، پوشش و حتی ابزار جنگی این گارد با سربازان محافظ پادشاه در تخت جمشید وجود ندارد. چند کپی دیگر از این نقش‌برجسته نیز هست که در دیگر موزه‌های جهان و همچنین موزه‌ی شوش ایران به نمایش گذاشته‌اند.



تصویر فوق از نقش برجسته‌ی معروف به "اسفنگس‌های داریوش" برداشته شده که در موزه‌ی لوور فرانسه نگهداری می‌شود. از این نقش برجسته نیز چند کپی دیگر وجود دارد که در موزه‌ها به نمایش گذاشته‌اند.

شاید عده‌ای ادعا کنند که افراد حک‌شده بر این سنگ‌ها نه پارسی و بلکه عیلامی بوده‌اند؛ از ایشان می‌پرسم پارسی و عیلامی چه کسانی‌اند؟ آیا این اسامی را از همان متونی برنداشته‌اید که پیش از این مشخص شد برای تایید وقایع تاریخی مذکور در تورات جدیدنوشته‌شده جعل شده‌اند؟ به جز این، تنها نقش برجسته‌های رنگی به جای مانده از آنانی که هخامنشیان می‌نامید، ایشان را نگرو نشان می‌دهد، چرا حتی یکی از این پارسی‌خوانده‌شدگان سفید کشیده نشده است؟ باز هم به جز این، تمام افراد قوم معروف به پارسی در برجسته‌نمایی‌های تخت جمشید با ریش و موی وز نشان داده شده‌اند و چنان‌که

عیان است نزدیک به تمام سفیدپوستان جهان موی صاف دارند^۱ و آن عده‌ی انگشت‌شماری که با موی غیر صاف دیده می‌شوند یا از عمد چنان کرده اند، یا جدی نگرو داشته‌اند، و یا جز استثنائات هستند.



موی طبیعی سفیدپوستان یا اروپایی تباران صاف یا اندکی موجی است.

شاید بعضی از خوانندگان تحت تاثیر این دروغ خنده‌دار قرار دارند که پوست آن سربازان یا سر آن داریوش خوانده شده بر آن موجود اسفنجس‌نام، به علت آفتاب سوختگی سیاه به نظر می‌رسد. با گذشتن از این سوال که پس چرا مو و ریش وز دارند، از ایشان می‌پرسم کدام عقب‌مانده‌ی ذهنی چهره‌ی آفتاب سوخته‌ی مردمی را بر نقش برجسته‌هایی می‌کشد که قرار است معرف سیمای آن قوم حاکم به دیگران و آیندگان باشد؟ ثانیاً، هیچ سفیدپوستی ممکن نیست تا این حد آفتاب سوخته شده باشد اما به بیماری‌های پوستی چون سرطان پوست مبتلا نشده باشد، که در ادامه به این موضوع پرداخته شده است.

۱. موی سفیدپوستان به صافی موی مردم آسیای شرقی نیست و معمولاً اندکی موج نیز دارد؛ اما در کل موی صاف محسوب می‌شود.

بعضی از شما نیز ممکن است تابلوی زیر را که به موزائیک اسکندر یا نبرد ایسوس معروف است، سندی بر سفیدپوست بودن آن کسانی بگویید که هخامنشیان یا پارسیان باستان نامیده شده‌اند.^۱ ساخت این تابلو را به تاریخ حدود ۱۰۰ قبل از میلاد مربوط می‌دانند و می‌گویند که خود یک کپی از نقاشی فردی به نام آپلس^۲، معاصر با اسکندر، و یا فرد دیگری به نام فیلوزنوس^۳ نقاش بوده است.



سوال نخست این است که چرا رومیان می‌بایست تصویر این جنگ را تقریباً دو قرن بعد از آن در پمپئی روم تدارک ببینند؟ و دیگر اینکه بنا بر تاریخ اروپا، رومیان و یونانیان در قرن اول قبل از میلاد، زمانی که ادعا می‌شود تابلوی فوق آماده شده است، روابط خوبی با یکدیگر نداشتند، پس به چه دلیل رومیان می‌بایست پیروزی یونانیان بر پارسیان را چنین ارج بنهند؟

۱. می‌گویند در آن جنگ اسکندر بر داریوش سوم غلبه کرد.

2. Apelles

3. Philoxenos

این سوالات، محقق را به این وا می‌دارد که نگاهی شکاکانه به این موزائیک داشته باشد.

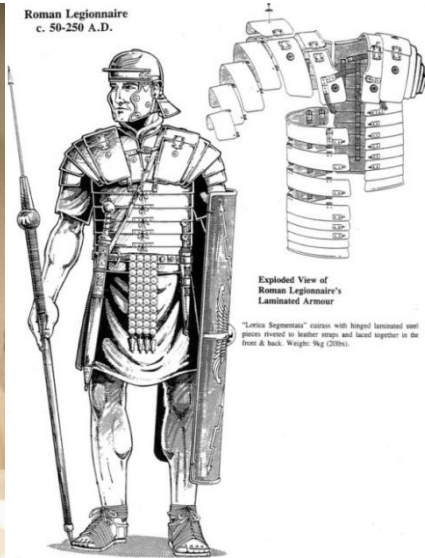
در سمت چپ موزائیک تصویر فردی را می‌بینیم که امروزه تنها تصویر رنگی موثق از اسکندر معرفی می‌شود. هر کس که اندک مطالعه‌ای در باب تاریخ اروپا و به خصوص روم داشته باشد و تحت تاثیر تبلیغات پیرامون این موزائیک نباشد، با نگاهی دقیق متوجه می‌شود که این فرد نه اسکندر که یک لژیونر رومی است!



به زرهی که این فرد پوشیده است دقت کنید؛ زرهی است تشکیل شده از صفحاتی متعدد با روکش فولاد که توسط بندهای چرمی به یکدیگر دوخته شده اند. این زره شکل در تاریخ اروپا به زره لژیون‌های رومی مشهور است، اما یونانیان دوران اسکندر تنها یک زره یک‌دست می‌پوشیدند.



Roman Legionnaire
c. 50-250 A.D.



زره پیچیده‌ی لژیون روم، و زره ساده‌ی یونانی

همچنین بر سینه‌ی این فرد یک تصویر دیده می‌شود. تنها دو فرد در تاریخ اروپا به داشتن تصویر بر صفحه‌ی سینه‌ای زره خود مشهورند، تراژان و جانشین او هادریان، که هر دو از امپراتوران روم بودند.



تراژان و هادریان

حال به پوشش و سیمای گروه مغلوب دقت کنید.



از برجسته‌نمایی‌های تخت جمشید می‌دانیم که آن مردم و سربازانی که پارسی نامیده شده‌اند، نه موهایی صاف داشتند و نه چنین لباس‌هایی می‌پوشیدند. مثلاً به کلاه مخصوصی که سربازان در تصویر فوق بر سر گذاشته‌اند، خیره شوید و آن را با کلاه فرد در سکه‌ی زیر مقایسه کنید.



این سکه را متعلق به بنیان‌گذار سلسله‌ی پارتی گفته‌اند

طبق تاریخ نوشته‌شده‌ی فعلی برای روم، تراژان در اوایل قرن دوم میلادی پارتیان را شکست داد و تیسفون و ارمنستان را به امپراتوری خویش ضمیمه کرد اما هادریان، جانشین او، پس از بر تخت‌نشینی، از متصرفات تراژان در قفقاز و بین‌النهرین عقب‌نشینی کرد و با پارتیان وارد جنگ نشد.

بنابراین با توجه به این که سلسله‌ای به نام پارتی وجود نداشته است و هر آنچه را تا کنون پارتی خوانده‌اند، چه سکه و چه نقش‌برجسته و چه کاخ، همگی از

هلنی‌های ساکن خاورمیانه و ایران بوده است، موزائیک معروف به نبرد ایسوس را باید در واقع جنگ تراژان با هلنی‌های شرق دانست. به همین علت بوده است که رومیان صحنه‌ی این پیروزی بر رقیب دیرین خود، هلنی‌ها، را در یکی از مهمترین شهرهای خود، پمپئی، به یادگار کشیدند.

به نظر شما آیا مورخان اروپایی زره مشهور رومی را نمی‌شناخته‌اند؟ آیا لباس هلنی‌ها، یا پارتیان جعلی، را نمی‌شناخته و بر روی سکه‌هایشان ندیده‌اند؟ آیا از خود نپرسیده‌اند که اگر تابلوی فوق روایت‌گر پیروزی یونانیان است، چرا باید دو قرن بعد، آن هم در اوج سردی روابط رومیان و یونانیان، در روم کشیده و نگهداری شود؟ و ...؟

اگر ایشان را تا این اندازه معصوم و همچنین ناوارد می‌دانید که چنین بدیهه‌ای را ندانند، بهتر است بخش نخست را بار دیگر با تاملی بیشتر بخوانید.

در واقع شباهت ساختمان بنای تخت جمشید با بناهای معروف به بابلی و آشوری، یکسانی سبک‌ها و نشانه‌های به کاررفته مثل اسفنج‌های مشابه در این مجموعه‌های ظاهراً متفاوت، یکی‌بودن نقش برجسته‌های دیوارها و حتی هم‌گونگی مراسم باج‌دهی و شیوه‌ی جلوس و نوع لباس پادشاه، وز بودن مو و ریش پادشاه و سربازان معروف به پارسی و پادشاهان و سربازان معروف به آشوری، و همسانی تقریباً تمام دیگر آرایه‌های معروف به هخامنشی، بابلی یا آشوری با یکدیگر، هر کدام به تنهایی برای اثبات اینکه این دو مجموعه بناهای دور از هم با یکدیگر مرتبط‌اند، کافی است.

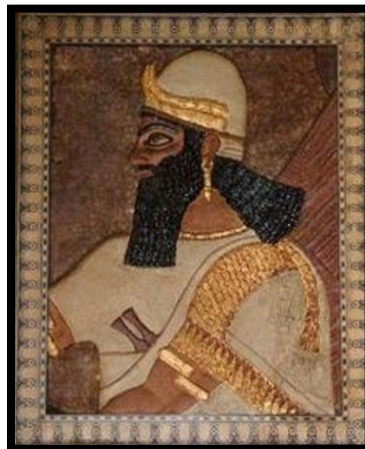
شاید تخت جمشید قرار بوده است پایتخت بدنه‌ی شرقی امپراتوری‌های متمرکز در بین‌النهرین باشد، شاید دسته‌ای از بین‌النهرینیان به شرق کوچیدند یا رانده شدند و در جنوب ایران امروزی قصد ایجاد امپراتوری خود را داشتند، شاید آن

قوم با بین‌النهرینیان بیگانه بودند اما زیر سلطه‌ی فرهنگی ایشان بودند و از ایشان تقلید می‌کردند.

به هر حال حقیقت هر چه که باشد، بین‌النهرینیان باستان نیز قطعا سیاه‌پوست بودند؛ چرا که ایشان نیز همان‌طور که گفتم ریش و موی فر داشتند.



اما برای اثبات کامل این موضوع به ناباوران باید به دنبال نقش‌برجسته‌های رنگی به جای مانده از ایشان بود.



این دو قطعه که در نینوا یافته و توسط شومبرگ هنری کر^۱ به اسکاتلند برده شدند، متعلق به آن دسته بین‌النهرینیان باستانی است که اکنون آشوریان خوانده می‌شوند. درصد قابل توجهی از ساکنان امروزی مناطق بین‌النهرین، عراق، فیزیک و فنوتیپ‌های ظاهری مشابهی با آن آشوری‌خوانده‌شدگان دارند، جز اینکه به تیرگی ایشان نیستند و موی به‌شدت‌مجمعدی ندارند.

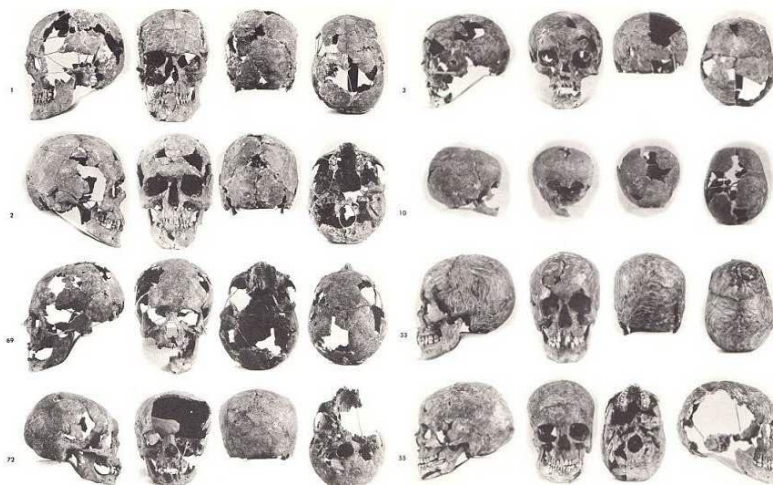


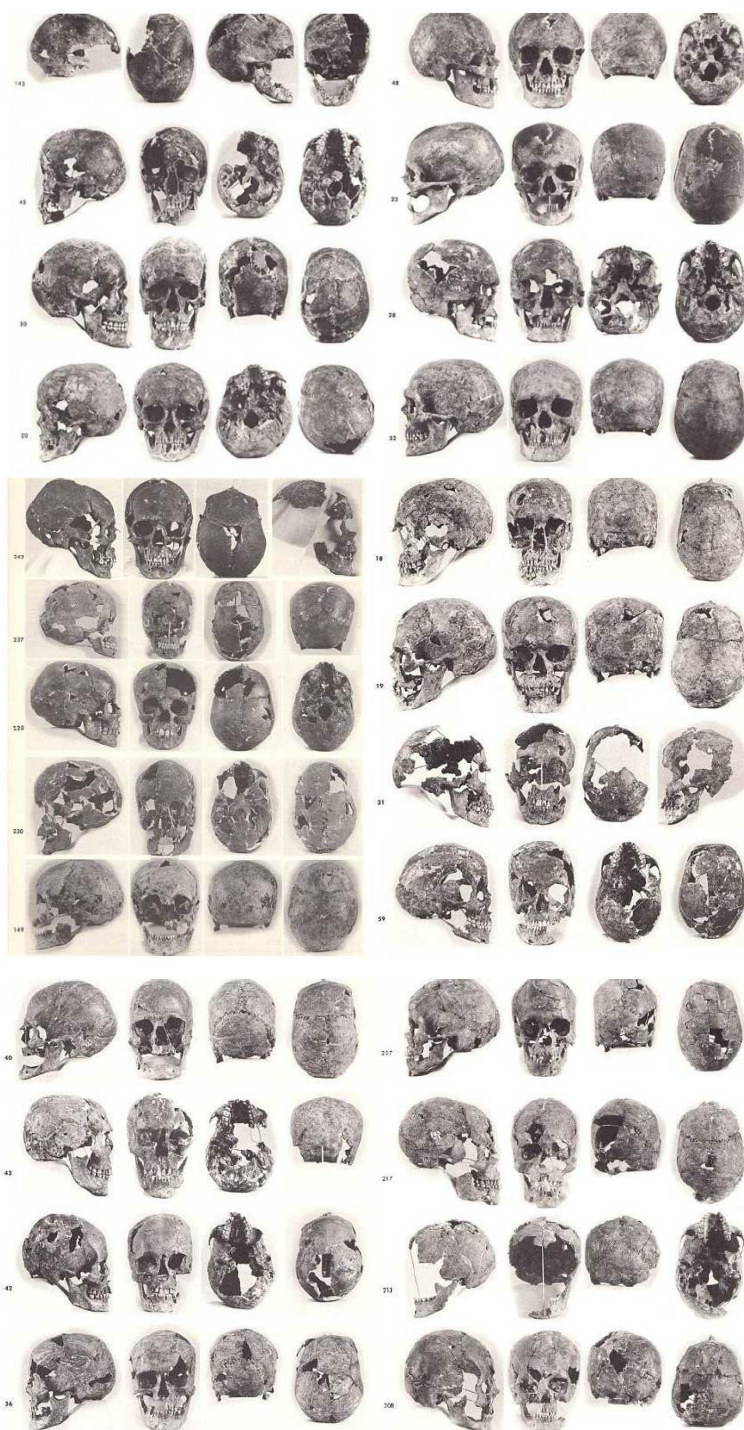
این مردم اکثراً در هاپلوگروپ I1 هستند که محل پیدایش آن شرق آفریقا یا خاورمیانه و شام، به دلیل تمرکز بالای این هاپلوگروپ در این مناطق، تخمین زده شده است. علت اینکه این مردم اکثراً بر عکس بین‌النهرینیان باستان سیاه‌پوست نیستند و موی فر ندارند، زاد ولد اجداد سیاه‌پوست ایشان با سفیدپوستان مهاجر بوده است که این موضوع در ادامه شرح داده شده است.

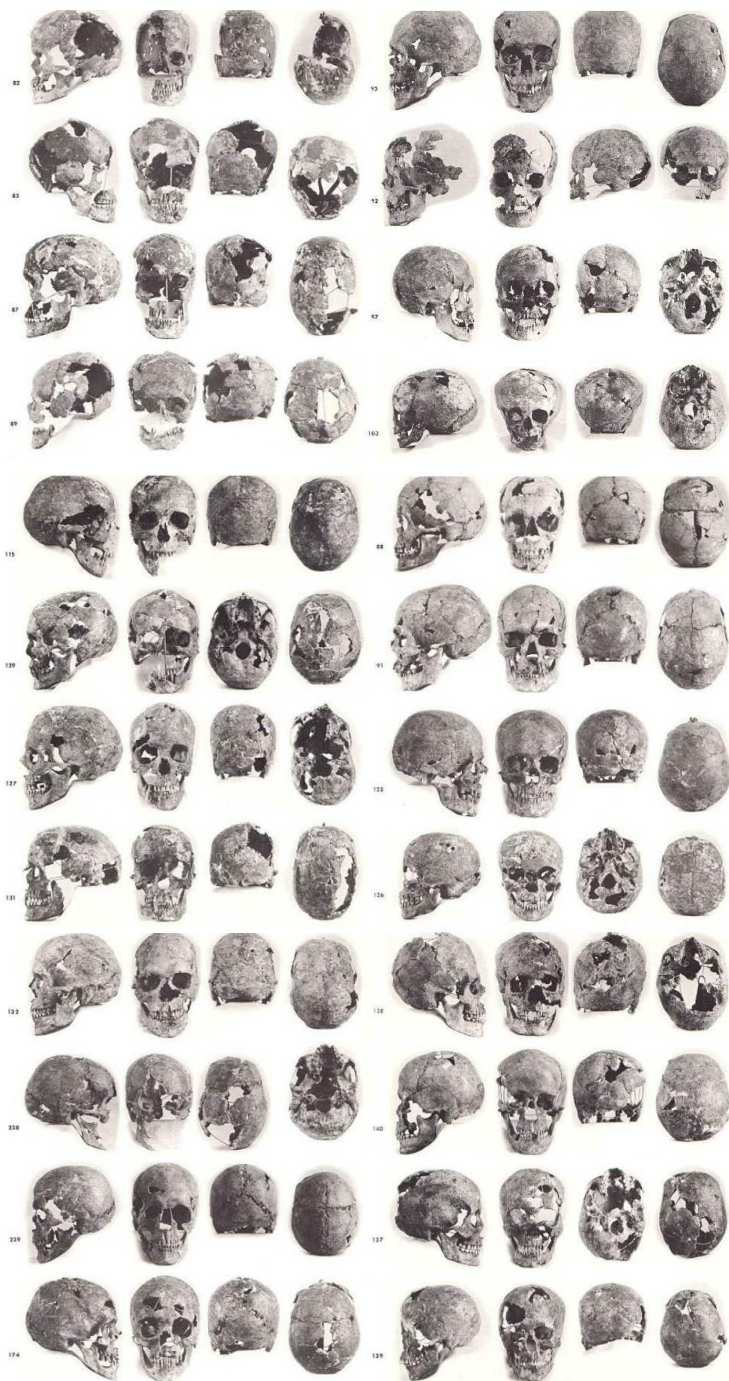
یونانیان باستان

مردم لرنا نام کتابی است تألیف جان لورنس انجل (۱۹۸۶-۱۹۱۵) مردم‌شناس آمریکایی بریتانیایی تبار که در موضوع بررسی بقایای مردم منطقه‌ای به نام لرنا در یونان باستان است.

انجل در همان ابتدای کتاب و در صفحه‌ی پنجم با گفتن اینکه او بر خلاف دیگران به جای استفاده از روش آن زمان که مبتنی بر محاسبه‌ی حجم و اندازه‌ی مجموعه‌ها و سپس مشخص کردن به اصطلاح نژاد و قومیت صاحبان آن اسکلت‌ها بوده، از "برآورد و تخمین عینی" استفاده کرده است و سپس با متذکر شدن اینکه "تاریخ مردم‌شناسی نشان می‌دهد تیپولوژی خطرناک بوده و ابزار بدترین نوع نژادپرستی قرار گرفته است"، تکلیف خواننده را با قصد خود از تألیف آن کتاب روشن می‌کند تا در ادامه با آلبی و نوردیک و سفید اولیه خواندن مجموعه‌هایی به وضوح غیر به اصطلاح قفقازی نشان دهد که برای جلوگیری از آن چیزی که نژادپرستی خوانده، تمدنی قدیمی را به اجداد ساکنان امروزی اروپا بخشیده است تا مبدا کسانی دیگر ادعای متمدن کردن ایشان را داشته باشند!









اصطلاحات نازیانه‌ی انجل در تشریح این مجموعه‌ها از تلاشی می‌گوید که از نزدیک به دو قرن پیش از او برای استریوتایپ کردن^۱ مردم جهان آغاز شده بود که امروزه به نژادپرستی علمی یا ابزار قرار دادن علم برای توجیه برترانگاری‌های قومی، معروف است. خلاصه‌ی سخن این نژادسازان و نژادگرایان و مروجان

۱. استریوتایپ کردن به معنی تعمیم صفات شخص یا اشخاصی از یک گروه به تمام اعضای آن گروه است.

نژادپرستی این بوده است که نژادهای متفاوتی از انسان وجود دارد که اعضای هر نژاد خصوصیات اخلاقی، ویژگی‌ها و توانایی‌های فیزیکی و بهره‌ی هوشی مشابه با هم‌نژادان خود و متفاوت با اعضای دیگر نژادها دارند. مثلاً می‌گویند نژاد سفید در اروپا به تکامل رسیده و سفیدپوستان با خصایص اخلاقی چون مهربانی و جوانمردی و سایر جنبه‌های مثبت اخلاقی، فیزیک کشیده، موی صاف و غیر مجعد، و بهره‌ی هوشی بالا مشخص می‌شوند اما سیاه‌پوستان که منظور ایشان فقط نگروه‌هاست، همیشه در آفریقا بوده‌اند، پست‌ترین اخلاق ممکن، فیزیک پهن، موی وز، و بهره‌ی هوشی نزدیک به میمون دارند و پروگناتیسم (جلوآمدگی فک) خصوصیت مشخص و ثابت ایشان است!

ایشان با بررسی مجموعه و اسکلت درصد بسیار بسیار کوچکی از مردم جهان سعی کردند که هر نژاد را با یک اسکلت مخصوص به خود معرفی کنند. مثلاً از نظر آن دانشمند خوانده‌شدگان، فرد زیر تمام خصوصیات نژاد سیاه اصیل را در چهره‌ی خود دارد، و هر کس که پوستی سیاه داشته اما چنین چهره و مجموعه‌ای نداشته باشد، سیاه اصیل نیست.



این فرد که حفره‌ی بینی عریض، لب‌های حجیم و فک جلو آمده‌ای دارد، قطعاً مجموعه‌ای شبیه آن مجموعه‌ای دارد که در عکس کناری او نشان داده شده است.

ایشان همچنین جمجمه‌ی زیر را جمجمه‌ی سفیدپوستان اصیل دانسته‌اند.



این موضوع که آن خودپرستان هر خصیصه‌ای را که در نظرشان مطلوب بوده است، به خود و هر خصیصه‌ای را که بد و منفی تلقی می‌کردند، به نگروها نسبت می‌دادند، به تنهایی برای اثبات غرض‌دار و در نتیجه غیرعلمی بودن تحقیقاتشان کافی است. مثلاً ایشان پروگناتیسم را خصیصه‌ای می‌دانستند که مربوط به نگروها و دلیل نزدیک‌تر بودن ایشان به میمون‌هاست، حال اینکه چنین خصیصه‌ای بین تمام مردم جهان دیده می‌شود.



پروگناتیسم در سفیدپوستان



پروگناتیسم در مردم آسیای شرقی

مقایسه سیاه‌پوستان معروف به نگرو با میمون‌ها که از این تحقیقات به ظاهر علمی شروع شد و اکنون نتایج (!) آن را در مثلاً پرتاب موز به بازیکنی نگرو در محیطی ورزشی می‌بینیم، نشان‌دهنده‌ی حماقت محض آن قلم به دست داده‌شدگان و نفرت مطلق حامیان ایشان از نگروهاست؛ چرا که نگاهی گذرا به انواع مختلف میمون در طبیعت هم نشان می‌دهد که آنها بیش از نگروها به اروپایی تباران شبیه‌اند.



میمون‌ها همگی در تمام سطح بدن خود موی صاف دارند؛ معمولاً چشمانشان رنگی و بینی‌شان کشیده است؛ اکثر آنها یا لب ندارند و یا اگر دارند، بسیار نازک است.



آیا تا کنون توجه کرده‌اید که نزدیک به تمام حیوانات جهان موی صاف دارند؟

مبلغان سفید دست روی آن صفاتی از میمون‌ها گذاشته‌اند که در نگرها بیشتر از بقیه‌ی مردم جهان دیده می‌شود اما سایر صفات آنها را که بیشتر در سفیدپوستان دیده می‌شود، نادیده گرفته‌اند. نگرها یکی از کم‌موت‌ترین مردم جهان‌اند و در صورت داشتن مو، موی ایشان وز است اما سفیدپوستان جز پرموت‌ترین مردم جهان‌اند و در بسیاری از نقاط بدن ایشان موی صاف رشد می‌کند؛ نگرها معمولا لب‌های پر اما اکثر سفیدپوستان لب‌های نازک دارند و مابقی ایشان تقریبا بی‌لب‌اند! حال اگر ملاک را چنین صفاتی قرار دهیم، می‌توانیم ادعا کنیم سفیدپوستان بیش از هر مردم دیگری به میمون‌ها نزدیک‌ترند.

این تلاش در حقیقت سیاسی برای محدود کردن سیاه‌پوستان به نگرها، زمانی صورت گرفت که امکان مسافرت به سراسر آفریقا و مناطق دورافتاده‌ی جهان و دیدار از تمام قبایل سیاه برای مخاطبان این یاوه‌گویان چندان آسان و ممکن نبود و همچنین رشته‌ی ژنتیک نیز به گستردگی و پیشرفت امروزی نبود تا بتوان با آزمایشی ساده اثبات کرد که آن سیاه‌پوستانی را که به دلیل داشتن جمجمه و فیزیکی مشابه با اروپاییان، غیر اصیل و حاصل برون‌آمیزی با سفیدپوستان می‌دانند، اکثرا به هاپلوگروپ‌هایی تعلق دارند که بیشتر در بین همان مردم یافت

شده است و به تائید ژنتیک این هاپلوگروپ‌ها، چنان که در ادامه گفته می‌شود، ابتدا بین همان مردم پدید آمده‌اند!

امروزه امکان مسافرت به اکثر مناطق زمین به راحتی امکان‌پذیر است و حتی بدون مسافرت نیز می‌توان با جست‌وجویی در اینترنت به آسانی اثبات کرد که حقیقت خلاف آن چیزی است که گفته‌اند. در واقعیت و خارج از دنیای فانتزی برترانگاران سفید، اکثر مطلق سیاه‌پوستان آفریقایی و غیر آفریقایی چنان چهره‌ای ندارند و در واقع بین ایشان تمام فنوتیپ‌های انسانی و از جمله مجموعه‌های معروف به قفقازی به وفور دیده می‌شود.

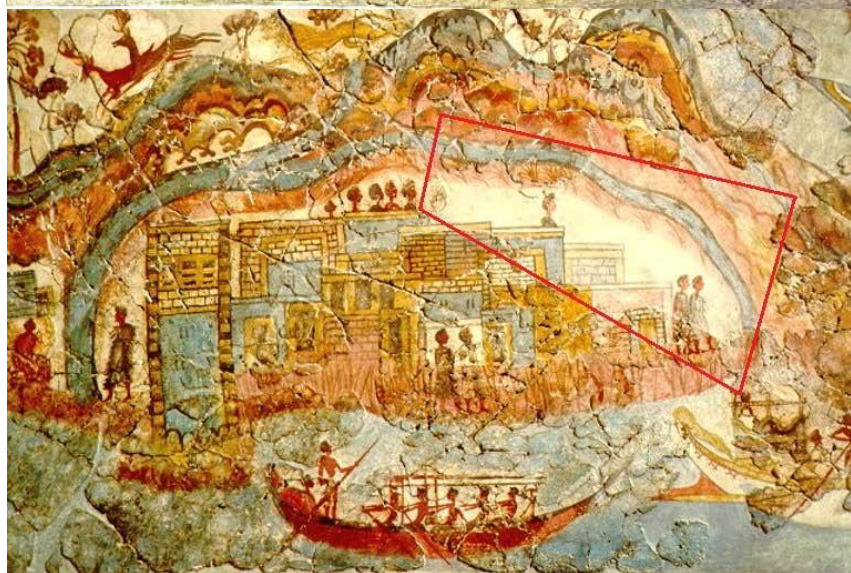
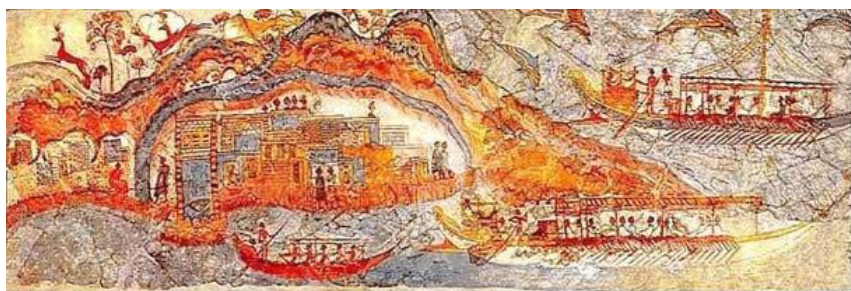


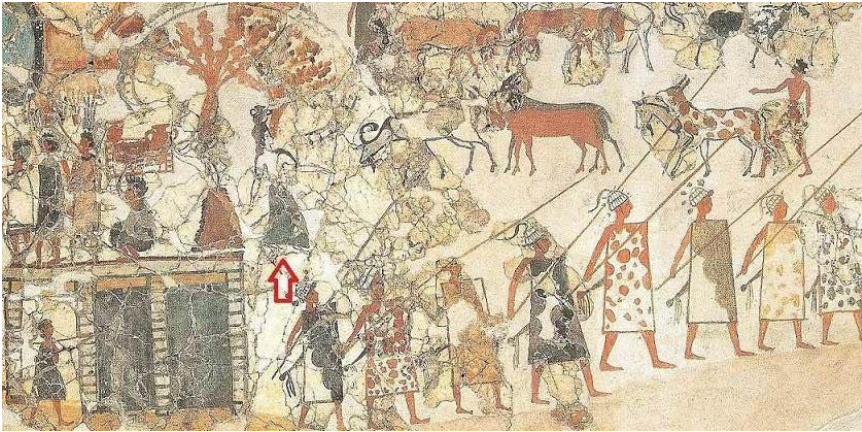
در ابطال "دسته‌بندی‌های نژادی" اثبات می‌شود که سیاه‌پوستان جهان چنان تنوع ژنوتیپی و فنوتیپی گسترده‌ای دارند که نمی‌توان هیچ خصوصیت ظاهری بین به اصطلاح سفیدپوستان و زردپوستان جهان یافت که بین مردم سیاه‌پوست یافت نشده باشد اما ژنوتیپ و معمولاً در نتیجه فنوتیپ‌های بسیار زیادی وجود دارد که فقط مختص سیاه‌پوستان است.

اگر مبنای قضاوت را حتی همین مردم امروزی جهان قرار دهیم، تنها مجموعه‌ی شماره‌ی ۱۸۱، آخرین ردیف در آخرین تصاویر مربوط به مجموعه‌های لرناس که می‌توان آن را مربوط به سفیدپوستان اصیل یا نوردیک دانست اما با توجه به این که این مجموعه بین سیاه‌پوستان مناطق مختلف جهان نیز بسیار دیده می‌شود، صاحبان آن را نمی‌توان به طور قطع سفیدپوست دانست. بنابراین برای اثبات

کامل این موضوع باز باید به دنبال آن تصاویر رنگی گشت که مربوط به مردم همان منطقه در همان دوران است.







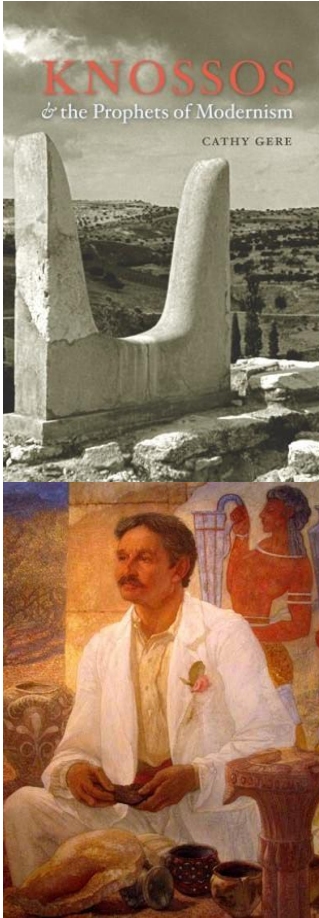
تصاویر فوق دیوارنگاره هایی مربوط به تمدن های مینوسی و میسنی در جزایر کرت و سادورینی یونان هستند که قدمت آنها به فواصل ۲۷۰۰ تا ۱۱۰۰ قبل از میلاد باز می گردد. با دانستن اینکه منطقه ی لرنای در حدود ۲۵۰۰ تا ۱۲۵۰ قبل از میلاد رونق داشته است، و با توجه به اینکه مجموعه های یافت شده در آن منطقه از تنوع فنوتیپی زیادی حکایت دارد که آن را بین سفیدپوستان نمی یابیم، ثابت می شود که مردم لرنای نیز چون مینوسی ها و میسنی ها و سایر مردم هم جوار خود در آن روزگار مردمی تیره پوست بودند.

البته بین آثار ظاهرا مینوسی تعدادی دیوارنگاره و تابلو دیده می شود که دغل بازان سفید آنها را دلیل بر سفیدپوست بودن مینوسی ها می دانند.



اثبات اینکه این آثار تماما و بدون استثنا جعل جدید برای تزریق سفیدپوستان به آن تمدن‌های باستانی بوده‌اند، با دلایل بسیار امکان‌پذیر است؛ مثلا اینکه این آثار برعکس دیوارنگاره‌های ارجینال اثری از گذر زمان نشان نمی‌دهند، پس یا نقاشی جدیدند و یا اینکه چنان که می‌گویند ترمیم شده‌اند که در هر دو صورت ارزش تاریخی ندارند؛ چرا که هیچ تصویری از وضع قبل از ترمیم آنها نداریم. یا این که در نگاره‌هایی که اجتماع مینوسی‌ها را در حال انجام کارهای مختلف می‌بینیم، اثری از سفیدپوست نیست مگر اینکه به وضوح مشخص است که مرمت‌کاران برای تلقین سفید بودن آن مردم متمدن در اصل تصویر دست برده‌اند. مثلا به محیط درون چهارضلعی قرمزرنگی که بر تصویر سوم از آخر کشیده‌ام، دقت کنید؛ رنگ درون این چهارضلعی با رنگ سایر نقاط تابلو متفاوت است و دلیل آن این است که مرمت‌کاران جدید با استفاده از احتمالا پارچه‌ای نم‌دار قصد حذف یا کم کردن تیرگی پوست تعدادی از مردم نمایش داده شده را داشته‌اند و آن قدر ناشیانه عمل کرده‌اند که نه تنها رنگ پوست که محیط اطراف آن افراد را نیز روشن‌تر کرده‌اند. در تصویر دوم از آخر نیز تمام مردم تیره‌پوست‌اند، جز این که هم ردیف با مردمی که بر بالای سقف خانه‌ای کشیده شده‌اند، زنی سفیدپوست را می‌بینیم که نه بر سقف که در آسمان در حال قدم‌زدن است!

مشخص است که مرمت‌کاران در جایی که نمی‌توانسته‌اند تمام مردم را به کلی سفید کنند، یا سعی در روشن‌تر کردن رنگ آن مردم داشته‌اند و یا اینکه حداقل یک زن سفیدپوست را به هر صورت که شده، حتی در آسمان، وارد آن دیوارنگاره‌ها کرده‌اند تا چنان که در کتب خود آورده‌اند، ادعا کنند که زنان مینوسی سفید بودند چون در خانه می‌ماندند اما مردانشان تیره بودند چون در بیرون از منزل و زیر آفتاب کار می‌کردند!



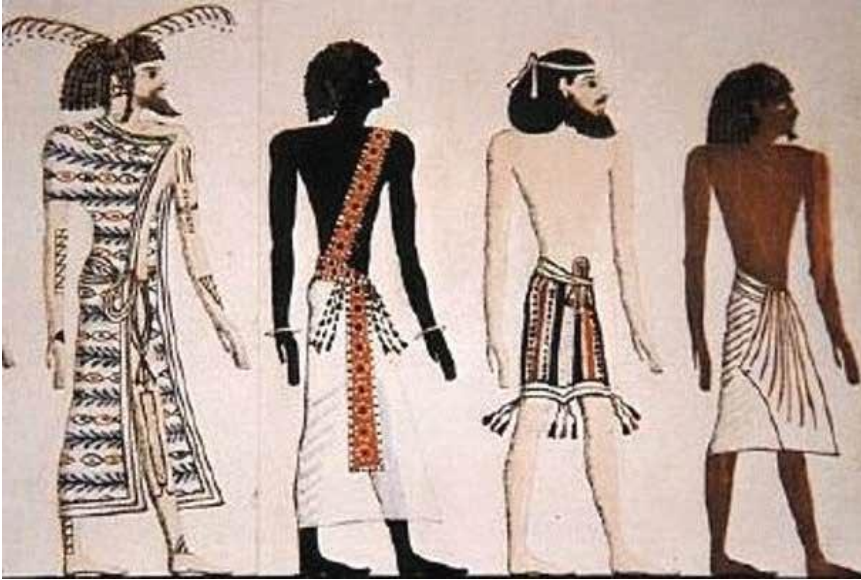
"کنوسوس و پیامبران مدرنیسم"^۱ اثر "کتی گر"^۲ کتابی جهت معرفی منطقه‌ی باستانی کنوسوس، مرتبط با تمدن مینوسی، است که در آن می‌خوانیم اکثر دیوارنگاره‌ها و تصاویر مینوسی، چنان که پیداست، نه قدیم و بلکه بازسازی‌های جدیدند. به این معنی که تنها چند اینچ مربع از هر دیوارنگاره و تصویر ارجینال است و مابقی بازسازی تخیلی زیر نظر سر آرتور ایوانز،^۳ حفار بریتانیایی کاخ کنوسوس، در نیمه‌ی اول قرن بیستم بوده است.

اکنون دلیل این همه اشتیاق سفیدپوستان برای حفاری مناطق باستانی جهان روشن شده است و اگر هنوز باور ندارید که دامنه‌ی این جعل تمام تمدن‌های باستانی را فرا می‌گیرد، با یکی از شگردهای ایشان جهت تزریق سفیدپوستان به تمدن مصر باستان آشنا شوید.

1. *Knossos and the Prophets of Modernism*

2. *Cathy Gere*

3. *Sir Arthur Evans*



تصویر فوق یک نقاشی به نام "چهار مردم جهان: لیبیایی، نوبیایی، آسیایی و مصری" اثر هاینریش ون مینوتولی^۱ است که طبق ادعای او یک نقاشی از دیوارنگاره‌ای در مقبره‌ی ستی نخست بوده است؛ این نقاشی امروزه به عنوان سندی برای اثبات سفیدپوست بودن لیبیایی‌ها و آسیایی‌های عصر فرعون مذکور مورد استفاده قرار می‌گیرد اما در دیوارنگاره‌ای که هاینریش ادعا کرده این اثر را از روی آن برداشت کرده است، هیچ اثری از سفیدپوست دیده نمی‌شود.



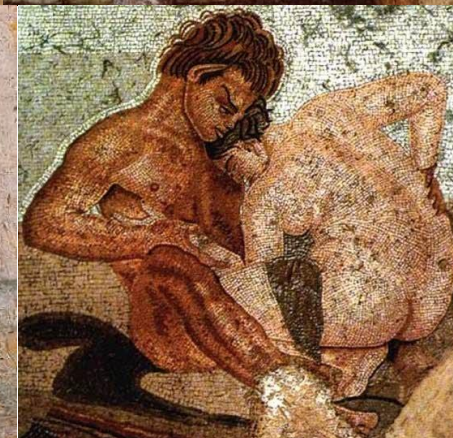
آیا اثری از سفیدپوست می‌بینید؟! شاید آن دیوارنگاره‌های تخریب‌شده و رنگ‌رفته از نظر هاینریش در اصل سفید بوده‌اند!

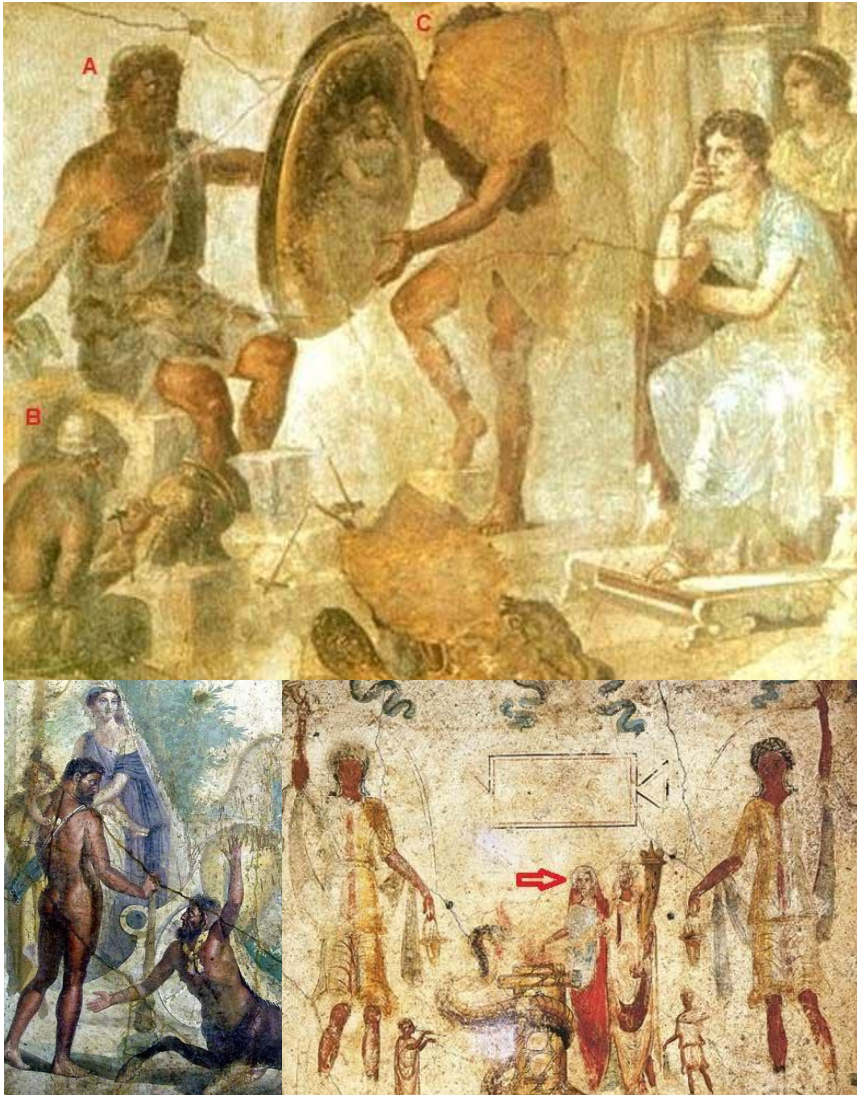
رومی‌ها

پمپئی شهر رومی نسبتاً مدفون نزدیک ناپل امروزی در منطقه‌ی کامپانیای ایتالیاست که گفته می‌شود به همراه هرکولانیوم طی یک فوران فجیع آتشفشان کوه وسوویوس تا حدودی نابود و کاملاً مدفون شد. این شهر به مدت ۱۵۰۰ سال، یعنی تا سال ۱۵۹۹، مفقود بود اما حفاری آن باعث شد که ما امروزه شناختی فوق‌العاده دقیق از مردم شهری داشته باشیم که در اوج امپراتوری روم رونق داشته است.

پمپئی و مناطق اطراف آن مملو از دیوارنگاره‌ها و سمبل‌هایی است که توسط بسیاری به عنوان پورنوگرافی نگریسته شده و شاهد این موضوع گرفته شده که آداب و رسوم جنسی در فرهنگ روم باستان بسیار لیبرال‌تر از اکثر فرهنگ‌های امروزی بوده است.







مهم‌ترین نکته در این دیوارنگاره‌ها این مطلب است که مردان تیره‌پوست و اکثر زنان سفیدپوست‌اند؛ این موضوع به وضوح بیانگر این حقیقت است که مردان رومی علاقه‌ی زیادی به زنان سفیدپوست داشتند و به همین دلیل ایشان را به همسری می‌گرفتند، در نتیجه، این برون‌زایی سبب روشن شدن نسل‌های بعدی رومی‌ها شد.

We Are Not Our Ancestors: Evidence for Discontinuity between Prehistoric and Modern Europeans

Ellen Levy-Coffman

The model of European genetic ancestry has recently shifted away from the Neolithic diffusion model towards an emphasis on autochthonous Paleolithic origins. However, this new paradigm utilizes genetic reconstructions based primarily on contemporary populations and, furthermore, is often promoted without regard to the findings of ancient DNA studies. These ancient DNA studies indicate that contemporary European ancestry is not a living fossil of the Paleolithic maternal deme; rather, demographic events during the Neolithic and post-Neolithic periods appear to have had substantial impact on the European genetic record. In addition, evolutionary processes, including genetic drift, adaptive selection and disease susceptibility, may have altered the patterns of maternal lineage frequency and distribution in existing populations. As a result, the genetic history of Europe has undergone significant transformation over time, resulting in genetic discontinuity between modern-day Europeans and their ancient maternal forbearers.

مجله‌ی شجره‌نامه‌ی ژنتیکی. عنوان: ما اجداد خود نیستیم: مدرک برای عدم پیوستگی بین اروپاییان پیش‌تاریخی و امروزی
ترجمه‌ی خطوط مشخص‌شده: در نتیجه، تاریخ ژنتیکی اروپا تحت دگرگونی قابل ملاحظه‌ای در طول زمان بوده که به ناپیوستگی بین اروپاییان امروزی و اجداد مادری باستانی ایشان منجر شده است.

NCBI Resources How To

PubMed
US National Library of Medicine
National Institutes of Health

PubMed Advanced

Display Settings: Abstract Send to:

Science. 2005 Nov 11;310(5750):1016-8.

Ancient DNA from the first European farmers in 7500-year-old Neolithic sites.
Haak W, Forster P, Bramanti B, Matsumura S, Brandt G, Tänzer M, Villems R, Renfrew C, Gronenborn D, Alt KW, Burger J.
Institut für Anthropologie, Johannes Gutenberg Universität Mainz, Saarstrasse 21, D-55099 Mainz, Germany; haakw@uni-mainz.de

Abstract
The ancestry of modern Europeans is a subject of debate among geneticists, archaeologists, and anthropologists. A crucial question is the extent to which Europeans are descended from the first European farmers in the Neolithic Age 7500 years ago or from Paleolithic hunter-gatherers who were present in Europe since 40,000 years ago. Here we present an analysis of ancient DNA from early European farmers. We successfully extracted and sequenced intact stretches of maternally inherited mitochondrial DNA (mtDNA) from 24 out of 57 Neolithic skeletons from various locations in Germany, Austria, and Hungary. We found that 25% of the Neolithic farmers had one characteristic mtDNA type and that this type formerly was widespread among Neolithic farmers in Central Europe. Europeans today have a 150-times lower frequency (0.2%) of this mtDNA type, revealing that these first Neolithic farmers did not have a strong genetic influence on modern European female lineages. Our finding lends weight to a proposed Paleolithic ancestry for modern Europeans.

Comment in
Evolution. Ancient DNA yields clues to the puzzle of European origins. [Science. 2005]
Comment on "Ancient DNA from the first European farmers in 7500-year-old Neolithic sites". [Science. 2006]

PMID: 16284177 [PubMed - indexed for MEDLINE] Free full text:

پاب مد. ترجمه‌ی خطوط مشخص‌شده: اروپاییان امروزی ۱۵۰ بار میزان کمتری (۰.۲٪) از این هاپلوگروپ جد مادری دارند که نشان می‌دهد این اولین کشاورزان دوران نوسنگی تأثیر ژنتیکی زیادی بر دودمان زن اروپاییان امروزی نداشتند.

نه تنها دیوارنگاره‌های پمپئی و هرکولانیوم که سایر دیوارنگاره‌های رومی و همچنین باقی‌مانده‌های تمدن اتروسکی به خوبی این موضوع را اثبات می‌کند.





یهودیان اصلی

ابتدایی‌ترین تصاویر موثق از یهودیان را به دوران پیش از عیسی و مربوط به نقش‌برجسته‌های آشوری می‌دانند که ایشان را به همراه دیگر مردم مغلوب نشان می‌دهد.



در این نقش‌برجسته‌ها تمام یهودیان به صورت فوق حکاکی شده‌اند، پس با توجه به توضیحات قسمت مربوط به تخت جمشید ایشان نیز سیاه‌پوست بوده‌اند. بنابراین برای اثبات کامل این موضوع باید به دنبال نقش‌برجسته، تصاویر و دیوارنگاره‌هایی تاریخی از یهودیان بود که با استفاده از رنگ طراحی شده‌اند.



تصویری از به دریا انداخته شدن یونس در دخمه‌ی سنت مارسلینو و سنت پیتر، مربوط به قرن سوم میلادی



دیوارنگاره‌ای از ابراهیم که قصد دارد پسر خود را قربانی کند، در دخمه‌ی ویا لاتینیای روم، مربوط به سال ۳۲۰ میلادی



این نقاشی که صحنه‌ای از داستان شفای فلج را نشان می‌دهد، از ابتدایی‌ترین نمونه‌های به تصویر کشیدن عیسی است که آن را به سال ۲۳۵ میلادی مربوط می‌دانند. این تصویر در سال

۱۹۲۱ در سوریه‌ی امروزی کشف شد و اکنون در گالری هنرهای زیبای دانشگاه ییل نگهداری می‌شود.



دیوارنگاره‌های چوپان مقدس بر سقف طاق لوسینا، مربوط به اواسط قرن سوم میلادی



دیوارنگاره‌ی عیسی و حواریون، دخمه‌ی سنت دومیتیلای روم، مربوط به قرن چهارم میلادی

تقریباً هر چه به دوران کنونی نزدیک‌تر می‌شویم، تصاویری که از یهودیان و شخصیت‌های یهودی باستان کشیده شده است، ایشان را روشن‌پوست‌تر نشان می‌دهد.



قضاوت آخر اثر پیترو کاوالینی، ۱۲۹۳ میلادی



عیسی و حواریون اثر دوچیو دی بوئونینسینا، ۱۳۰۸ میلادی

ابطال دسته‌بندی‌های نژادی

قطعا برای کسانی که با داستان‌های سیندرلا و سفیدبرفی بزرگ شده‌اند و عاشق کاراکترهای ارباب حلقه‌ها و بازی تخت‌وتاج بوده‌اند و سفیدپوستان را جز

فرمان‌روایانی قدرتمند در هیئت وایکینگ‌ها و سیاه‌پوستان را جز مردمی ضعیف در هیئت بردگان یا قحطی‌زدگان سوماتی ندیده‌اند و مبهوت پیشرفت کنونی اروپایی تباران و فریب‌خورده‌ی تست‌های آی‌کیو هستند، باور حقایق مطرح‌شده در این کتاب سخت است.

ممکن است بعضی از شما پس از خواندن قسمت قبل بگویید اگر سفیدپوستان حاکم در تلاش بودند تا تمدن‌های باستانی را برآمده از اندیشه‌ی اجداد خود و مردم متمدن باستان را سفید معرفی کنند، هیچ‌گاه آن اندک آثار رنگی به جای‌مانده از تمدن‌های بین‌النهرین و یونان و روم و غیره را در دید عمومی به نمایش نمی‌گذاشتند یا آنها را قبل از آن که کسی ببیند تخریب می‌کردند.

بله؛ اگر قضاوت را بر مبنای این اعتماد مطلق به تاریخ‌نگاران سفید و مروجان اروپامحوری قرار دهیم، حتی می‌توانیم بگوییم اگر ایشان قصد سفید معرفی کردن مردم متمدن باستان را داشتند می‌توانستند در مثلاً شمال اروپا بناهایی قدیم‌تر از اهرام آفریقا جعل کنند و مدعی شوند تمدن از آنجا شروع شده است!^۱

ولی اگر قضاوت را بر مبنای مقایسه‌ی باقی‌مانده‌های تمدن‌های باستانی با تواریخی است که برای آنها نوشته‌اند، قرار دهیم متوجه می‌شویم که تمام این تواریخ توسط اروپاییان امروزی نوشته شده و ایشان سعی داشته‌اند مردم سازنده‌ی آن تمدن‌ها را به نحوی سفید یا مرتبط با خود معرفی کنند؛ این است که مثلاً امروزه باور کردن این که حتی مصریان باستان سیاه‌پوست بودند، برای بسیاری مشکل است!

۱. توضیح اینکه چرا چنین کارهایی نکردند، بر عهده‌ی من نیست؛ شاید منابع مالی و مادی انجام چنان پروژه‌های سنگینی را نداشتند و یا اینکه این‌قدر عاقل بودند که بدانند تمدن نمی‌توانسته است از مناطق نزدیک به قطب شمال شروع شده باشد!

در واقع ایشان قبل از آنکه آن نقش برجسته‌ها و دیوارنگاره‌های رنگی مردمان متمدن باستان را در دید عمومی بگذارند و با آنها درآمدزایی کنند، مفهوم نژاد را که پیش از این و در قسمت یونانیان باستان شرح داده شد، به وسیله‌ی دانشمندانی چون ولتر، کوویه، ماینرز و هکل ترویج و در کتب درسی گنجانده بودند تا به وسیله‌ی آن تنها نگروها را سیاه و مابقی سیاه‌پوستان را که اکثراً از ایشان نیز تیره‌ترند، غیر سیاه معرفی کنند و به این صورت مثلاً تیره‌پوست بودن مینوسی‌ها را به آفتاب‌سوختگی نسبت دهند!

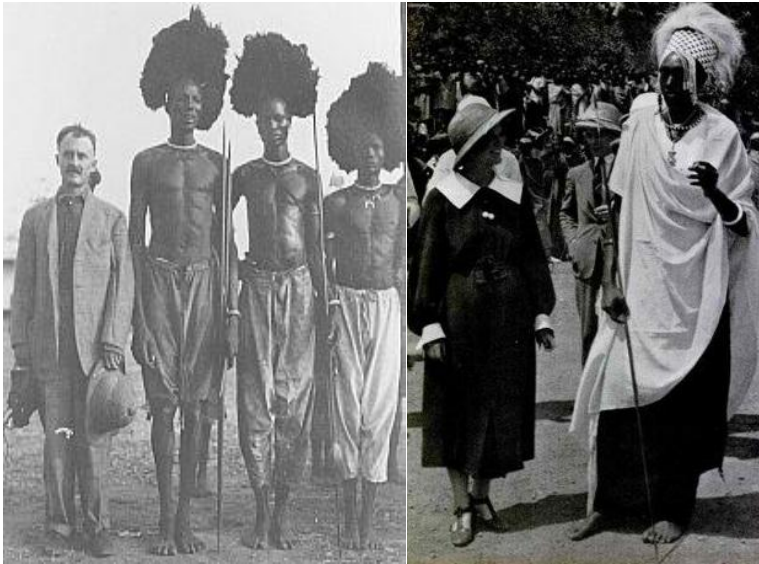
امروزه ژنتیک نشان می‌دهد که انسان‌ها همگی از یک نوع و در واقع از نسل مستقیم آفریقایی‌تباران کهن‌اند و در نتیجه نژادهای مختلفی از انسان وجود ندارد، اما هنوز نیز سفیهانی را می‌بینیم که غالباً برای جبران حقارت خویش با ارجاع به آن نظریات منسوخ به دنبال بخشش جایگاه ویژه‌ای به خود و اثبات پستی دیگران‌اند!

برای درک غیر علمی بودن مفهوم نژاد بهتر است با مردم مناطق مختلفی از جهان آشنا شویم که در عین سیاه‌پوست بودن صفات ظاهری بسیار متفاوتی دارند؛ حتی بین نگروها نیز آن قدر تفاوت ظاهری زیاد است که نمی‌توان همه‌ی ایشان را در یک دسته‌بندی فیزیکی قرار داد.

غول‌پیکران آفریقا

در مناطق بین سودان جنوبی، غرب اتیوپی و کنیا، همچنین قسمت‌هایی از رواندا و بوروندی مردمی به نام‌های دینکا و توتسی زندگی می‌کنند که به بلندی قامت خود مشهورند. طبق گزارش جهان‌گردان اروپایی در قرن نوزده، بخش بزرگی از این مردم به بلندی هفت فوت یعنی بیش از دو متر بوده‌اند! امروز متوسط قد مردان ایشان را ۱۸۳ و زنان‌شان را ۱۷۶

گزارش کرده و این کوتاه‌شدن معنادار را به قحطی و جنگ‌های
پردامنه‌ی ده‌های اخیر چون دارفور نسبت داده‌اند.



بلندی قد ویژگی مطلوبی در نظر اروپاییان است و به این علت بسیاری از ایشان
تلاش کرده‌اند این مردم را از اجدادی اروپایی معرفی کنند! حال اینکه این مردم به
جز اینکه از اروپاییان بسیار قدبلندتر بوده‌اند، از سیاه‌پوست‌ترین مردم جهان‌اند و به
هاپلوگروپ‌هایی تعلق دارند که محل پیدایش آنها آفریقا تخمین زده شده است.

کوتوله‌های آفریقا

کمی غرب‌تر از دینکاها در مناطقی از آفریقای مرکزی و کامرون، و
در همسایگی غربی توتسی‌ها، در شمال کنگو، مردمی زندگی می‌کنند
که بیش از ۱۵۰ سانتی‌متر رشد نمی‌کنند و به این علت پیگمی خوانده
شده‌اند.



اما کوتاهی قد ویژگی مطلوبی در نظر اروپاییان نیست، پس اگر زمانی ایشان این مردم را سیاهان اصیل دانستند و مابقی سیاه‌پوستان را چندرگه و غیر اصیل و غیره معرفی کردند، تعجب نکنید و از ایشان سند و مدرک نخواهید.

چشم‌بادامی‌های آفریقا

چشم معروف به بادامی به صورت پراکنده بین تمام مردم آفریقا دیده می‌شود اما مردم سان که در بیابان‌های آفریقای جنوبی و نامیبیا به صورت شکارچی-گردآورنده زندگی می‌کنند، اکثراً چشمانی بادامی و حتی برخی از ایشان پوستی مایل به زرد دارند.



با این حال، تنوع ژنوتیپی و فنوتیپی این مردم تا حدی بالاست که ایشان را یکی از قبایل اولیه در شکل‌گیری انسان امروزی دانسته‌اند.

کوئوله‌های کفل‌بزرگ

بیش‌بزرگی کفل بین بسیاری از قبایل آفریقایی چون سان دیده می‌شود اما بومیان آندامان که پیگمی‌اند، تنها مردمی در خارج از آفریقا هستند که چنین ویژگی دارند.



سیاهان قفقازی‌وار

دراویدیان بومیان اصلی شبه قاره‌ی هندند که پوستی سیاه اما ظاهری قفقازی‌وار دارند، به این معنی که اسکلت و نوع موی مشابه با سفیدپوستان اروپایی دارند.



بومیان پاپوا

پاپواگینه‌ی نو کشور چندان بزرگی نیست اما مردم آن تنوع فنوتیپی بسیار گسترده‌ای دارند. ایشان تماما سیاه‌پوست‌اند و گفته می‌شود که به همراه بومیان استرالیا و معدود قبایلی از مناطق دیگر آسیای جنوب شرقی تنها مردمی‌اند که با انسان دنیسوا آمیخته‌اند چرا که سه تا پنج درصد ژنوم ایشان با آن انسان گونه مشابه است.

این مردم اکثرا بینی‌های عقابی دارند، از اکثر مردم درون آفریقا پرموترند و در تمام فیزیک‌ها دیده می‌شوند، طوری که بین ایشان هم می‌توان قبایلی به بلندی دینکاهای آفریقا و هم قبایلی به کوتاهی مردم آندامان یافت.



ممکن است کسانی علت تفاوت ظاهری دراویدیان و پاپوایی‌ها با نگروها را زاد ولد ایشان با مثلاً سفیدپوستان بدانند؛ من بدون وارد شدن به اثبات اشتباه بودن این ادعا که البته در آخر کتاب بدان پرداخته‌ام، به ایشان می‌گویم که بین آفریقایی‌تباران نیز مردم بسیار زیادی هستند که فنوتیپ‌های مشابهی با دراویدیان و مردم پاپوا دارند!

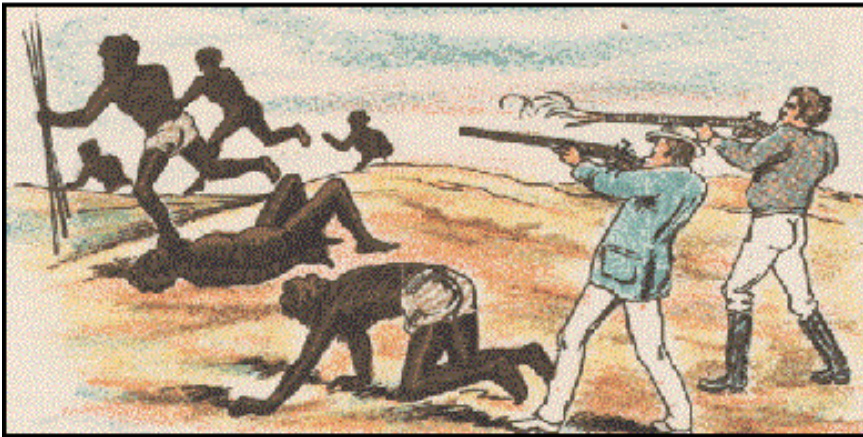


برای جلوگیری از حجیم شدن کتاب سعی کردم بخش کوچکی از تنوع فنوتیپی سیاه‌پوستان آفریقایی تبار را در این چند عکس مختصر نشان دهم. چنان‌که می‌بینید بین ایشان تمام فنوتیپ‌های انسانی، یعنی از مجموعه‌ی کشیده‌ی معروف به نوردیک تا مجموعه‌ی پهن معروف به نگروید، از موی وز تا موی صاف و از موی مشکی تا موی بلوند، از چشمان گشاد تا چشمان کشیده و بادامی و از چشمان تیره تا چشمان رنگی، از بینی کشیده تا بینی پهن و از بینی سر پایین و سوراخ تنگ تا بینی سر بالا و سوراخ گشاد، از لب‌های درشت تا لب‌های نازک، و از فک رو به جلو تا فک عادی دیده می‌شود.

اکنون سوال این است که چرا بین سفیدپوستان قبایل یا مللی به بلندی دینکاها و قبایل یا مللی به کوتاهی پیگمی‌ها، قبایل یا مللی چشم‌بادامی چون سان و قبایل یا مللی با انواع مختلف مو و استخوان‌بندی نمی‌بینیم و چرا ایشان به جز تنوع رنگ مو و چشم چندان تنوع فنوتیپی دیگری ندارند؟ پاسخ این سوال هنگامی مشخص می‌شود که بدانیم ایشان برعکس سیاه‌پوستان، بومی هیچ منطقه از جهان نیستند و بلکه مهاجران جدید به مناطق مختلف زمین‌اند!

ممکن نیست سرزمینی را بیابید که اولین یابندگان، ساکنین و بومیان آن سفیدپوست بوده باشند. انسان‌های کرومانیون جز اولین مهاجران به اروپا بودند؛ هزاران سال پیش از اینکه قاره‌ی آمریکا برای سفیدپوستان کشف شود، مردم توانگر تیره‌پوستی آن را یافته بودند که امروزه تمدن‌های المک و مایا و اینکا را از ایشان سراغ داریم و بازماندگان برخی از ایشان را به نام سرخ‌پوست می‌شناسیم؛ قبل از آنکه پای سفیدپوستی به جزیره‌ای از جزایر پرشمار اقیانوس‌های آرام و اطلس و هند باز شود، مردمی آنها را فتح کرده بودند که امروزه فرزندانشان را به نام‌های ملانزی‌ها و بومیان استرالیا و غیره می‌خوانیم.

حضور سفیدپوستان در هر نقطه از جهان به جز آسیای میانه و اروپا بسیار جدید است؛ ایشان پس از سازمان‌دهی ارتش‌های بزرگ و بعد از دستیابی به سلاح گرم در همین قرون اخیر، تا جایی به تاخت‌وتاز بر زمین، فتح سرزمین‌های دیگر و غارت و کشتار بومیان آنها پرداختند که امروزه روسیه و اروپا، تمام قاره‌ی آمریکا، تمام اقیانوسیه، قسمت‌های وسیعی از سرزمین‌های جنوبی آفریقا، دو قطب شمال و جنوب و بسیاری دیگر از مناطق جهان تحت کنترل ایشان است و این در حالی است که ایشان فقط یک هفتم جمعیت زمین را تشکیل می‌دهند!



"... the revenge of the Whites, as they are hunted down and shot like dogs"

Lithographs by Alfred Scott Broad (1854-1929)

Reproduced by permission of the National Library of Australia

قتل عام بومیان تاسمانی استرالیا

اینک بازماندگان آن استعمارگران جنایتکار، در هر سرزمین غصب‌شده‌ای که زندگی می‌کنند، آن را کشور سفید می‌خوانند^۱ و چند سالی است که با

۱. بنا بر تاریخ نوشته‌شده، اجداد اکثر نگرهای آمریکایی بیش از سه و نیم قرن پیش از آفریقا به آمریکا برده شدند، پس با فرض صحیح بودن این تاریخ، بیشتر سیاهان امروزی این کشور تقریباً نسل دهم آن ظاهرا آفریقاییان محسوب می‌شوند، با این حال این مردمی که نه متولد کشوری آفریقایی بوده‌اند و نه حتی بسیاری از ایشان آفریقا را دیده‌اند، آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار اما اروپایی‌تباران که

وارونه‌نمایی و وارونه‌گویی، ورود قانونی و یا غیرقانونی چند هزار مهاجر آفریقایی و خاورمیانه‌ای و آسیای شرقی و غیره را که اکثراً برای کار و زندگی بهتر به آن کشورها مهاجرت می‌کنند، نسل‌کشی سفید جار می‌زنند و آن را توطئه‌ای علیه نژاد سفید می‌دانند و طبق عقیده‌ی نفرت‌پراکن معروف ایشان، دیوید دوک^۱ که مدتی رهبری KKK را بر عهده داشته و چند سالی است با ژست روشن‌فکرانه گرفتن و پرت‌وپلاگویی‌های مکرر در پی مبرا کردن تاریخ نژاد خود از جنایات انجام شده است، اظهار دارند که یهودیان در پشت صحنه‌ی این مهاجرت غیر سفیدپوستان به کشورهای سفیدند!^۲

طبق همین تاریخ اکثراً پس از جنگ جهانی نخست به آن کشور مهاجرت کرده‌اند، آمریکایی سفید یا در بیشتر مواقع آمریکایی بدون هیچ پسوند و صفتی خطاب می‌شوند! این موضوع باعث شده است که حتی اعراب و ایرانیان و هندیان اروپایی‌چهره‌ای که با پناهنده‌شدن یا سرمایه‌گذاری در آن کشور به تابعیت آن در آمده‌اند، احساس کنند که از نگروهایی که دیگر پس از این همه سال بومی آن کشورند، حقوق بیشتری دارند و به اصطلاح آمریکایی‌ترند!

این اصطلاح را نخستین بار خود سیاهان آمریکا در مقابل واژه‌ی نگرو که موهن تلقی می‌شود، پیشنهاد دادند، اما امروزه که دوران برده‌داری سر آمده است، استفاده از این اصطلاح در خطاب‌قراردادن مردم نگروی آمریکا توجیهی ندارد، مگر این که سفیدپوستان آن کشور نیز آمریکایی اوراسیایی تبار خطاب شوند.

1. David Duke

۲. در قسمت آخر کتاب علت اصلی این مهاجرپذیر بودن کشورهای غربی و اصرار حکام آنها بر این امر مشخص می‌شود.

Yes, Star Wars: The Force Awakens is anti-White.

by [Steve Goode](#) • October 21, 2015 • [68 Comments](#)



The [#BoycottStarWarsVII](#) hashtag on Twitter has received a massive amount of attention from mainstream media, from the [BBC](#), to [CNN](#), the [Guardian](#), [USAToday](#), and many others.

A lot of the major voices on the hashtag are also talking about or hashtagging [#WhiteGenocide](#). [Some people don't understand why they call it genocide.](#)

رقت‌انگیز نیست؟ نقش اول بازی کردن یک نگرو را در فیلمی از کشوری که حدوداً ۱۵ درصد جمعیت آن نگرو هستند، نسل‌کشی سفیدپوستان می‌خوانند تا با تعریف معنایی جدید برای نسل‌کشی، بر کشتار بومیان آمریکا و استرالیا و قبایل مختلف آفریقا ماله بکشند!

گویی فراموش کرده‌اند آن کشورهایی که سفید می‌خوانند صدها و هزاران سال پیش از فتح توسط اجدادشان، خانه‌ی مردم دیگری بوده است که بازماندگان اندک ایشان هنوز هم در خاک اجدادی خود از حقوق مساوی با ایشان برخوردار نیستند؛ پنداری با فرافکنی و نسل‌کشی خواندن مهاجرت یا عبور غیر قانونی چند یک لاقبا به سرزمین‌های با بمب اتمی حفاظت‌شده‌ی خود، قصد مظلوم‌نمایی، یا تسکین خود و پوشاندن نسل‌کشی‌هایی را دارند که اجدادشان به

واقع علیه دیگران انجام دادند و انگار نمی‌بینند که بخش بزرگی از یهودیان جهان اشکنازی‌های سفیدپوستی‌اند که خود از طراحان اشغال سرزمینی دیگر در جهان بوده‌اند و امروز علیه غیر سفیدپوستان آن سرزمین نیز نژادپرستی می‌کنند!



این پسر مو قرمز و اسکارلت جوهانسون و بن فاستر همگی یهودی اشکنازی‌اند؛ آیا این افراد سفیدپوست نیستند؟! بسیاری از یهودیان جد مادری مشترکی دارند اما به علت برون‌آمیزی با مردم همسایه‌ی خود در هر منطقه چهره‌ای معمولاً مشابه با سایر مردم آن منطقه دارند و در نتیجه در هر رنگ و سیمایی مشاهده می‌شوند؛ به همین علت امروزه رنگ پوست و مو و چشمان معیار یهودی یا غیر یهودی‌خواندن کسی نیست. با این حال اکثر یهودیان اروپایی تبارند و معمولاً در کشورهایی زندگی می‌کنند که اکثر جمعیت آنها سفیدپوست‌اند.

امروزه گرچه نام اشغالگر به همت رسانه‌ی سفید تداوی گری فقط کسانی است که خود را اسرائیلی می‌دانند اما در حقیقت فلسطین آخرین و کوچک‌ترین طعمه‌ی اشغالگران اروپایی بوده است؛ به‌راستی آیا اشغال فلسطین از اشغال قاره‌های آمریکا و استرالیا و سرزمین‌های جنوبی آفریقا و قسمت‌های وسیعی از آسیای جنوب شرقی که مجموعاً صدها برابر آن سرزمین وسعت جغرافیایی و ثروت مادی دارند، مهمتر بوده است؟! و آیا گمان نمی‌کنید که اگر اشغال آن سرزمین اندکی زودتر صورت گرفته بود، بومیان آن نیز به همان انقراض نسبی دچار می‌شدند که بومیان آمریکا و استرالیا شدند؟!



این مردم که شباهت بیشتری به یهودیان باستان می‌دهند، یهودیان مهاجر از اتیوپی به اسرائیل اند که معمولاً از سوی اشکنازی‌ها مورد تبعیض قرار می‌گیرند؛ بر پلاکاردی که دست یکی از ایشان می‌بینیم، برای جلب توجه مردم دنیا، خطاب به حاکمان اسرائیل نوشته شده است: "پول داری یهودیای سفیدو (به اسرائیل) بیاری، اما پول نداری یهودیای سیاهو بیاری؟"

در واقع از آنجا که مهاجرت سفیدپوستان به مناطق خارج از آسیای مرکزی و اروپا طبیعی نبوده و بلکه به طور سیستماتیک با خشونت مطلق چون نسل‌کشی و تبعید و با انکار حقوق بومیان مناطق فتح‌شده اجرا شده، و این کار عملی نبوده است جز با توجیه جنایات انجام شده برای مردم خود با برتر و محق‌دانستن خود و پست و نیمه‌انسان و حیوان معرفی کردن مردمان بومی، نسل‌امروزی سفیدپوستان تحت تاثیر این گذشته‌ی اجداد خود و دانش نژادپرستانه‌ی ایشان، معروف به نژادپرستی علمی، کمابیش نسبت به غیرسفیدپوستان احساس برتری دارند که خود را در بیگانه‌هراسی و نژادپرستی و تبعیض علیه ایشان نشان می‌دهد.

This paper was presented at a colloquium entitled "Genetics and the Origin of Species," organized by Francisco J. Ayala (Co-chair) and Walter M. Fitch (Co-chair), held January 30-February 1, 1997, at the National Academy of Sciences Beckman Center in Irvine, CA.

Genes, peoples, and languages

L. LUCA CAVALLI-SFORZA

Department of Genetics, School of Medicine, Stanford University, Stanford, CA 94305-5120

Demic expansions: in which an area is occupied by a population increasing demographically at a relatively fast rate. This mechanism was called by Renfrew "demographic-subsistence models." The area may have been initially uninhabited, as in the earliest migrations to New Guinea, Australia, and the Americas, but in most other circumstances there were earlier settlers who usually spoke a different language. When the later settlers came in large numbers, the earlier ones were sometimes completely suppressed. Tasmania and the Caribbean are such cases. The suppression of Australian aboriginals was only partial, and so was that of American natives, **although 95% of the original population of the Americas was killed through disease and war (27).**

(27). Diamond, J. (1997) *Guns, Germs and Steel* (Norton, New York).

ژن‌ها، مردمان و زبان‌ها از لوکا کاوالی سفورزا

ترجمه‌ی دو خط آخر: سرکوب بومیان استرالیا و بومیان قاره‌ی آمریکا فقط جزئی بود، **اگرچه ۹۵ درصد از جمعیت بومی قاره‌ی آمریکا از طریق بیماری و جنگ کشته شدند.**

توضیح: اروپاییان حاکم در قاره‌ی آمریکا با گسترش بیماری‌هایی چون آبله و سرخک بین بومیان آن قاره، بخش قابل توجهی از ایشان را کشتند و این یکی از روش‌های فتح سرزمین‌های ایشان بود. به این علت است که بسیاری از مردم آفریقا ایدز و ابولا را بیماری‌هایی ساخته‌شده توسط اروپاییان برای کنترل جمعیت آفریقا می‌دانند.

اما در مناطقی از جهان که مهاجرت به طور طبیعی شکل گرفته و میزبان پذیرای مهمان بوده، وضع به کلی متفاوت است؛ به طور مثال مردم و دولت مالزی بومیان سیاه‌پوست جنوب شرقی آسیا و کشور خود را که توسط اروپاییان به دلیل پیگمی‌بودن، "نگریتو" به معنای "سیاه کوچک" خوانده شده‌اند، *Orang Asli* به معنای مردم اصلی یا بومی خطاب می‌کنند.^۱

۱. ناصر پورپیرار در یادداشت‌های سفر به اندونزی خود بومیان آنجا را به دلیل شباهت با مردم قسمت‌هایی از آفریقای سیاه و مقید بودن ایشان به اسلام، مسلمانان گریخته به جزایر دور دست از تعقیب ارتش کنیسه و کلیسا می‌دانست که این ادعایی اشتباه است؛ چرا که اولاً سیاه‌پوستان بومی اندونزی چون اکثر بومیان سیاه آسیای جنوب شرقی به هاپلوگروپ‌هایی چون D تعلق دارند که در

گرچه سفیدپوستان برای پوشاندن این حقیقت که یابندگان، ساکنین و بومیان تمام سرزمین‌های زمین سیاه‌پوست بوده‌اند و امروزه نیز بخش بزرگی از ایشان هنوز خالص مانده و با دیگران برون‌زایی نکرده‌اند، با تغییر تعریف سیاه‌پوست از انسان پر ملانین به کسانی که نگر و خوانده‌اند، در تلاش بوده‌اند تا سیاه‌پوستان را به افرادی با حجمه و موی کاملاً وز که لب‌های درشت و بینی پهن دارند و منشائی در آفریقای سیاه دارند، محدود کنند اما حقیقت این است که سیاه‌پوستان جهان متنوع‌ترین مردمان از لحاظ ژنتیکی و ظاهری‌اند.



طوارق یا بربر، بومیان اصلی شمال آفریقا

جمعیت آفریقا چندان پیدا نشده و به همین دلیل محل پیدایش آنها خارج از آفریقا و در واقع همین مناطق جنوب شرقی آسیا برآورد شده است، و ثانیاً گرچه بخشی از بومیان اندونزی تحت تاثیر مسلمانان مهاجر به اسلام گرویده‌اند اما خویشانان نزدیک ایشان در آن سوی مرز کشور همسایه، پاپواگینه‌ی نو، به هیچ دینی وابستگی و سرسپردگی ندارند و حتی تا چندی پیش بین بسیاری از قبایل ایشان سنت هم نوع‌خوری جریان داشته است! و ثالثاً تنها بومیان اندونزی نیستند که سیاه‌پوست‌اند و در واقع پیش از ظهور هر دینی هم بومیان تمام سرزمین‌های قابل سکونت جهان من‌جمله آسیای شرقی سیاه‌پوست بوده‌اند.



بومیان مالدیو



بومیان سری لانکا



دراویدیان، بومیان هند



مانی، بومیان تایلند



سمانگ، بومیان مالزی



بیش از سی گروه قومی معروف به نگریتو، بومیان فیلیپین



بومیان اندونزی و پاپوا گینه‌ی نو



بومیان جزایر سلیمان



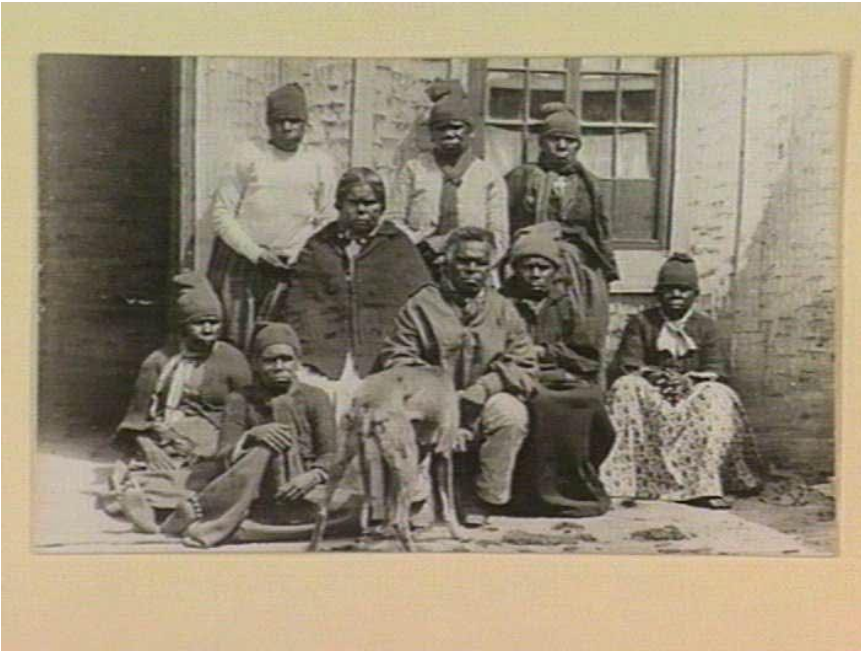
بومیان وانواتو



بومیان فیجی



بومیان استرالیا



بومیان منقرض شده‌ی تاسمانی

با اینکه بومی خوانده‌شدگان امروزی بسیاری از مناطق دنیا چون قاره‌ی آمریکا و جزایر اقیانوس‌های آرام و اطلس و هند پوستی روشن‌تر از سیاهان نگرو دارند، اما تصاویر قدیمی ایشان را به سیاهی نگروها نشان می‌دهد.



بومیان پیشین تونگا



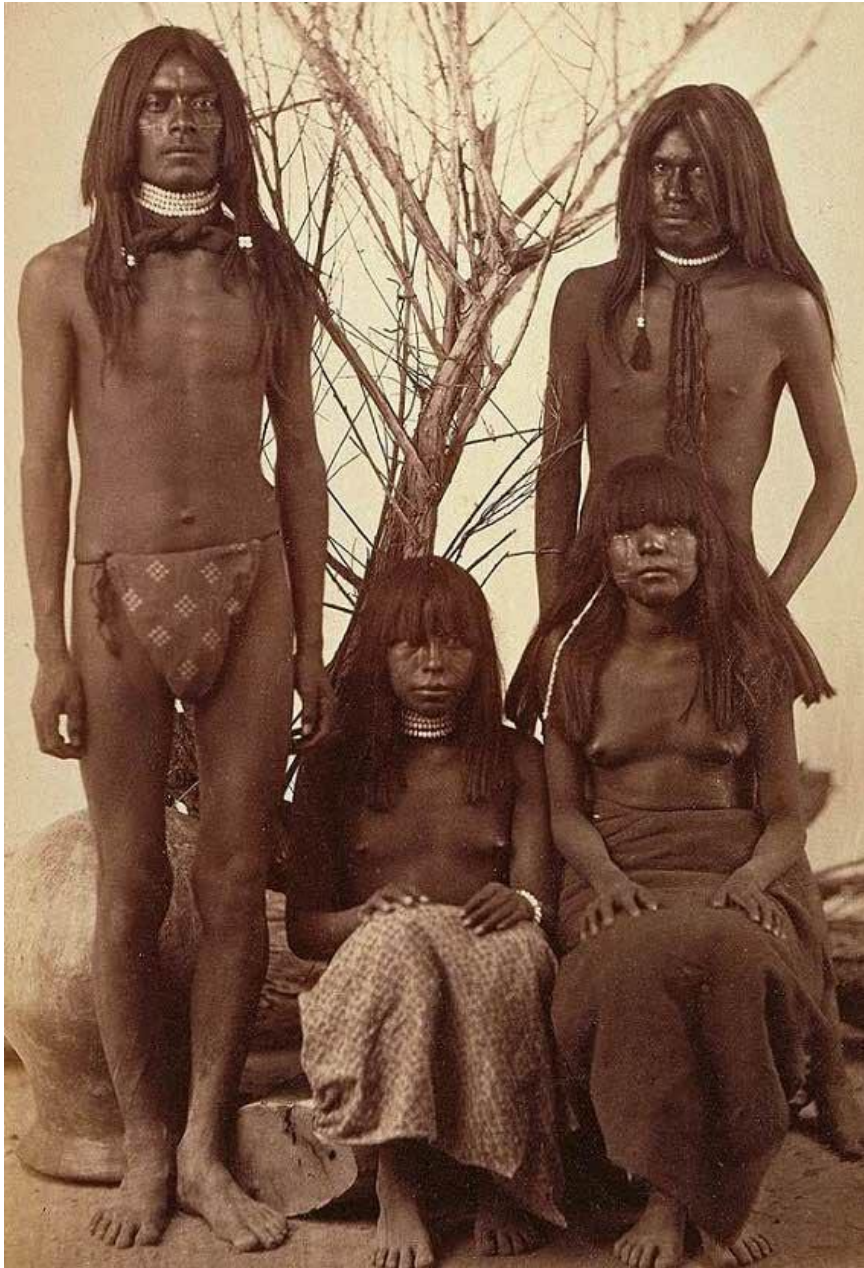
بومیان ساموآ



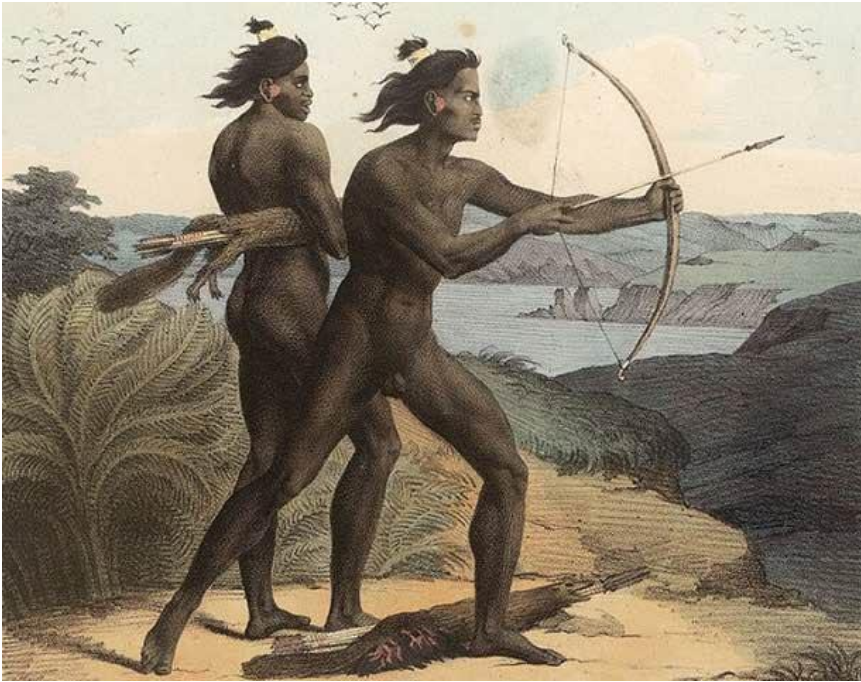
بومیان هاوایی



قبیله‌ی معروف به سرخ‌پوست‌های فاکس، ویسکانسین، نقاشی شده توسط جانانان کارور،

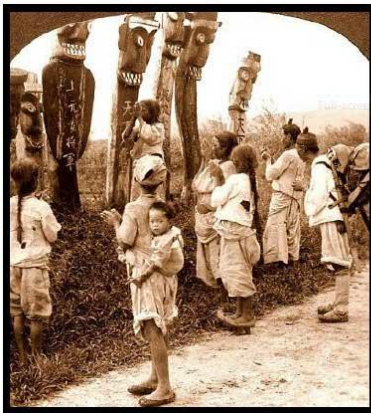


سرخ‌پوست‌های پیموس، آریزونا، ۱۸۷۵



سرخ‌پوست‌های کالیفرنیا، ژان آگوستین فرانکلین، ۱۸۲۲

حال درک این موضوع سخت نیست که چرا فرهنگ سنتی بومیان حتی غیر سیاه‌پوست مناطق مختلف جهان مشابه فرهنگ سیاه‌پوستان آفریقایی تبار است.



توتم این سمبل آفریقایی نه تنها هم‌اکنون نیز بین بومیان به اصطلاح سرخ‌پوست آمریکای شمالی مورد احترام است که در تصویر آخر مردم شبه جزیره‌ی کره را می‌بینید که در اواخر قرن نوزدهم هم به توتم‌های آفریقایی با چهره‌ی سیاه ادای احترام می‌کردند.



بومیان آفریقای جنوبی، هند، برمه و تایلند را مشاهده می‌کنید که فرهنگ مشترک اجداد خویش را در گردن‌آویز خود نشان می‌دهند.



گرچه سفیدپوستان، هر مردمی را که اندک تفاوت ظاهری با دیگر مردم دارند یک نژاد خوانده‌اند، اما این سنت‌های مشترک مردم مختلف جهان از آفریقا تا جنوب شرقی آسیا و تا جنگل‌های آمازون که در قالب زینت‌های عقیدتی و رسوم مشابه بر مو و گوش و بینی و چانه و دندان دیده می‌شود، به‌خوبی از منشا مشترک ایشان خبر می‌دهد.



آیا این مراسم مشابه با مقصود مشابه که یکی در آفریقا، و دو تای دیگر بین به اصطلاح سرخ‌پوستان کانادا و آریزونای ایالات متحده در آمریکای شمالی برگزار می‌شود، از یک منشا مشترک حکایت ندارد؟



هرم به اشکال کامل و ناقص در سراسر سرزمین‌های زمین از آفریقا تا آمریکا و آسیا و حتی اروپا دیده می‌شود.

از آنجا که آن دو نژاد خوانده‌شده‌ی دیگر یعنی سفید و زرد، تنوع ژنتیکی و ظاهری و فرهنگی محدودی دارند و تنها به علت درون‌آمیزی جمعیت فراوانی را پدید آورده‌اند که بسیاری از ایشان چون فرزندان یک زوج همگون، فنوتیپ‌های مشابهی دارند، و به این دلیل که اکثر ژنوتیپ و تمام فنوتیپ‌های موجود بین ایشان بین سیاه‌پوستان امروز جهان هم دیده می‌شود، ممکن نیست آنها را دو نژاد و سیاه‌پوستان را نیز نژادی دیگر خواند، پس لازم است تا مفهوم

نژاد را باری دیگر غیر علمی خواند و به دنبال کشف علت واقعی تفاوت رنگ در این سه نژاد معرفی شده گشت.



Europeans Less Genetically Diverse Than Africans

Amitabh Avasthi
for National Geographic News
February 20, 2008

European-American populations are less genetically diverse and have more potentially harmful genetic variations than African-American populations, according to an international team of researchers.

The findings suggest that human migrations may have affected genetic diversity and that a population "bottleneck" may have been involved in the original settlement of Europe.



LATEST PHC
SPACE PHO
Galaxy, Sun's



LATEST VIDI
Stuck Mars F

Most Viewed News

ADVERTISEMENT

اخبار نشنال جئوگرافیک. عنوان: اروپایی ها از آفریقایی ها تنوع ژنتیکی کمتری دارند.

E pluribus unum 39

globe, replacing our hominid cousins in the process. It's a ruthless business, and only the winners leave a genetic trace. Unfortunately, *Homo erectus* appears to have lost.

As we'll see, other genetic data corroborates the mitochondrial results, placing the root of the human family tree – our most recent common ancestor – in Africa within the past few hundred thousand years. Consistent with this result, all of the genetic data shows the greatest number of polymorphisms in Africa – there is simply far more variation in that continent than anywhere else. You are more likely to sample extremely divergent genetic lineages within a single African village than you are in whole of the rest of the world. The majority of the genetic polymorphisms found in our species are found uniquely in Africans – Europeans, Asians and Native Americans carry only a small sample of the extraordinary diversity that can be found in any African village.

کتاب سفر انسان: اودیسه‌ی ژنتیکی اثر اسپنسر ولز، صفحه‌ی ۳۹.

توضیح خطوط مشخص شده: احتمال اینکه شما فقط در یک روستای آفریقا تبارهای ژنتیکی بسیار متفاوت نمونه بگیرید از احتمال آن در تمام نقاط دیگر دنیا بیشتر است.



چهره‌هایی یکسان در همه‌جا! این مردم امروزه چنان گستاخ شده‌اند که خود را بازمانده‌ی مصریان، یونانیان، رومیان، پارسی خوانده‌شدگان و سایر متمدنین باستان می‌پندارند و در عین حال، بازماندگان اصلی ایشان را از نسل بردگان آفریقایی خطاب می‌کنند!

این که سفیدپوستان و زردپوستان تنوع ژنوتیپی و فنوتیپی بسیار محدودی دارند سبب طرح نظریاتی شده که معمولاً ضمن تاکید بر تیره‌بودن اجداد سفیدپوستان و زردپوستان، تغییر رنگ ایشان را به انطباق با آب‌وهوای محل زندگی یا زاد ولد اجداد ایشان با نئاندرتال‌ها و فرض‌هایی از این دست مرتبط کرده است. در سال ۲۰۰۴، نینا جابلونسکی^۱ در تحقیقی با عنوان تکامل پوست انسان و رنگ پوست ادعا کرد که سفیدپوست‌بودن اروپاییان به علت کمبود ویتامین دی در اروپا بوده است؛ طبق نظریه‌ی او بومیان تیره‌پوست اروپا سفید شدند، چون اولاً کشاورز شده و از محصولاتی تغذیه می‌کردند که خالی از ویتامین دی بوده است و ثانیاً زندگی در مناطق شمالی اروپا، به علت کاهش شدت و زمان تابش خورشید، پوست را نیازمند سفید شدن می‌کرد تا پرتوی ماورای بنفش را سریع‌تر جذب و ویتامین دی تولید کند.

Journal home

Accepted article
preview

About AAP

Advance online
publication

About AOP

Current issue

Archive

JID Cover Archive

JID Connector

Press releases

Web Focus

- Why the JID is #1 in dermatology
- Montagna Symposium
- Meeting Abstracts
- JID Perspectives

Original Article

Subject Category: Photobiology

Journal of Investigative Dermatology (2010) 130, 546–553; doi:10.1038/jid.2009.323; published online 8 October 2009

Vitamin D Production after UVB Exposure Depends on Baseline Vitamin D and Total Cholesterol but Not on Skin Pigmentation

The work took place at Copenhagen University Hospital, Bispebjerg, Denmark.

Morten K B Bogh¹, Anne V Schmedes², Peter A Philipsen¹, Elisabeth Thieden¹ and Hans C Wulf¹¹Department of Dermatology, Copenhagen University Hospital, Bispebjerg, Copenhagen NV Vejle, Denmark²Department of Clinical Biochemistry, Lillebaelt Hospital, Vejle, DenmarkCorrespondence: Dr Morten K.B. Bogh, Department of Dermatology, Copenhagen University Hospital, Bispebjerg, Bispebjerg Bakke 23, DK-2400 Copenhagen NV, Denmark. E-mail: bogh@dadlnet.dk

Received 29 April 2009; Revised 15 July 2009; Accepted 28 August 2009; Published online 8 October 2009.

Abstract

Top

UVB radiation increases serum vitamin D level expressed as 25-hydroxyvitamin-D₃ (25(OH)D), but the influence of skin pigmentation, baseline 25(OH)D level, and total cholesterol has not been well characterized. To determine the importance of skin pigmentation, baseline 25(OH)D level, and total cholesterol on 25(OH)D production after UVB exposure, 182 persons were screened for 25(OH)D level. A total of 50 participants with a wide range in baseline 25(OH)D levels were selected to define the importance of baseline 25(OH)D level. Of these, 28 non-sun worshippers with limited past sun exposure were used to investigate the influence of skin pigmentation and baseline total cholesterol. The participants had 24% of their skin exposed to UVB (3 standard erythema doses) four times every second or third day. Skin pigmentation and 25(OH)D levels were measured before and after the irradiations. Total cholesterol was measured at baseline. The increase in 25(OH)D level after UVB exposure was negatively correlated with baseline 25(OH)D level ($P < 0.001$) and positively correlated with baseline total cholesterol level ($P = 0.005$), but no significant correlations were found with constitutive or facultative skin pigmentation. In addition, we paired a dark-skinned group with a fair-skinned group according to baseline 25(OH)D levels and found no differences in 25(OH)D increase after identical UVB exposure.

JID JOURNAL CLUB ARTICLE: For questions and answers about this article, please go to <http://www.nature.com/jid/journalclub>

Online submission

For authors

For reviewers

Contact editorial office

About the journal

About the societies

For librarians

Subscribe

Advertising

Reprints and permissions

Contact NPG

Customer services

Site features

Related links

JID Symposium
Proceedings

Japanese JID site

Milestones in Cutaneous
Biology

مجله‌ی درماتولوژی. عنوان: تولید ویتامین دی پس از قرار گرفتن در معرض پرتوهای فرابنفش، به میزان ویتامین دی پایه و مجموع کلسترول وابسته است، نه به میزان رنگ‌شدگی پوست.

این تئوری در همان سال توسط بسیاری نقد شد و بالاخره در سال ۲۰۰۹ رسماً توسط "اشلی رابینز" در مقاله‌ای با عنوان "تکامل رنگ پوست روشن: نقش ویتامین دی مورد مناقشه است"، از اعتبار ساقط شد.



News and Views

The evolution of light skin color: Role of vitamin D disputed

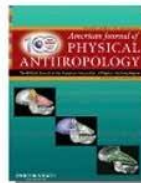
Ashley H. Robins*

Article first published online: 7 MAY 2009

DOI: 10.1002/ajpa.21077

Copyright © 2009 Wiley-Liss, Inc.

Issue



American Journal of Physical Anthropology

Volume 139, Issue 4, pages 447–450, August 2009

انطباق با آب‌وهوای سرد اصطلاحی است که پس از بررسی اسکلت نئاندرتال‌ها در اروپا رایج شد؛ بنا بر نظر گسترش‌دهندگان آن، نئاندرتال‌ها استخوان‌های پهن و دست‌وپاهای کوتاهی داشتند که تولید گرما را به حداکثر و از دست‌رفتن آن را به حداقل می‌رساند که به عقیده‌ی ایشان، این ساختار اسکلتی حاکی از انطباق آنها با آب‌وهوای سرد است.

بعضی از محققان این نظریه را با نظریه‌ی جابلونسکی ترکیب کرده‌اند و مغالطه‌وار هر یک را دلیل درستی دیگری می‌دانند و می‌گویند: اجداد سفیدپوستان با آب‌وهوای خنک و قطبی اروپا منطبق شدند و به این علت است که نسل ایشان امروزه سفیدپوست بوده و بینی‌هایی کشیده دارند تا هوای تنفس‌شده را هنگامی که به شش‌ها وارد می‌شود، گرم کند.

این نظریات سست و تو در تو بیانگر هیچ نیست جز این که مطرح‌کنندگان آنها یا حقایق زیست‌شناختی را نمی‌دانند و حتی چشمان سالمی برای مشاهده‌ی سازوکار طبیعت ندارند و یا به احتمال بیشتر قصد بازی‌دادن مردم و پنهان کردن حقیقت آشکاری را دارند که در ادامه افشا می‌شود. تنها کافی است از ایشان سه

سوال همبسته بپرسیم تا مشخص شود که هیچ در چنته ندارند؛ نخست این که چرا اگر سفیدپوستان قرن‌ها و هزاره‌ها در مناطق غیر قطبی و حتی آفتابی زندگی کنند، این ویژگی‌های ظاهرا انطباق یافته با آب‌وهوای سرد را از دست نمی‌دهند؟^۱ و دیگری این که چگونه این ویژگی‌های انطباق یافته با آب‌وهوای سرد در ایشان ارثی شده است؟ و در نتیجه کدام ژن‌ها مسئول این رنگ‌آمیزی‌اند؟

برای اثبات این که سفید شدن اروپایی‌ها ارتباطی به آب‌وهوا ندارد، کافی است بدانیم پستان‌داران ایندوترم محسوب می‌شوند و بدن آنها تنظیم‌گر دماست، به این معنی که با تولید گرما دمای درون خود را بی‌توجه به دمای بیرون بدن، کنترل می‌کند.^۲ بومیان اصلی قطب شمال که هزاران سال است در سردترین مناطق جهان زندگی می‌کنند، یکی از بهترین مثال‌ها برای درک این مفهوم‌اند؛ ایشان قبل از برون‌آمیزی با اروپاییان، تیره‌پوست، تیره‌چشم، تیره‌مو و مغول‌سان بوده‌اند که این موضوع با بررسی تصاویر نه‌چندان قدیمی ایشان نیز قابل درک است.



در واقع سفیدپوستانی نظیر مردم سامی و کومی که ادعا می‌شود بومیان اسکاندیناوی و نواحی قطبی اروپا هستند، به تائید ژنتیک، حاصل زاد ولد

۱. به سیمای آن سفیدپوستان ساکن قاره‌های آفریقا و آمریکا توجه کنید که با مردم دیگر نیامیخته‌اند.
۲. جانداران ایندوترم بر خلاف ایکتوترم‌ها می‌توانند در محیط‌های سرد و با دمای متغیر دوام آورده و زنده بمانند که این موضوع دلیل اصلی نیاز بیشتر ایندوترم‌ها به غذاست.

بومیانی چون اسکیموها با ژرمن‌ها و اسلاوتباران اروپایی‌اند. بین ایشان و دیگر مردم قطب شمال چون ننتس نیز روابط خانوادگی زیادی برقرار بوده است و به این علت بین آن مردم نیز می‌توان رگه‌هایی از چهره‌ی اروپایی را دید.



سامی، کومی و ننتس. هیچ‌کدام از این مردم چهره‌ی اصلی بومیان قطب شمال را در خود ندارند، جز اینکه ننتس‌ها به علت برون‌زایی کمتر با اروپایی‌تباران چهره‌ای نزدیک‌تر به اجداد تیره‌پوست خود دارند.

اکنون این سوال مطرح می‌شود که اگر انطباق با آب‌وهوای سرد سبب روشن شدن پوست، چشمان و موی مردم می‌شود، پس چرا به جای بومیان قطب شمال، مردم اروپای معتدل، که به وفور به ماهی دسترسی داشته‌اند، چنین تغییر فنوتیپی داشته‌اند؟!^۱ در بررسی همین سوال است که متوجه می‌شویم سفیدپوستان نه تنها در زیر آفتاب نه‌چندان سوزان به سرعت آفتاب‌سوخته، که پس از قرار گرفتن در محیط‌های قطبی نیز سرماسوخته می‌شوند!

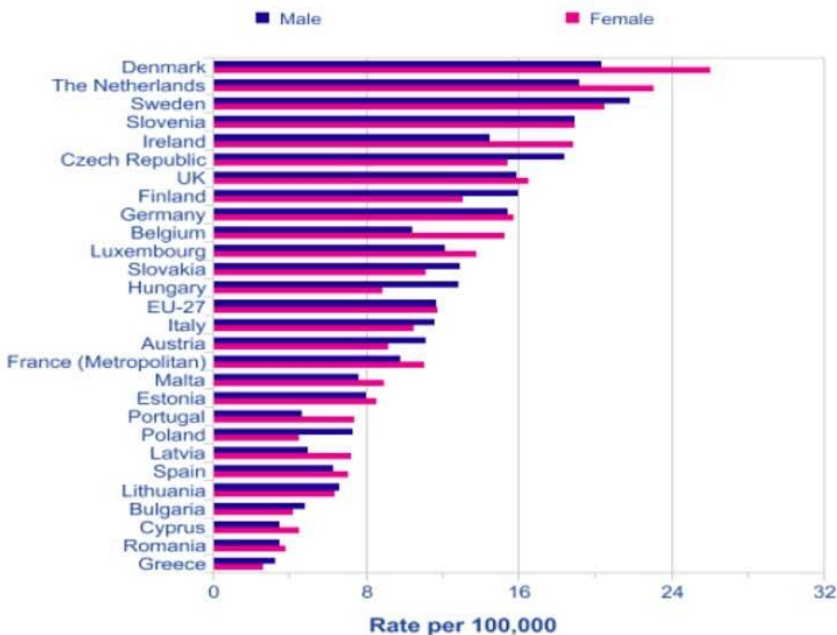
سرماسوختگی خود صورت دیگری از آفتاب‌سوختگی است و علت آن انعکاس پرتوهای فرابنفش خورشید از برف به پوست است، پس به همان دلایلی که سفیدپوستان را نمی‌توان منطق با آب‌وهوای گرم و استوایی خواند، ایشان را نمی‌توان منطق با آب‌وهوای قطبی عصر یخبندان دانست.

۱. مثلاً ایرلند در هزار مایلی جنوب مکانی است که بومیان هنوز هم غالباً تیره‌ی قطب شمال زندگی می‌کنند، همچنین شدت تابش نور خورشید در آنجا بسیار بیشتر و قوی‌تر از شدت آن در قطب شمال است و ۲۳۰۰ مایل خط ساحلی آن، دسترسی ایرلندی‌ها به ماهی را برای تامین ویتامین دی به راحتی ممکن می‌سازد، اما ایشان روشن‌پوست‌ترین و موقر‌مزترین مردم جهان‌اند!



به این علت همواره توصیه شده است که سفیدپوستان در هر دو هوای آفتابی و برفی از ضد آفتاب مطمئن استفاده کنند تا به بیماری‌های پوستی چون انواع مختلف سرطان پوست دچار نشوند.

Skin Cancer (Malignant Melanoma) Incidence Rates
per 100,000 of the Population, EU-27 Countries, 2008 Estimates



با اینکه در شمال اروپا شدت تابش نور خورشید به نسبت دیگر مناطق جهان چندان زیاد نیست اما میانگین سرطان پوست در مردم آن منطقه بسیار بیشتر از آن سایر مردم جهان است.



این فرد که تونی ویلویی (Tawny Willoughby) نام دارد، به گفته‌ی خود طی دوران دبیرستان، هفته‌ای به طور متوسط چهار یا پنج بار از تخت خورشیدی برای برنزه کردن پوست خود استفاده می کرده است تا اینکه اولین بار در ۲۱ سالگی تشخیص داده شد به سرطان پوست مبتلاست. او این عکس را که یکی از مراحل درمان اوست، برای اخطار به کسانی گذاشته است که یا از تخت خورشیدی استفاده می کنند و یا در زیر آفتاب می خوابند.



خرس قطبی شاهد آن دسته از طرفداران انطباق سفیدپوستان با آب‌وهوای قطبی است که تفاوت میان پوست و خز را هم نمی‌دانند! ایشان ادعا می‌کنند که خرس قطبی و برخی دیگر از جانوان بومی قطب، پوستی سفید دارند، پس این موضوع اثبات می‌کند که اروپاییان نیز چون آنها به دلیل انطباق با آب‌وهوای قطبی سفید شده‌اند!

حقیقت این است که زیر خز سفید این جاندار، پوستی سیاه دیده می‌شود؛ منطقی‌ترین علتی که برای سفید بودن خز آن حیوان می‌توان مطرح کرد این است که خرس‌های قطبی اولیه نیز خزی قهوه‌ای یا سیاه داشتند و این موضوع سبب آن بوده است که به راحتی از فواصل دور هم توسط طعمه‌های خود دیده شوند و نتوانند به راحتی در قطب غذا پیدا کنند؛ اما آن دسته از فرزندان آنها که به علت جهشی بر ژن تولیدکننده‌ی رنگ‌دانه‌ی خز خود سفید به دنیا می‌آمدند، می‌توانستند در برف استتار کرده و به راحتی به شکار پردازند، در نتیجه بنا بر انتخاب طبیعی، خرس‌های با خز تیره منقرض شدند و خرس‌های با خز سفید در قطب باقی ماندند.

ابطال چند ادعا

سری به صفحات افراد مشهور غیر فارسی‌زبان در شبکه‌هایی اجتماعی مثل اینستاگرام که برای ایرانیان نیز قابل استفاده است، بزنید؛ بعضی از هم‌وطنان ما گویی صفحات ایشان را با چت‌روم‌های فارسی اشتباه گرفته‌اند و یا گمان می‌کنند که یک مسابقه‌ی کامنت‌گذاری بین ملل مختلف جهان در جریان است طوری که که گاه آن‌قدر حجم نظرات فارسی زیر پست‌های این افراد که فارسی نمی‌دانند، زیاد می‌شود که برخی از ایرانیان در اشاره به آن کامنت‌گذاران، با افتخار تمام پنداری سفینه‌ای از مسافران اکثرا ایرانی به قصد فتح کره‌ای بر آن فرود آمده باشد، تذکر می‌دهند که بیشتر ایشان ایرانی‌اند! یا در صفحاتی که اندک کامنت فارسی گذاشته شده است، افرادی با تگ کردن آن نظردهندگان، با چنان حرارتی خود را نیز یک ایرانی معرفی می‌کنند که انگار خویشاوند دور یا همسایه‌ی قدیم خود را در یک سرزمین غریب یافته‌اند!

در مواقعی دیده می‌شود که صاحب صفحه از انبوه این نظرهای به زبان برای خود بیگانه به ستوه می‌آید و از نظردهندگان ایرانی می‌خواهد که یا به زبانی بنویسند که او می‌فهمد یا صفحه را ترک کنند که در این جا شاهدیم عده‌ای از ایرانیان، با انگلیسی دست و پا شکسته، در اشاره به تمدن‌های باستانی واقع در ایران امروزی ادعا می‌کنند که مرکز تمام خوبی‌های جهان و نقطه‌ی شروع تمام تمدن بشری ایران است و اگر ایرانیان نبودند، غیر ایرانیان هنوز در غار و جنگل زندگی می‌کردند!

این احساس خودمانی‌بودن و تظاهر به اتحادی عمیق که بین ایرانیان در اینترنت مشهود است اما کمترین نمونه‌اش در دنیای خارج از آن دیده می‌شود و این رفتارهای بسیار زننده و عقده‌مانند که به هنگام توجیه به توسل به تمدن‌های باستانی ایران یا شخصیت‌های مشهور ایرانی در خارج از کشور منتهی می‌شود،

جنبه‌های مختلفی از کمبودهای شخصیتی این بخش از مردم ایران را نشان می‌دهد که می‌توان مجموع آنها را ذیل عنوان "عقده‌ی کامیابی و مکانیسم جبران" بررسی کرد.

علت این گونه رفتارهای مرضی که به اصطلاح روشن‌فکران نیز سرایت کرده و گاه حتی خود ایشان آغازگر و جو دهنده‌ی چنین حرکاتی‌اند، این است که این مردم در زندگی شخصی خود به پیشرفتی که انتظار داشته‌اند نرسیده‌اند، در نتیجه جبران چنین کمبودی را در افتخار به پیشرفت کسانی می‌بینند که با ایشان احساس نزدیکی می‌کنند؛ مثلاً بسیار می‌بینیم که گاه حتی یک دلقک مشهور ایرانی ساکن اروپا و آمریکا نیز بهانه‌ی افتخار به ایرانی بودن عده‌ای می‌شود و افرادی در صفحات وی از او می‌خواهند که در پستی جداگانه خود را ایرانی معرفی کند و یا این که به فارسی پست بگذارد!

درست همین نوع رفتارهای بیمارگونه بین برتری‌خواهان سفید در بالاترین حد خود دیده می‌شود، مثلاً ایشان یکی از دلایل برتر بودن خود و سایر سفیدپوستان را این عنوان می‌کنند که تمام یا حداقل نزدیک به تمام اختراعات جهان توسط سفیدپوستان انجام شده است.

با فرض پذیرفتن این ادعا و بی‌آنکه به بررسی صحت آن پردازم و اثبات کنم که چنین ادعایی جز یک دروغ پروپاگانداگونه نیست، و بدون وارد شدن به این موضوع که بخش بزرگی از اختراعات امروزی به نام اروپاییان ثبت شده در واقع اختراعاتی انجام شده توسط غیر اروپاییان و خریداری شده توسط اروپاییان‌اند، و با مطرح نکردن این مدخل که انبوهی از اختراعات مدرن در واقع اختراع دوباره‌ی دستاوردهای مصریان و بین‌النهرینیان باستان از روی کشفیات باستان‌شناسی برده‌شده به اروپا و آمریکاست، می‌پرسم آن اختراعات توسط چند درصد از سفیدپوستان انجام شده است و آیا به صرف این که چند صدم درصد

سفیدپوستان اختراع و اکتشاف داشته‌اند، هر سفیدپوستی می‌تواند خود را مخترع و مکتشف بداند؟ و یا مثلاً اگر شی x توسط یک سفیدپوست اختراع نمی‌شد، حتماً سفیدپوست دیگری آن را اختراع می‌کرد؟

در واقع اگر تمام اختراعات سده‌های اخیر بشر را هم انجام‌شده توسط سفیدپوستان بدانیم، این موضوع اثبات‌کننده‌ی مخترع‌بالذات بودن ایشان نیست، چرا که اولاً نه همه‌ی ایشان که فقط بخش بسیار بسیار کوچکی از ایشان مسئول اختراعات ادعا شده‌اند و ثانیاً خود سفیدپوستان تماماً از یک جد پدری یا مادری مشترک نیستند که بتوان اصولاً ایشان را یک قوم یا نژادی دانست که مجزا از دیگران‌اند؛ حال این که آن اختراعات مورد ادعا هم اکثراً به نام اروپاییانی یهودی‌زاده ثبت شده است که از نظر برتری‌طلبان سفید، نه تنها سفید نیستند که دشمن شماره‌ی یک نژاد متعالی سفید محسوب می‌شوند!

اینکه امروزه کشورهای به اصطلاح سفید در صدر تولیدات و اکتشافات علمی‌اند، می‌تواند به مسائل زیادی چون پیشینه‌ی استعمارگری اروپاییان که منجر به بردن بسیاری از منابع کمیاب در اروپا به اروپا شد و اختصاص بودجه‌ی زیاد به بخش آموزش و مخصوصاً گسترش توجه به آموزش فنی و کاربردی در آن کشورها مرتبط باشد؛ مسئله‌ای که در کشورهای دیگر، به خصوص آفریقایی تازه از بند استعمار رهاشده، به علت وجود سیستم سنتی آموزش مورد توجه ویژه‌ای نیست.

مورد دیگری که برتری‌خواهان سفید آن را دلیل برتری خود بر دیگران می‌دانند، نمره‌ی میانگین تقریباً متوسط ایشان در تست‌های آی‌کیوست؛ تستی که طراحی‌شده بر اساس آزمونی است که برای نخستین بار توسط آلفرد بینه، روانشناس فرانسوی، برای شناسایی دانش‌آموزان ناسازگار با برنامه‌ی درسی

طراحی شده بود!

چنان که قبلا توضیح دادم، مفاهیم ذهنی و برساخته‌هایی که نمودی عینی ندارند، قابل اندازه‌گیری نیستند و هیچ‌گاه نمی‌توانند مورد بررسی علمی قرار گیرند؛ مثلا سه شبکه‌ی مختلف در قسمت‌های مختلفی از مغز شناسایی شده است که به توانایی‌های کلامی، توانایی‌های استدلال و توانایی‌های حافظه‌ی کوتاه‌مدت مرتبط دانسته شده‌اند و می‌توان آنها را در هر فرد تا حدودی ارزیابی کرد اما هیچ قسمتی به خصوصی به نام هوش وجود ندارد که بتوان آن را با آزمون‌هایی اندازه گرفت؛ بنابراین هوش مفهومی ذهنی است و به این علت حتی نمی‌توان تعریفی جامع و کامل برای آن پیدا کرد، چه رسد به این که بتوان آن را با یک عدد اندازه‌گیری کرد!

تست‌های آی‌کیو ظاهرا طوری تنظیم شده‌اند که جنبه‌های مختلفی از توانایی‌های کلامی، تجسم فکری و فضایی، توانایی دسته و طبقه‌بندی کردن، الگوشناسی، توانایی‌های ریاضی و منطق را اندازه‌گیری کنند. در بخش کلامی از آزمودنی می‌خواهند که مثلا از حروفی درهم‌ریخته، واژه‌ای بیرون کشد که مناسب جای خالی است یا نسبت واژه‌ای به واژه‌ی دیگر را بیان کند؛ این بخش که شبیه بازی کلمات است، مشخصا نه هوش که میزان تسلط فرد به معانی کلمات لغت‌نامه‌ی زبان مورد نظر را اندازه می‌گیرد و نمی‌توان عدم توانایی فرد در پاسخ به این بخش را به معنی کم‌هوشی او گرفت.

در بخش‌های تجسم و تفکر فضایی معمولا با ارائه‌ی سلسله‌اشکال و احجامی ریاضی از آزمودنی خواسته می‌شود که مثلا تصویر غایب، تا شده، باز شده یا ادامه‌یافته‌ی آن اشکال و احجام را انتخاب کند؛ به این علت که هیچ‌کدام از این تصاویر به طور طبیعی در طبیعت اتفاق نمی‌افتند، نمی‌توان عدم درک رابطه‌ی مورد نظر بین آنها از نظر طراح را به معنی کم‌هوشی آزمودنی ناآشنا با آن اشکال دانست.

در بخش‌های دسته و طبقه‌بندی کردن و الگوشناسی که معمولاً با ارائه‌ی چند تصویر یا واژه از آزمودنی می‌خواهند که مشخص کند آنها به کدام دسته تعلق دارند یا ندارند یا باید در کدام طبقه باشند، نیز ایرادات زیادی وجود دارد؛ مثلاً ممکن است آزمودنی یا با چنان دسته‌بندی‌هایی آشنایی نداشته باشد یا از نظر او عناصر ارائه‌شده به دسته‌بندی‌های دیگری تعلق داشته باشند، مثلاً از نظر طراح شیر باید در طبقه‌ی گربه‌سانان قرار گیرد، اما از نظر آزمودنی ناآشنا با مفهوم "گربه‌سانان"، آن حیوان به دسته‌ی گوشت‌خواران تعلق دارد.

بخش ریاضی توانایی آزمودنی در استفاده از اعمال ضرب و تقسیم و جمع و تفریق در حل مسائل را اندازه نمی‌گیرد که اگر چنین بود به علت این که فرد ممکن است ریاضی نداند، نمی‌توانست معیاری برای سنجش هوش او قرار گیرد اما این بخش نه ریاضی و بلکه چون بازی اعداد معمولاً حول پیدا کردن رابطه‌ی منطقی بین اعداد ارائه شده است؛ با این حال حل بسیاری از مسائل مطرح‌شده در این بخش، در زمان اندک داده‌شده، نیز بدون دانستن برخی از فرمول‌های ریاضی چون تصاعد حسابی ممکن نیست.

چنان‌که مشخص است هر قدر انسان تسلط بیشتری بر علوم پایه چون ریاضی داشته و تلاش بیشتری در درک آنها انجام داده باشد، نمره‌ی بهتری در این آزمون‌ها به دست می‌آورد و به همین علت میانگین نمره‌ی تست‌های آی‌کوی افراد مسلط به علوم پایه از آن افراد کمتر مسلط به آن علوم بیشتر است و این یعنی این تست‌ها نه میزان هوش که میزان درک منطق علوم پایه را اندازه‌گیری می‌کنند.^۱

۱. توجه کنید که میزان آی‌کوی هر فرد معمولاً در تست‌های مختلف و در سال‌های مختلف متفاوت به دست می‌آید.

The Telegraph

[Home](#) | [Video](#) | [News](#) | [World](#) | [Sport](#) | [Finance](#) | [Comment](#) | [Culture](#) | [Travel](#) | [Life](#) | [Women](#)
[Politics](#) | [Investigations](#) | [Obits](#) | [Education](#) | [Science](#) | [Earth](#) | [Weather](#) | [Health](#) | [Royal](#) | [Q](#)
[Science News](#) | [Dinosaurs](#) | [Space](#) | [Night Sky](#) | [Evolution](#) | [Picture Galleries](#) | [Science Vide](#)

HOME » NEWS » SCIENCE » SCIENCE NEWS

IQ tests 'do not reflect intelligence'

IQ tests are misleading because they do not accurately reflect intelligence, according to a study which found that a minimum of three different exams are needed to measure someone's brainpower.

تلگراف. عنوان: تست‌های آی کیو هوش را منعکس نمی‌کنند.

اگر سفیدپوستان توانایی‌هایی فرا انسانی چون پرواز، زندگی در زیر آب یا غیب‌شدن داشتند، نه تنها هیچ غیر سفیدپوست عاقلی در برتر بودن ایشان شک نمی‌کرد که خود ایشان هم نیازی نمی‌دیدند عقده‌وارانه با استفاده از هر وسیله‌ای و در هر موقعیتی خود را برتر جار بزنند، ولی چون ایشان چنین توانایی‌های آشکاری ندارند، به دنبال اثبات برتری خود در تسلط بر جهان‌بینی خودند!

ایشان جهان‌بینی خویش را بدون توجه به جهان‌بینی مردمان دیگر به استاندارد جهانی تبدیل کرده‌اند تا به وسیله‌ی آن مردم جهان را ارزش‌گذاری کنند و این‌گونه خود را برتر نشان دهند، حال این که تجربه نشان داده است که اگر غیر سفیدپوستان، ضمن برخورداری از شرایط جسمی و مالی مساوی با سفیدپوستان، قصد مسابقه‌دادن با ایشان را داشته باشند، نه تنها قادر به انجام هر کاری‌اند که پیش از این برتری‌خواهان سفید آنها را تنها برآمده از عهده‌ی سفیدپوستان می‌دانستند که حتی از ایشان نیز سبقت می‌گیرند؛ مثلاً امروزه مردم کشورهای آسیای شرقی در تست‌های آی کیو نمره‌ی میانگین بسیار بهتری از سفیدپوستان به دست می‌آورند که علت آن را به طولانی‌تر بودن هر سال تحصیلی، بیشتر

بودن زمان ساعات درسی و تلاش افزون‌تر دانش‌آموزان در این کشورها مربوط می‌داند.

با این حال، بیشتر بودن میانگین نمره‌ی آی کیوی سفیدپوستان از نگروها به این معنی است که به احتمال زیاد نگروهایی هم وجود دارند که نمره‌ی آی کیوی بیشتری از برخی از سفیدپوستان همسان خود دارند؛ پس اگر حتی فرض کنیم که تست‌های آی کیو هوش را اندازه‌گیری می‌کنند و آن‌گاه نگرویی را بیایم که از سفیدپوست همسان خود آی کیوی بیشتری دارد، دیگر نمی‌توان بالاتر بودن میانگین آی کیوی سفیدپوستان از نگروها را به علت تفاوت‌های به اصطلاح نژادی دانست و باید علت آن را در مثلاً تفاوت محیط و سبک زندگی مردم هر به اصطلاح نژادی جست‌وجو کرد، چرا که تنها ارائه‌ی یک مثال نقض برای ابطال هر ادعا و استریوتایپی کافی است.^۱

۱. مقایسه‌ی کلی نگروها با سفیدپوستان مادامی‌که ایشان در شرایطی یکسان زندگی نمی‌کنند، خطاست، با این حال مثال‌های نقض بسیاری برای رد هر ادعای مبنی بر برتری سفیدپوستان بر نگروها وجود دارد. یکی دیگر از ادعای برتری‌طلبانه‌ی سفیدپوستان این است که نگروها توان بدنی کمتری نسبت به سفیدپوستان دارند؛ چرا که مثلاً در مسابقات وزنه‌برداری یا قوی‌ترین مردان هیچ نگرویی نه تنها قهرمان نشده که شرکت نکرده است! کافی است ایشان اسم *Mark Henry* را در اینترنت به قصد آشنایی با او جست‌وجو کنند تا بدانند که او در سال ۲۰۰۲ قهرمان مسابقات قوی‌ترین مردان جهان شده است. هم‌اکنون نیز فردی به اسم *Mark Felix* در این مسابقات شرکت می‌کند که معمولاً جز هشت مرد قوی دنیا انتخاب می‌شود و صاحب رکوردهای بسیاری در این ورزش است.

اینکه چرا تعداد نگروها در این مسابقات کم است، به دلایل زیادی مرتبط است؛ مثلاً این ورزش‌ها گران هستند و بیشتر نگروه‌های آفریقایی که اکثر جمعیت نگروه‌های جهان را تشکیل می‌دهند، نه تنها توان مالی مناسبی برای پیگیری آنها ندارند که بسیاری از ایشان از یک سالن مجهز وزنه‌برداری نیز محرومند؛ این است که اکثراً به ورزش‌هایی کم‌یابی هزینه چون دو می‌پردازند.

دلیل دیگر شاید به تفاوت جهان‌بینی این دو مردم بستگی داشته باشد؛ نگروری آفریقایی که مثلاً فیل و کرگدن و شیر را همواره در محیط زندگی خود دیده است، می‌داند که قوی‌ترین انسان نیز کسری از

در نتیجه باید ابتدا تعریفی جامع و کامل برای هوش پیدا کرد و آن گاه به دنبال ابزاری برای سنجش آن گشت؛ چرا که شاید هوش نه فقط درک منطق علوم پایه که فهم تفاوت‌های فرهنگی مردمان مختلف و بهترین نحوه‌ی کنار آمدن با آنها، توانایی زندگی مطلوب در محیط غیر شهری و سازنده‌ترین شیوه‌ی انطباق با آن، و یا بهره‌برداری سازنده از منابع طبیعی و آینده‌نگری باشد که اگر این آیتم‌ها را نیز در سنجش هوش لحاظ کنیم، میانگین نمره‌ی سفیدپوستان از هر مردم دیگری پایین‌تر خواهد بود. ایشان چنان طبیعت این سیاره را به نابدی سوق داده‌اند که اینک خود به دنبال سیاره‌ای دیگر برای زندگی می‌گردند!

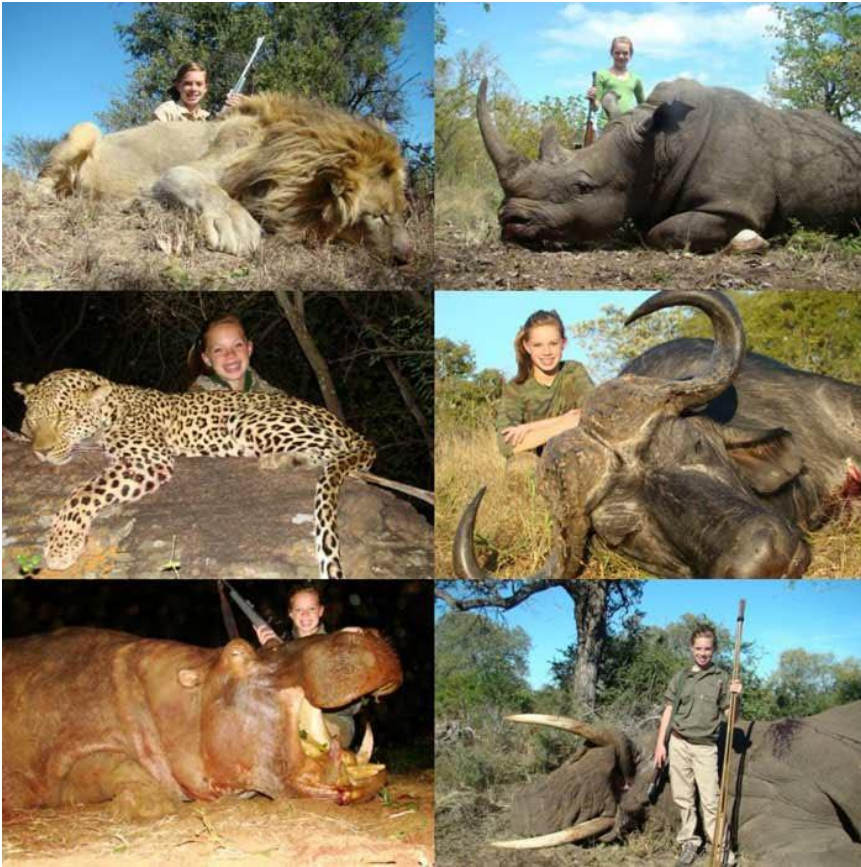
مثلا به تنوع جانوری در کشورهای مختلف توجه کنید؛ کشورهایی که اکثر جمعیت آنها را سفیدپوستان تشکیل می‌دهند از کم‌تنوع‌ترین مناطق جهان‌اند و این موضوع نه به دلیل منطقه‌ی جغرافیایی و عرض معمولا شمالی این کشورها که به علت انقراض حیوانات بومی به دست سفیدپوستان است!^۱

اینک این مردم، آفریقایی غنی از تنوع جانوری را شکارگاه مناسبی یافته‌اند و چنین به نظر می‌رسد که عزم کرده‌اند تا چند ده سال آینده ریشه‌ی تمام حیوانات آن را از بیخ و بن بکنند!

قدرت چنان حیواناتی را ندارند، در نتیجه به چنین باوری می‌رسد که تلاش و زور زدن زیاد برای بالای سر بردن فقط چند صد کیلو سنگ و آهن بیهوده و بی‌معنی است.

۱. بوفالوی آمریکایی که در قرن نوزدهم به مرز انقراض رسیده بود، شاهده‌ی برای این ادعاست.

اگر قانون ممنوعیت شکار در این کشورها وضع نمی‌شد، شاید دیگر هیچ اثری از هیچ جانوری جز انسان که آن را هم به دسته‌های پست و والامقام تقسیم کرده‌اند، در این کشورها یافت نمی‌شد.



فردی که در تصاویر فوق می‌بینید کندال جونز (Kendall Jones) نام دارد، او این تصاویر شکارهای تفریحی خود در مناطق مختلف قاره‌ی آفریقا را در صفحات تویتر و فیسبوک خود به اشتراک گذاشته بود که انتشار آنها باعث خشم بسیاری از مردم جهان شد؛ او در دفاع از این عمل خود ادعا کرد که اگر مثلاً شیری را نکشد، شیر با شکار بی‌اندازه‌ی گونه‌های دیگر جمعیت آنها را به انقراض می‌رساند، همچنین اظهار داشت که دیگر گوشش به هیچ انتقادی بدهکار نیست و قصد دارد با ایجاد یک شبکه‌ی تلویزیونی مراحل شکار این حیوانات را به صورت مستقیم بر روی آتش ببرد! به ژست و خنده‌ای که بر لب دارد توجه کنید؛ گویی از پا انداختن این حیوانات از فاصله‌ای دور و از میان شکاف صخره و در پشت شاخه‌ی درختی برای او حکم پیروزی در جنگی تن‌به‌تن بر سر مسئله‌ای حیاتی را دارد، حال این که این انسان نزار بدون تفنگ جرات نزدیک شدن به هیچ یک از این حیوانات بی‌دلیل موجه کشته شده را نمی‌داشت! با دیدن این تصاویر لازم است از خود پرسیم که آیا استعمارگران سفید، بدون

تفنگ، توانایی نسل کشی و سرکوب و در بند کردن بومیان آفریقا و آمریکا و استرالیا را داشتند؟

گرچه ادعاهای برتری طلبانه‌ی سفیدپوستان دامنه‌ی محدودی ندارد، اما اثبات اشتباه بودن آنها کار مشکلی نیست و این امر فقط به میزان حوصله‌ی محقق بستگی دارد؛ در اینجا تنها به یکی دیگر از آن ادعاها پاسخی کوتاه می‌دهم و برای جلوگیری از طولانی شدن این قسمت و پیشگیری از خسته شدن مخاطب، ابطال باقی آنها را به علاقه‌مندان می‌سپرم.

یک نگاه اجمالی به جرم و جنایات سازمان یافته‌ی حتی همین صد سال اخیر از جنگ‌های جهانی نخست و دوم تا اشغال افغانستان و عراق به روشنی گویای این حقیقت است که نزدیک به تمام سربازان قاتل میلیون‌ها ژاپنی و ویتنامی و افغانستانی و عراقی نه نگرو که سفیدپوستان اروپایی تبار بوده‌اند^۱ اما برتری خواهان سفید ادعا می‌کنند که نگروها بیشتر از دیگر مردمان "جرم و جنایت" می‌کنند و به این دلیل از همه پست ترند!

منظور ایشان از جرم و جنایت، فروش و توزیع مواد مخدر، نزاع‌های خیابانی و ضرب و جرح و قتل‌های حاصله از چنین رفتارهایی در آمریکاست و سند ایشان در پشتیبانی از این ادعا که نگروها بیشتر به چنان رفتارهایی دست می‌زنند،

۱. برتری طلبان سفید ذره‌ای ایراد در سفیدپوستان نمی‌بینند و ریشه‌ی تمام ضعف‌ها و مشکلات امروزی سفیدپوستان را مردم دیگر و به خصوص یهودیان می‌دانند و به همین علت ممکن است ادعا کنند که بنیان تمام آن جنگ‌ها و جنایات نیز یهودی بودند. اما من از بانی سخن نمی‌گویم، من از آن سربازانی می‌گویم که با اختیار ماشه‌ها را می‌کشند و با اختیار بمب بر سر مردم دیگر می‌ریزند.

شاید از نظر برتری طلبان سفید که یهودیان را مال‌های برای هر خرابکاری خود می‌بینند، اختیار سفیدپوستان نیز در دست یهودیان است و اگر چنین است، پیشنهاد می‌کنم لطفی به بشریت کنند و از موضع برتری طلبانه‌ی خود دست بکشند؛ چرا که موجودی که افسارش دست دیگران باشد، نمی‌تواند بر کسی برتری داشته باشد!

آمارهای منتشر شده توسط سازمان‌های وابسته به وزارت دادگستری ایالات متحده است.

معمولاً میزان جرم و جنایت با میزان فقر در ارتباط است؛ به این معنی که مردم در مناطق فقیرتر بیشتر به جرم گرایش پیدا می‌کنند. احساس شهروند درجه‌ی دوم بودن که ریشه در پیشینه‌ی تاریخی نگردهای آمریکا^۱ و به برده گرفته شدن اجدادشان دارد، بر تمام جنبه‌های زندگی ایشان تاثیر گذاشته است و به این دلیل بسیاری از ایشان درس خواندن را جدی نمی‌گیرند و تمایلی به دانشگاه رفتن ندارند؛ در نتیجه بخش انبوهی از ایشان در حاشیه‌ی شهرها معروف به گتوها زندگی می‌کنند.

بسیاری از گتونشین‌ها برای کسب درآمد به کارهای غیر قانونی چون فروش یا توزیع مواد مخدر می‌پردازند و از آنجایی که تمرکز پلیس در این مناطق بیشتر از مناطق دیگر است، تعداد افراد دستگیر شده در این مناطق نیز بیشتر از مناطق دیگر است؛ این موضوع خود باعث بالاتر بودن آمار نگردهای دستگیر شده نسبت به دیگر قومیت‌ها است.

با این حال آمار نگردها تنها در جرم و جنایات سبک بیشتر از بقیه است اما جرم و جنایات سنگین چون قاچاق انسان، تجارت انبوه و سازمان یافته مواد مخدر، و قتل‌های زنجیره‌ای اکثراً توسط سفیدپوستان انجام می‌شود.

زیرگونه‌ی زال

گرچه امروزه اینترنت میکروفونی برای هر منحنط و عقب مانده‌ای جهت گسترش جهل شده اما در عین حال غنیمتی برای کسانی است که هیچ تربیون رسمی برای ابراز و انتشار ایده‌های جدید مخالف جریان حاکم ندارند. یکی از

۱. دیگر نگردهای قبلاً تحت ستم سفیدپوستان چون نگردهای آفریقای جنوبی نیز وضع مشابهی با نگردهای آمریکا دارند.

بارزترین مزایای این تبادل آزاد اطلاعات، بررسی دوباره‌ی آن دسته از اطلاعات خورنده‌شده به مردم‌اند که "بدیهیات" نام نهاده‌اند.

توضیح جریان حاکم برای این که چرا سفیدپوستان سفیدند، همان نظریاتی بود که پیش از این بررسی و نادرست‌بودن آنها معلوم شد و مشخص شد که ممکن نیست رنگ پوست و مو و چشم انسان در طول سه تا دوازده هزار سال از رنگ‌های تیره به روشن تکامل یابد و یک ویژگی ژنتیکی شود، این تغییر رنگ را حداقل با تکاملی که می‌گوید یک میلیون سال زمان برد که هوموهایلیس به هومواریکتوس و تقریباً همین‌قدر دیگر طول کشید تا هومواریکتوس به انسان امروزی تکامل یابد، نمی‌توان توضیح داد.

این تکامل‌یافته‌تر خواندن سفیدپوستان زمانی به شوخی شبیه می‌شود که می‌بینیم ایشان قادر به تحمل نور خورشید هم نیستند!



چشمان ما قدرت دیدن ضعف‌های ذاتی پوست سفید یا صدمات وارده بر آن را ندارد اما دوربین ماورای بنفش چنین امکانی را فراهم آورده است. کسانی که خود را زیباترین مردم جهان می‌دانند، بهتر است به سیمای واقعی خود در عکس این دوربین نگاهی بیندازند.



دوربین ماورای بنفش کاربردهای فراوانی دارد؛ مثلاً از آن برای تشخیص سرطان پوست نیز استفاده می‌شود که دو فرد بالا برای چنین منظوری به پزشک مراجعه کرده‌اند.



هر سفیدپوستی که در طول عمر خود در معرض نور خورشید قرار گرفته باشد، چنین سیمایی در تصویر دوربین ماورای بنفش دارد.





در عکس فوق لزوم استفاده از ضد آفتاب برای سفیدپوستان نشان داده شده است. همان‌طور که می‌بینید، ضد آفتاب در نور معمولی سفیدرنگ، در نور مایورای بنفش سیاه دیده می‌شود.

به شهادت علم و حتی مشاهده‌ی روزانه‌ی ما، سفیدپوستان در زیر آفتاب راحت نیستند و نمی‌توانند آن را به‌خوبی تحمل کنند؛ ایشان اندکی پس از قرار گرفتن در زیر آفتاب، آفتاب‌سوخته و اگر مدت زیادی در آن باشند به بیماری‌های پوستی چون انواع مختلف سرطان پوست دچار می‌شوند! اما خورشید منبع انرژی نه‌تنها زمین که تمام منظومه‌ی شمسی است؛ گیاهان برای رشد و انسان‌ها برای سالم ماندن به خورشید نیاز دارند و حتی شرایط آب‌وهوایی نیز وابسته به خورشید است. پس چگونه قبول کنیم انسان به طور طبیعی تکامل یافته قادر نباشد نور خورشید را به‌خوبی تحمل کند؟!

البته بدن انسان‌های "به طور طبیعی تکامل یافته" که تیره‌پوستان زمین‌اند، با تولید ملانین کافی، مناطق در برابر نور خورشید را از پرتوهای مضر آن محافظت می‌کند؛ چنان‌که می‌بینیم مردم تیره‌پوست قبایل مناطق مختلف جهان بدون لباس

به راحتی در زیر آفتاب زندگی می کنند و هیچ گزندی از آن نمی بینند، همان آفتابی که کمترین شدت آن می تواند برای سفیدپوستان سوزان توصیف شود!



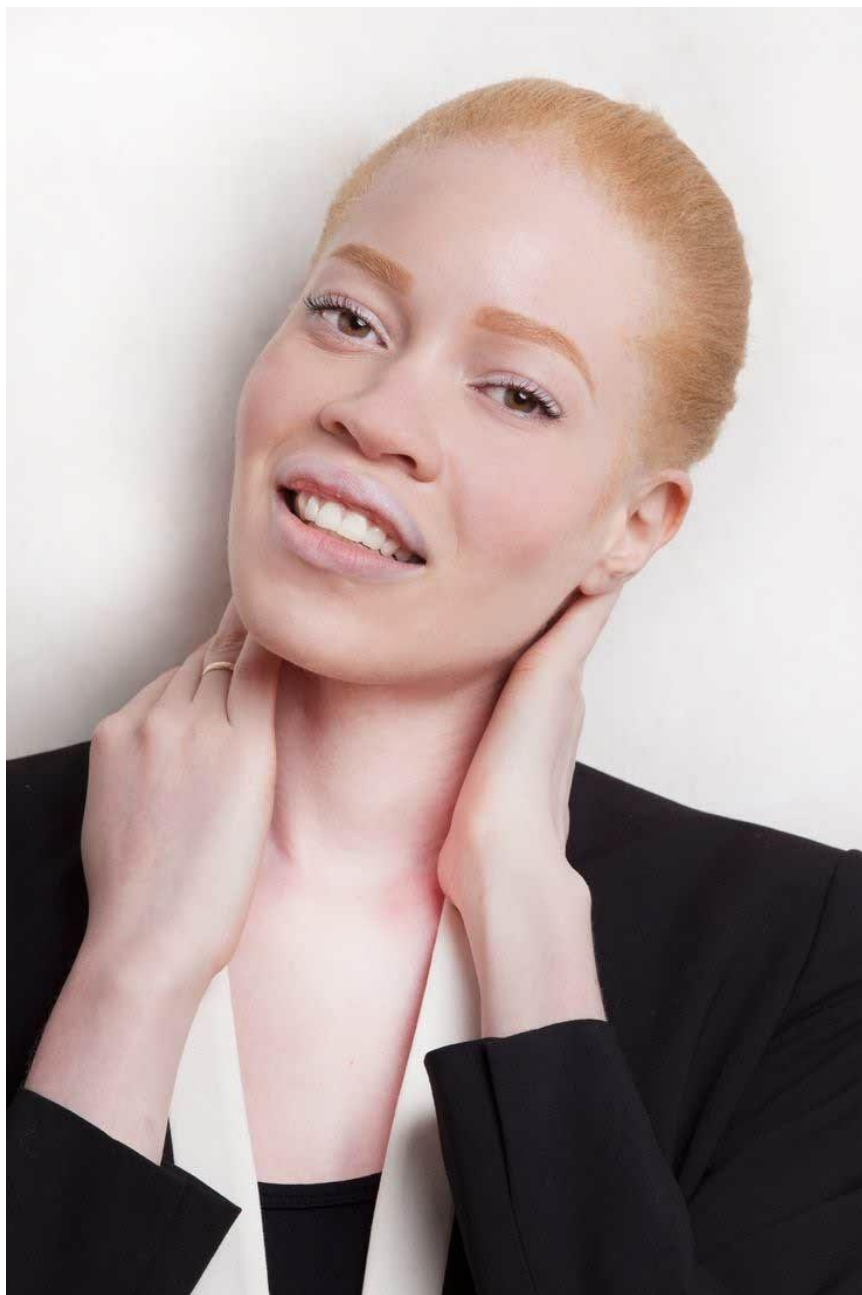
پوست انسان پرمالانین، سیاه پوست، در عکس دوربین ماورای بنفش هیچ تغییری نشان نمی دهد.

بنابراین تولید ملانین راهکار طبیعت برای محافظت از بدن در برابر پرتوهای مضر خورشید بوده است،^۱ پس باید علت روشن بودن سفیدپوستان و همچنین روشن بودن غیر سفیدپوستان چون مردم آسیای شرقی را در کمبود چنین ماده ای بیابیم و در نتیجه به دنبال جهش هایی باشیم که بر میزان تولید ملانین اثر دارند.

۱. هر پوست تیره ای الزاما دارای ملانین کافی نیست، چه بسا پوست بی ملانین یا کم ملانینی در اثر آفتاب سوختگی تیره به نظر رسد، در نتیجه آفتاب سوختگی که به علت نبود یا کمبود ملانین در پوست به وجود می آید با تیرگی طبیعی پوست که به علت وجود ملانین در آن است، تفاوت دارد.



شان راس^۱ مدل، بازیگر و رقصنده‌ی آمریکایی از خانواده‌ای نگرو است؛ رنگ موی او طلایی روشن و رنگ چشمانش سبز است.



این بلوند چشم‌سبز دیاندرای فارست^۱ نام دارد که چون شان راس یک مدل آمریکایی از والدینی نگرو است.

^۱ Diandra Forrest



سر مایور^۱ نیز بازیگر و مدل آمریکایی است که از والدینی نگرو زاده شده است؛ رنگ موی او، بور و رنگ چشمانش قهوه‌ای مایل به سبز است.



تاندو هوپا^۱ مدلی اهل آفریقای جنوبی و زاده شده از والدینی نگرو است؛ رنگ موی او بلوند و رنگ چشمانش سبز مایل به آبی است.



ریفیلوه مدیزل^۱ نام این مدل از آفریقای جنوبی است؛ او مویی بلوند و چشمانی آبی‌رنگ دارد.

تصاویر فوق مربوط به نگره‌هایی است که زالی^۱ نوع دوم (*OCA2*) دارند؛ جهش ژن پی (*P*) عامل این فراوان‌ترین نوع زالی است و کسانی که این نوع زالی دارند، معمولاً میزان بسیار کمی ملانین نیز در پوست خود دارند، رنگ موی ایشان معمولاً در دامنه‌ی رنگ‌های روشن یعنی از طلایی تا قرمز روشن قرار دارد اما می‌تواند در دامنه‌ی رنگ‌های تیره چون قرمز و قهوه‌ای تیره نیز باشد و رنگ چشمانشان نیز معمولاً در طیف رنگ‌های آبی است اما در طیف سایر رنگ‌های روشن چون سبز و خاکستری نیز دیده می‌شود؛ همچنین بسیاری از ایشان بینایی طبیعی دارند.

اکثر سفیدپوستان وقتی واژه‌ی زال را می‌شنوند بلافاصله یاد کسانی می‌افتند که پوست و موی کاملاً سفید و بینایی محدودی دارند، یعنی در واقع یاد آن کسانی می‌افتند که زالی نوع یک (*OCA1*) دارند،^۲ چرا که به ایشان نیاموخته‌اند که

۱. زالی یا آلبنیسم اختلالی مادرزادی است که به علت جهش در ژن‌های مختلفی که کنترل‌کننده‌ی سنتز ملانین در ملانوسیت‌ها هستند، ایجاد می‌شود و باور بر این است که می‌تواند در تمام مهره‌داران دیده شود. در انسان دو دسته‌ی کلی از زالی وجود دارد: اولین دسته، زالی موضعی است که تنها بر بخش‌هایی از بدن، مثلاً فقط چشمان، تاثیر دارد و دومین دسته، زالی فراگیر است که تمام ارگان‌یسم، پوست و مو و چشمان فرد زال را، شامل می‌شود که خود تا کنون به هفت نوع تقسیم شده است. زالی بیماری نیست.

۲. عامل زالی نوع یک (*OCA1*) که شدیدترین نوع زالی است، دگرگونی در ژن تیروزیناز است. این زالی خود دو گونه دارد: در اولین گونه (*OCA1a*) ارگان‌یسم به هیچ‌روی قادر به تولید رنگ‌دانه نیست و در نتیجه پوست و مو سفید محض بوده و رنگ چشمان فرد، آبی بسیار کم‌رنگ است که در روشنائی و در عکس دوربین فلاش‌زن به رنگ صورتی مایل به قرمز دیده می‌شود. دومین گونه (*OCA1b*) خود زیرگونه‌های زیادی دارد؛ پوست برخی از افرادی که این زالی را دارند، ممکن است در زیر آفتاب برنزه شود، همچنین موی همه‌ی ایشان سفید محض نیست و در بعضی از ایشان اندکی تیره‌رنگ است؛ همچنین در یکی از زیرگونه‌های این زالی (*OCA1b TS*) تیروزیناز می‌تواند در زیر دمای خاصی عمل کرده و در نتیجه موی بدن در آن دما تیره‌تر شود. رنگ چشم این افراد معمولاً آبی کم‌رنگ یا خاکستری است.

تاکنون انواع بسیار زیادی از زالی کشف شده است که علایم شایع‌ترین نوع آن، زالی نوع دوم، همان علایم ژرمن‌های اصیل یعنی پوستی سفید مایل به صورتی، موی بلوند تا قرمز و قهوه‌ای و چشمانی رنگی است! اینکه بین ایشان تنها زالی نوع یک به عنوان زالی شناخته و آموخته می‌شود، ایشان را به این یقین رسانده که روشنی پوست و رنگی بودن مو و چشمانشان نه تنها طبیعی که نشانه‌ی تکامل است و هر کسی که چنان ویژگی‌هایی داشته باشد، اجدادی اروپایی دارد! اما در حقیقت سفیدپوستان خود زال محسوب می‌شوند!

می‌دانیم که اگر زوجی سیاه‌پوست حامل^۱ زالی باشند، ممکن است فرزندان زال یا سفید به دنیا آورند^۲ اما آیا ممکن است زوجی سفیدپوست فرزندی پرمالین یا سیاه به دنیا آورند؟ خیر، چرا که از غالب می‌توان مغلوب ساخت اما از مغلوب غالب پدید نمی‌آید؛^۳ به این علت است که زوج‌های سفیدپوست تنها فرزندان

۱. ما همگی از تمام ژن‌های خود دو نسخه داریم. حامل به کسی گفته می‌شود که یک ژن کارا و یک ژن غیر عادی داشته باشد؛ چون ژن کارا بر ژن غیر عادی غالب است، حامل خود زالی ندارد اما ممکن است این ژن غیر عادی را به فرزند خود انتقال دهد. حال اگر والد دیگر نیز حامل همان نوع زالی باشد، احتمال این که فرزند حامل آن باشد، ۵۰٪، احتمال این که زال باشد، ۲۵٪، و احتمال این که دو ژن کارا داشته باشد (حامل نباشد)، ۲۵٪ است.

۲. معادل زالی در انگلیسی *Albinism* است که از لغت لاتینی *Albus* به معنای سفید اخذ شده است!

۳. یک سطل رنگ سفید و یک سطل رنگ سیاه تهیه کنید؛ یک قطره رنگ سفید درون سطل رنگ سیاه بریزید و آن را تاجایی که تلفیق شود هم بزنید؛ چه می‌بینید؟ اثری از سفیدی دیده نمی‌شود! حال عکس این کار را انجام دهید و قطره‌ای رنگ سیاه را در سطل رنگ سفید بریزید و آن را هم بزنید تا کاملاً تلفیق شود؛ این بار چه می‌بینید؟ رنگ سطل سفید دیگر سفید خالص نیست و کمی تیره شده است! این مثال ساده‌ترین نحوه‌ی توضیح مفاهیم غالب و مغلوب در کلاس‌های زیست و ژنتیک است که در این مثال سیاه رنگ غالب و سفید رنگ مغلوب است.

برای دریافت توضیح کامل این مفاهیم می‌توانید به قوانین مندل رجوع کنید.

زال، سفید، به دنیا می‌آورند ولی هیچ‌گاه نمی‌توانند فرزند سیاه سالم به دنیا آورند.

اثبات

چنانکه دیدید نگرروهایی که زالی نوع دوم دارند، گرچه رنگ مشابهی با سفیدپوستان به اصطلاح اصیل دارند اما ریخت مشابهی با ایشان ندارند، حال برای اثبات زال‌بودن سفیدپوستان، کافی است ابتدا سیاه‌پوستانی را بیایم که قفقازی‌وارند و سپس از طریق ژنتیک اثبات کنیم که سفیدپوستان امروزی در واقع زال‌های گروهی از آن تیره‌پوستان قفقازی‌وارند.

همان‌گونه که پیش از این توضیح داده شد، نگرورها تنها یک زیرگونه از انسان هستند و انسان که در حالت نرمال خود سیاه‌پوست است، زیرگونه‌های زیادی دارد که یکی از آنها زیرگونه‌ی دراویدی است.



طبق معمول بسیاری از سفیدپوستان متقلب و یا جاهل علت قفقازی وار بودن این مردم را زاد ولد اجداد نگروی ایشان با سفیدپوستان جار می‌زنند اما دلایل بسیاری برای ابطال این ادعا وجود دارد که ساده‌ترین و قابل فهم‌ترین آنها این است که اگر دراویدیان ابتدایی نگرو بودند، پس از زاد ولد با سفیدپوستان باید نسلی می‌داشتند که علاوه بر حفظ بسیاری از خصوصیات نگرکید تا حد زیادی روشن‌پوست باشند، حال اینکه دراویدیان اصیل امروزی از بسیاری از نگرهای آفریقا نیز تیره‌ترند.



مثلا به فرزندان این زوج نگاه کنید، فنوتیپ‌های ایشان نگرکید است جز اینکه اندکی از پدر خود روشن‌پوست‌ترند. این مثال به خوبی نشان می‌دهد که صفات ظاهری سفیدپوستان مغلوب است؛ نه فقط این زوج که تقریباً تمام فرزندان به اصطلاح دورگه‌ی نگرو و سفید بیشتر صفات نگرکید دارند. در طول تاریخ بین دراویدیان و سفیدپوستان برون‌زایی صورت گرفته است و امروزه اکثر مردم شبه قاره‌ی هند به اصطلاح دورگه هستند اما این برون‌زایی تا حدی نبوده است که امروزه دیگر هیچ دراویدی اصیلی وجود نداشته باشد!



مثلا هندوهای امروزی اکثرا حاصل زاد ولد دراویدیان با سفیدپوستانند؛ چنان که در عکس‌های فوق می‌بینید، اگر دراویدیان با سفیدپوستان زاد ولد کنند، به علت اینکه هر دوی ایشان قفقازی‌وارند، نسل ایشان فقط روشن‌پوست‌تر می‌شوند. در نتیجه با توجه به این که صفات نگرزید غالب است ولی دراویدیان سیاه‌پوست که تقریباً یک چهارم جمعیت شبه قاره‌ی هند را تشکیل می‌دهند، قفقازی‌وارند و اکثرا در هاپلوگروپ‌هایی‌اند که در جمعیت سفیدپوستان اطراف شبه قاره‌ی هند نیز چندان یافت نمی‌شود، نمی‌توان قفقازی‌وار بودن ایشان را به علت زاد ولد اجدادشان با سفیدپوستان دانست.

در حقیقت قفقازی‌وار بودن دراویدیان علل بسیار زیادی دارد، مثلاً صاف‌بودن موی ایشان خصیصه‌ای است که می‌توان آن را به دی‌ان‌ای نئاندرتالی مرتبط دانست؛ چرا که آن به ترتیب بیشتر بین مردم آسیای شرقی، سپس اروپایی تباران و سپس بین بعضی دیگر از مردم جهان چون برخی از مردم شرق آفریقا یافت شده است و آن‌گونه که مشخص است امروزه مو صاف‌ترین مردم جهان مردم آسیای شرقی‌اند و پس از ایشان سفیدپوستان اروپایی‌اند که موهای صاف با اندکی موج دارند و سپس مردم شرق آفریقا هستند که برعکس نگرها معمولاً موهایی موجی دارند.

GENETICS

Home Journal Information Subscriptions & Services Collections YeastBook

Higher Levels of Neanderthal Ancestry in East Asians Than in Europeans

Jeffrey D. Wall^{1,*}, Melinda A. Yang², Flora Jay², Sung K. Kim¹,
Eric Y. Durand², Laurie S. Stevison¹, Christopher Gignoux¹, August Woerner³,
Michael F. Hammer³ and Montgomery Slatkin²

* Author Affiliations

† To whom correspondence should be addressed. E-mail: wallj@humgen.ucsf.edu

Abstract

Neanderthals were a group of archaic hominins that occupied most of Europe and parts of Western Asia from roughly 30-300 thousand years ago (Kya). They coexisted with modern humans during part of this time. Previous genetic analyses that compared a draft sequence of the Neanderthal genome with genomes of several modern humans concluded that Neanderthals made a small (1-4%) contribution to the gene pools of all non-African populations. This observation was consistent with a single episode of admixture from Neanderthals into the ancestors of all non-Africans when the two groups coexisted in the Middle East 50-80 Kya. We examined the relationship between Neanderthals and modern humans in greater detail by applying two complementary methods to the published draft Neanderthal genome and an expanded set of high-coverage modern human genome sequences. We find that, consistent with the recent finding of Meyer *et al.* (2012), Neanderthals contributed more DNA to modern East Asians than to modern Europeans. Furthermore we find that the Maasai of East Africa have a small but significant fraction of Neanderthal DNA. Because our analysis is of several genomic samples from each modern human population considered, we are able to document the extent of variation in Neanderthal ancestry within and among populations. Our results combined with those previously published show that a more complex model of admixture between Neanderthals and modern humans is necessary to account for the different levels of Neanderthal ancestry among human populations. In particular, at least some Neanderthal-modern human admixture must postdate the separation of the ancestors of modern European and modern East Asian populations.

ژنتیک. عنوان: سطوح بالاتر دودمان نئاندرتالی در مردم آسیای شرقی نسبت به اروپاییان ترجمه‌ی خطوط مشخص‌شده: نئاندرتال‌ها دی‌ان‌ای بیشتری به مردم امروزی آسیای شرقی دادند تا به اروپاییان امروزی. همچنین ماسائی‌های شرق آفریقا کسر کم اما قابل توجهی از دی‌ان‌ای نئاندرتالی دارند.

علت این که برتری خواهان سفید تلاش می کنند قفقازی وار بودن سیاه پوستانی چون دراویدیان یا مردم شاخ آفریقا را زاد ولد اجداد ایشان با سفیدپوستان معرفی کنند، این است که هر زوج تیره پوست قفقازی واری که حامل زالی نوع دو باشند، می توانند فرزندی به دنیا آورند که همه ی خصوصیات سفیدپوستان اصیل را در چهره و ظاهر داشته باشند.





تصاویر فوق از پژوهش "آندریاس دفنر"^۱ با عنوان "سفید، خیلی سفید: پرتوهای از زالی در هند"^۲ برداشته شده است؛ چنان که می‌بینید دراویدی تبارانی که زالی نوع دو دارند، دقیقا شبیه اروپاییان نوردیک‌اند!

1. Andreas Deffner

2. *White, too white. A Portrait of Albinism in India*

نه فقط زال‌های دراویدی که زال‌های هر مردم تیره‌پوست قفقازی‌وار دیگری
تداعی‌گر سفیدپوستان به اصطلاح اصیل‌اند؛ مثلاً به دختر زیر که ماریا نام دارد به
دقت نگاه کنید؛



پلیس یونان به سرپرستان او که زوجی جیپسی بودند، مظنون شد و ایشان را
بازداشت کرد، چرا که گمان می‌داد این دختر روشن‌پوست و موطلایی و
چشم‌رنگی فرزند آن زوج تیره‌پوست نیست و آن دو وی را دزدیده‌اند تا با او

گدایی کنند. پس از رسانه‌ای شدن این ماجرا، بسیاری در مورد اصل و نسب این دختر که به "فرشته‌ی بور" مشهور شده بود، کنجکاو شده و به گمانه‌زنی می‌پرداختند تا این که پلیس کشف کرد که او فرزند خانواده‌ی جیپسی دیگری بوده است که به علت تنگدستی و نداری او را به زوج جیپسی تحت بازداشت سپرده بودند.

در نهایت علت روشن‌بودن ماریا این عنوان شد که والدین او حامل زالی نوع دو بوده‌اند و به این دلیل ماریا و اکثر خواهران و برادرانش زال به دنیا آمده‌اند.



مادر واقعی ماریا به همراه دیگر دختر زالش

این شباهت مطلق زال‌های نوع دوی قفقازی‌وار به سفیدپوستان به اصطلاح اصیل و نوردیک و آریایی و غیره، هر متخصص ژنتیک جمعیتی را به این یقین می‌رساند که سفیدپوستان اولیه، موسوم به نوردیک و آریایی‌های مد نظر نازی‌ها، خود زال‌هایی زاده‌شده از تیره‌پوستانی قفقازی‌وارند؛ چرا که زالی ارثی

است و در نتیجه چنانچه دو زال با زالی مشابه با یکدیگر زاد ولد کنند، تمام فرزندان ایشان نیز زال خواهند بود.



زوج و زوجه‌ی هندی فوق زالی مشابهی (*OCA1b*) دارند و به این علت تمام فرزندان ایشان نیز زال به دنیا آمده‌اند و اگر بی‌شمار فرزند دیگر بیاورند، ایشان نیز زال خواهند بود.

برای اثبات این موضوع کافی است ژن‌های مسئول سفیدی پوست، رنگی‌بودن مو و چشمان را در اروپاییان پیدا کنیم و نشان دهیم که آن ژن‌ها در جمعیت اروپایی در حالت جهش‌یافته قرار دارند و سپس نشان دهیم آن جهش‌ها مرتبط با زالی‌اند.

Irish fair skin can be traced to India and the Middle East

Sean Dunne | @irishcentral | December 09, 2015 | 12:00 AM

A major US study at Penn State University found that Europeans' light skin stems from a gene mutation from a single person who lived 10,000 years ago.

Scientists made the discovery after identifying a key gene that contributes to lighter skin color in Europeans, and the Irish fall into this category.

The Mail Online reports that, in earlier research, Keith Cheng from Penn State College of Medicine reported that one amino acid difference in the gene SLC24A5 is a key contributor to the skin color difference between Europeans and West Africans. This is undoubtedly where the Irish get their light skin from.

"The mutation in SLC24A5 changes just one building block in the protein, and contributes about a third of the visually striking differences in skin tone between peoples of African and European ancestry," he said.

Cheng and his team studied segments of genetic code that have a mutation and are located closely on the same chromosome and are often inherited together.

The mutation, called A111T, is found in virtually everyone of European ancestry.

A111T is also found in populations in the Middle East and Indian subcontinent, but not in high numbers in Africans.

All individuals from the Middle East, North Africa, East Africa and South India who carry the A111T mutation share traces of the ancestral genetic code. According to the researchers, this indicates that all existing instances of this mutation originate from the same person.

The pattern of people with this lighter skin color mutation suggests that the A111T mutation occurred somewhere between the Middle East and the Indian subcontinent.

آیریش سترال. عنوان: پوست روشن ایرلندی‌ها می‌تواند به هند و خاورمیانه برسد.

ترجمه‌ی خطوط مشخص‌شده: یک آمینو اسید تفاوت در ژن *SLC24A5* عامل اصلی تفاوت رنگ پوست در اروپاییان و مردم غرب آفریقا است؛ جهشی که *A111T* نامیده می‌شود، تقریباً در هر کس از تبار اروپایی یافت می‌شود و اینچنین به نظر می‌رسد که جایی بین خاورمیانه و شبه قاره‌ی هند رخ داده است.

در مقالات و تحقیقات مشابه نیز علاوه بر جهش در ژن *SLC24A5*، جهش در ژن *SLC45A2* نیز عامل روشن پوست، روشن مو و روشن چشم شدن سفیدپوستان و اروپایی تباران معرفی شده است.

BioMed Research International
Volume 2014 (2014), Article ID 905472, 10 pages
<http://dx.doi.org/10.1155/2014/905472>

Review Article

Mutational Analysis of Oculocutaneous Albinism: A Compact Review

Balu Kamaraj and Rituraj Purohit

Bioinformatics Division, School of Bio Sciences and Technology (SBST), Vellore Institute of Technology University, Vellore, Tamil Nadu 632014, India

Received 21 February 2014; Accepted 11 June 2014; Published 29 June 2014

Academic Editor: Raja Sivamani

Copyright © 2014 Balu Kamaraj and Rituraj Purohit. This is an open access article distributed under the Creative Commons Attribution License, which permits unrestricted use, distribution, and reproduction in any medium, provided the original work is properly cited.

Abstract

Oculocutaneous albinism (OCA) is an autosomal recessive disorder caused by either complete lack of or a reduction of melanin biosynthesis in the melanocytes. The OCA1A is the most severe type with a complete lack of melanin production throughout life, while the milder forms OCA1B, OCA2, OCA3, and OCA4 show some pigment accumulation over time. Mutations in TYR, OCA2, TYRP1, and SLC45A2 are mainly responsible for causing oculocutaneous albinism. Recently, two new genes SLC24A5 and C10orf11 are identified that are responsible to cause OCA6 and OCA7, respectively. Also a locus has been mapped to the human chromosome 4q24 region which is responsible for genetic cause of OCA5. In this paper, we summarized the clinical and molecular features of OCA genes. Further, we reviewed the screening of pathological mutations of OCA genes and its molecular mechanism of the protein upon mutation by *in silico* approach. We also reviewed TYR (T373K, N371Y, M370T, and P313R), OCA2 (R305W), TYRP1 (R326H and R356Q) mutations and their structural consequences at molecular level. It is observed that the pathological genetic mutations and their structural and functional significance of OCA genes will aid in development of personalized medicine for albinism patients.

بیومد. عنوان: تجزیه و تحلیل جهشی زالی فراگیر: یک مرور فشرده

ترجمه‌ی خطوط مشخص‌شده: جهش در *TYR*، *OCA2* (ژن *P*)، *TYRP1* و *SLC45A2* به طور عمده مسئول ایجاد زالی فراگیر است. اخیراً دو ژن جدید *SLC24A5* و *C10orf11* نیز به ترتیب مسئول ایجاد *OCA6* (زالی فراگیر نوع شش) و *OCA7* (زالی فراگیر نوع هفت) شناخته می‌شوند.

NCBI Resources How To

PubMed.gov PubMed

US National Library of Medicine
National Institutes of Health

Advanced

Abstract

Send to:

J Invest Dermatol. 2013 Jul;133(7):1834-40. doi: 10.1038/jid.2013.49. Epub 2013 Jan 30.

Exome sequencing identifies SLC24A5 as a candidate gene for nonsyndromic oculocutaneous albinism.

Wei AH¹, Zeng DJ, Zhang Z, Liu XZ, He X, Yang L, Wang Y, Zhou ZY, Zhang MR, Dai LL, Yang XM, Li W.

Author information

Abstract

Oculocutaneous albinism (OCA) is a heterogeneous and autosomal recessive disorder with hypopigmentation in the eye, hair, and skin color. Four genes, *TYR*, *OCA2*, *TYRP1*, and *SLC45A2*, have been identified as causative genes for nonsyndromic OCA1-4, respectively. The genetic identity of OCA5 locus on 4q24 is unknown. Additional unknown OCA genes may exist as at least 5% of OCA patients have not been characterized during mutational screening in several populations. We used exome sequencing with a family-based recessive mutation model to determine that *SLC24A5* is a previously unreported candidate gene for nonsyndromic OCA, which we designate as OCA6. Two deleterious mutations in this patient, c.591G>A and c.136T>T, were identified. We found apparent increase of immature melanosomes and less mature melanosomes in the patient's skin melanocytes. However, no defects in the platelet dense granules were observed, excluding typical Hermansky-Pudlak syndrome (HPS), a well-known syndromic OCA. Moreover, the *SLC24A5* protein was reduced in steady-state levels in mouse HPS mutants with deficiencies in *BLOC-1* and *BLOC-2*. Our results suggest that *SLC24A5* is a previously unreported nonsyndromic OCA candidate gene and that the *SLC24A5* transporter is transported into mature melanosomes by HPS protein complexes.

پاب مد. عنوان: توالی یابی اگزوم *SLC24A5* را یک ژن نامزد برای زالی فراگیر غیر سندرمی شناسایی می کند.

ترجمه ی قسمت های مشخص شده: چهار ژن *OCA2*، *TYR*، *TYRP1*، (*P* ژن) و *SLC45A2* به ترتیب به عنوان ژن های عامل زالی فراگیر غیر سندرمی یک تا چهار مشخص شده اند. نتایج ما نشان می دهد که *SLC24A5* یک ژن نامزد قبلا گزارش نشده ی زالی فراگیر غیر سندرمی است.^۱

NCBI Resources How To

PubMed.gov PubMed

US National Library of Medicine
National Institutes of Health

Advanced

Abstract

Send to:

Hum Mutat. 2008 Sep;29(9):1161-7. doi: 10.1002/humu.20804.

SLC45A2: a novel malignant melanoma-associated gene.

Fernandez LP¹, Milne RL, Pita G, Avilés JA, Lázaro P, Benítez J, Ribas G.

Author information

Abstract

Human pigmentation appears to be one of the strongest risk factors for malignant melanoma (MM). In humans, there is a long list of genes known to be involved in rare pigmentary disorders such as albinism. These genes explain most of the variation in pigmentation phenotypes seen in human populations, and they do this by regulating the level of synthesis, chemical composition, packaging, and distribution of melanin. This Spanish case-control study included 131 consecutive melanoma patients and 245 control subjects frequency-matched for sex and age. A total of 23 SNPs in six candidate genes (*ASP*, *OCA2*, *TYR*, *TYRP1*, *SILV*, and *SLC45A*) belonging to the pigmentation pathway were genotyped. We found that the variant allele of c.1122C>G, p.Phe374Leu (NCBI dbSNP rs16891982) in *SLC45A2* (membrane associated transporter previously known as *MATP*) was associated with protection from MM (OR, 0.41; 95% CI, 0.24-0.70; *P*=0.008 after adjustment for multiple testing). This association was validated by the consistent link observed with dark hair, dark skin, dark eye color, and the presence of solar lentigines and childhood sunburns. This is the first time *SLC45A2* has been described as a melanoma susceptibility gene in a light-skinned population.

۱. به اسامی پژوهش گران این تحقیقات دقت کنید، تمام ایشان غیر اروپایی تبارند! بنابراین گمان نکنید که این تحقیقات اذعان های خود اروپایی هاست!

پاب مد. عنوان: *SLC45A2*: یک ژن جدید مرتبط با ملانوما بدخیم.
ترجمه‌ی قسمت‌های مشخص‌شده: این ژن‌ها اکثر اختلاف در فوتوپهای رنگ دیده‌شده در جمعیت‌های انسانی را توضیح می‌دهند، و آنها این عمل را با تنظیم سطح سنتز، ترکیب شیمیایی، پکیجینگ و توزیع ملانین انجام می‌دهند.
این اولین بار است که *SLC45A2* به عنوان یک ژن مستعد ملانوما در جمعیت روشن‌پوست توصیف شده است.

NCBI Resources How To

Gene Gene

Advanced

Display Settings: ☒ Full Report Send to: ☐

SLC45A2 solute carrier family 45, member 2 [*Homo sapiens* (human)]

Gene ID: 51151, updated on 23-May-2015

Summary

Official Symbol SLC45A2 provided by HGNC

Official Full Name solute carrier family 45, member 2 provided by HGNC

Primary source HGNC:HGNC:16472

See related Ensembl:ENSG00000164175; HPRD:05865; MIM:606202; Vega:OTTHUMG00000090719

Gene type protein coding

RefSeq status REVIEWED

Organism *Homo sapiens*

Lineage Eukaryota; Metazoa; Chordata; Craniata; Vertebrata; Euteleostomi; Mammalia; Eutheria; Euarchontoglires; Primates; Haplorhini; Catarrhini; Hominidae; Homo

Also known as 1A1; AIM1; MATP; OCA4; SHEP5

Summary This gene encodes a transporter protein that mediates melanin synthesis. The protein is expressed in a high percentage of melanoma cell lines. Mutations in this gene are a cause of oculocutaneous albinism type 4, and polymorphisms in this gene are associated with variations in skin and hair color. Multiple transcript variants encoding different isoforms have been found for this gene. [provided by RefSeq, Mar 2009]

مرکز ملی اطلاعات بیوتکنولوژی. ترجمه‌ی قسمت مشخص‌شده: جهش در ژن *SLC45A2*
علتی برای زالی فراگیر نوع چهارم است.

NCBI Resources How To

PubMed PubMed

Display Settings: ☒ Abstract Send to: ☐

Pigment Cell Melanoma Res. 2014 Jan;27(1):11-8. doi: 10.1111/pcmr.12167. Epub 2013 Oct 17.

Increasing the molecularly: new genes and new types of albinism.

Montoliu L¹, Grønskov K, Wei AH, Martínez-García M, Fernández A, Arveiler B, Morice-Picard F, Riazuddin S, Suzuki T, Ahmed ZM, Rosenberg T, Li W.

Author information

Abstract

Albinism is a rare genetic condition globally characterized by a number of specific deficits in the visual system, resulting in poor vision, in association with a variable hypopigmentation phenotype. This lack or reduction in pigment might affect the eyes, skin, and hair (oculocutaneous albinism, OCA), or only the eyes (ocular albinism, OA). In addition, there are several syndromic forms of albinism (e.g. Hermansky-Pudlak and Chediak-Higashi syndromes, HPS and CHS, respectively) in which the described hypopigmented and visual phenotypes coexist with more severe pathological alterations. Recently, a locus has been mapped to the 4q24 human chromosomal region and thus represents an additional genetic cause of OCA, termed OCA5, while the gene is eventually identified. In addition, two new genes have been identified as causing OCA when mutated: SLC24A5 and C10orf11, and hence designated as OCA6 and OCA7, respectively. This consensus review, involving all laboratories that have reported these new genes, aims to update and agree upon the current gene nomenclature and types of albinism, while providing additional insights from the function of these new genes in pigment cells.

© 2013 John Wiley & Sons A/S. Published by John Wiley & Sons Ltd.

پاب مد. عنوان: افزایش پیچیدگی: ژن‌های جدید و انواع جدید زالی.

ترجمه‌ی قسمت مشخص‌شده: دو ژن جدید شناسایی شده‌اند که در حالت جهش‌یافته عامل زالی فراگیرند: *SLC24A5* و *C10orf11* و از این رو به ترتیب نامزد *OCA6* (زالی فراگیر نوع شش) و *OCA7* (زالی فراگیر نوع هفت) شده‌اند.

پژوهش‌های بالا و تحقیقات بی‌شمار مشابه که اکثراً توسط غیر اروپایی تباران به انجام رسیده است، ثابت می‌کند که سفیدپوستان زال هستند، چرا که ژن‌هایی که علت روشنی پوست و مو و چشم ایشان معرفی شده است، تماماً در حالت جهش‌یافته عامل انواع مختلف زالی‌اند.

سفیدپوستان برای پوشاندن این حقیقت چند روش مختلف را به کار گرفته‌اند؛ یکی این که تعریف زالی را به زالی نوع یک محدود می‌کنند و طبق آن تعریف ادعا می‌کنند که چون ایشان پوست و موی تماماً سفید ندارند، بینایی خوبی دارند و همچنین خود ایشان نیز می‌توانند فرزندان زالی به دنیا آورند، پس زال نیستند! اما در حقیقت تا کنون هفت نوع زالی شناخته شده است که زالی نوع یک فقط شدیدترین نوع آنهاست؛ پس از آنجایی که علت هر زالی جهش در ژنی متفاوت است، سفیدپوستان که خود زال هستند نیز می‌توانند فرزندان زالی نوع یک به دنیا آورند.^۱

۱. مثلاً زوجی که هر دو زالی نوع دو دارند، حتماً فرزندان زالی به دنیا می‌آورند که زالی نوع دو دارند؛ حال اگر ایشان حامل مثلاً زالی نوع یک باشند، ممکن است فرزندی به دنیا آورند که زالی نوع یک داشته باشد.



استفان تامپسون^۱ یک مدل زال اروپایی است؛ او زالی نوع یک دارد و چنان که می بینید چشمان او که در اصل آبی بسیار کم رنگ است، در نور فلاش دوربین قرمز دیده می شود.

یکی دیگر از روش های بسیار شرم آوری که دانشمندان سفید برای مخفی نگه داشتن زال بودن خود به کار می برند، این است که نام ژنی کارا و سالم را به نام حالت جهش یافته ی آن تغییر می دهند تا چنین بنماید که ویژگی های ظاهری ایشان تماماً نرمال و طبیعی است!

Genetics Home Reference
Your Guide to Understanding Genetic Conditions

About Site Map Contact Us

Home Conditions Genes Chromosomes Handbook Glossary Resources

Genes >
OCA2

On this page: [Name](#) [Normal function](#) [Genetic changes](#) [Gene location](#) [Additional information](#)
[Other names](#) [About genes](#) [Glossary definitions](#)

Reviewed October 2011

What is the official name of the *OCA2* gene?

The official name of this gene is "[oculocutaneous albinism II](#)."

OCA2 is the gene's official symbol. The *OCA2* gene is also known by other names, listed below.

Read more about gene names and symbols on the [About](#) page.

What is the normal function of the *OCA2* gene?

The *OCA2* gene (formerly called the *P* gene) provides instructions for making a protein called the P protein. This protein is located in melanocytes, which are specialized cells that produce a pigment called melanin. Melanin is the substance that gives skin, hair, and eyes their color. Melanin is also found in the light-sensitive tissue at the back of the eye (the retina), where it plays a role in normal vision.

Although the exact function of the P protein is unknown, it is essential for normal pigmentation and is likely involved in the production of melanin. Within melanocytes, the P protein may transport molecules into and out of structures called melanosomes (where melanin is produced). Researchers believe that this protein may also help regulate the relative acidity (pH) of melanosomes. Tight control of pH is necessary for most biological processes.

Print version

- Related Condition(s)
- References
- Quick links to this topic
- Educational resources
- Information pages
- Gene Reviews
- Clinical summary
- Genetic Testing Registry
- Genetic testing
- OMIM
- Genetic disorder catalog
- Research Resources
- Tools for researchers

External link disclaimer

f t e +

مثلا مدتی است که نام ژن *P* را به نام یکی از جهش های آن یعنی *OCA2* که در واقع مخفف *Oculocutaneous albinism (type) 2* به معنی "زالی فراگیر نوع دو" است، تغییر داده اند تا اثبات کنند که از بر ملا شدن این حقیقت واهمه دارند!

اکنون در مرحله ی آخر باید مشخص کرد که سفیدپوستان اولیه زال های چه مردمی بودند؛ برای این موضوع باید هاپلوگروپ های جد پدری و مادری ایشان را بررسی کرد.

امروزه تقریبا هر مرد سفیدپوست اروپایی تبار یا از هاپلوگروپ های *R1a* و *R1b* و یا از هاپلوگروپ های *I* است، از آنجایی که هاپلوگروپ های *I* پیش ژرمنی و متعلق به بومیان اروپا پیش از ورود سفیدپوستان هستند، آنها را نمی توان مرتبط با سفیدپوستان اولیه دانست، در نتیجه ایشان باید اکثرا در هاپلوگروپ های *R1a* و

R1b بوده باشند که اولی بیشتر بین اسلاوتباران و دومی بیشتر بین ژرمنی تباران یافت شده است.^۱

به دلیل این که اجداد این هاپلوگروپ‌ها، یعنی هاپلوگروپ *P*، جد آن یعنی هاپلوگروپ *K* و جد آنها یعنی هاپلوگروپ *F* تماماً هاپلوگروپ‌های بخش عظیمی از قفقازی‌واران شبه قاره‌ی هندند، مشخص می‌شود نخستین مردمی که در آن دو هاپلوگروپ بودند، نیز سیاه‌پوستانی قفقازی‌وار چون دراویدیان بودند؛ چرا که آن دو هاپلوگروپ بیش از هجده هزار سال پیش شکل گرفته‌اند و همچنین بین سیاه‌پوستان جهان نیز به میزان بالایی یافت می‌شوند،^۲ پس نتیجه گرفته می‌شود که سفیدپوستان اولیه زال‌های درون‌آمیخته‌ی قفقازی‌واران سیاه‌پوستی بودند که در آن دو هاپلوگروپ جد پدری قرار داشتند.

۱. هاپلوگروپ *R1a* بیشتر در مردم اروپای شرقی و هند و بخش‌هایی از آسیای مرکزی یافت می‌شود. در اروپا میزان آن در نواحی شرقی بسیار بالاست؛ مثلاً ۶۵-۵۰ درصد لهستانی‌ها، روس‌ها، بلاروسی‌ها و اوکراینی‌ها در این هاپلوگروپ‌اند. در آسیا، بیش از ۷۰ درصد برهمن‌های بنگال غربی و مردم مهبانای پاکستان، تقریباً ۵۰ درصد پشتون‌ها و ۴۳ درصد شمیری‌های کویت، بیش از ۳۰ درصد تاجیک‌ها و ۱۸ درصد چنچوها در این هاپلوگروپ گزارش شده‌اند. در ایران نیز مردم نواحی شرقی بیشتر از مردم نواحی غربی در این هاپلوگروپ‌اند؛ مثلاً ۳۵ درصد مردم سیستان و بلوچستان اما ۲۰ درصد مردم تهران و اصفهان به این هاپلوگروپ تعلق دارند.

همچنین بیشتر مردم اروپای غربی، بخش قابل توجهی از مردم باشقیرستان روسیه و درصد اندکی از جمعیت شمال آفریقا و خاورمیانه و آسیای مرکزی و جنوب آسیا در هاپلوگروپ *R1b* اند.

۲. این موضوع که در هر جمعیت اروپایی چهره‌تر این هاپلوگروپ‌ها بیشتر یافت می‌شود، برتری طلبان سفید را بر این داشته است که طبق معمول صفتی سفید نیز به آنها اضافه کنند؛ به نظر ایشان هر کسی که در جهان در این دو هاپلوگروپ باشد، صرف نظر از این که چه رنگ‌ورویی دارد، اجدادی سفید داشته است اما مشکل اینجاست که بسیاری از مردم سیاه‌پوست جهان نیز در این هاپلوگروپ‌ها قرار دارند، مثلاً بخش بزرگی از نگره‌های چاد و نیجر و کامرون و آفریقای مرکزی در هاپلوگروپ *R1b* اند!

حال ممکن است برای شما این پرسش ایجاد شود که چرا سفیدپوستان که در حقیقت یک زیرگونه از انسان‌اند، امروزه یکی از پرجمعیت‌ترین مردم جهان‌اند؛ در پاسخ به این پرسش می‌توان دلایلی بسیاری چون صنعتی‌شدن زودتر کشورهای اروپایی، استعمارگری اروپاییان که منجر به نابودی جمعیت بسیاری از بومیان جهان چون ۹۵ درصد بومیان قاره‌ی آمریکا شد و همچنین برنامه‌های ژنتیکی دولت‌های سفید مثل برنامه‌ی اصطلاح نژادی نازی‌ها، مطرح کرد اما اصلی‌ترین دلیل که در قسمت رومی‌ها اشاره‌ای مختصر به آن داشتم، "انتخاب جنسی"^۱ بوده است؛ در آن قسمت گفتم که سفیدشدن بومیان اروپا به دلیل برونزایی ایشان با سفیدپوستان بوده است، به این معنی که مردان سیاه اروپا به علت علاقه به زنان سفیدپوست، ایشان را به همسری می‌گزیدند؛ این است که امروزه بخش بزرگی از مردان اروپایی تبار در هاپلوگروپ‌های I هستند.

Proc. Natl. Acad. Sci. USA
Vol. 94, pp. 7719-7724, July 1997
Colloquium Paper

This paper was presented at a colloquium entitled "Genetics and the Origin of Species," organized by Francisco J. Ayala (Co-chair) and Walter M. Fitch (Co-chair), held January 30–February 1, 1997, at the National Academy of Sciences Beckman Center in Irvine, CA.

Genes, peoples, and languages

L. LUCA CAVALLI-SFORZA

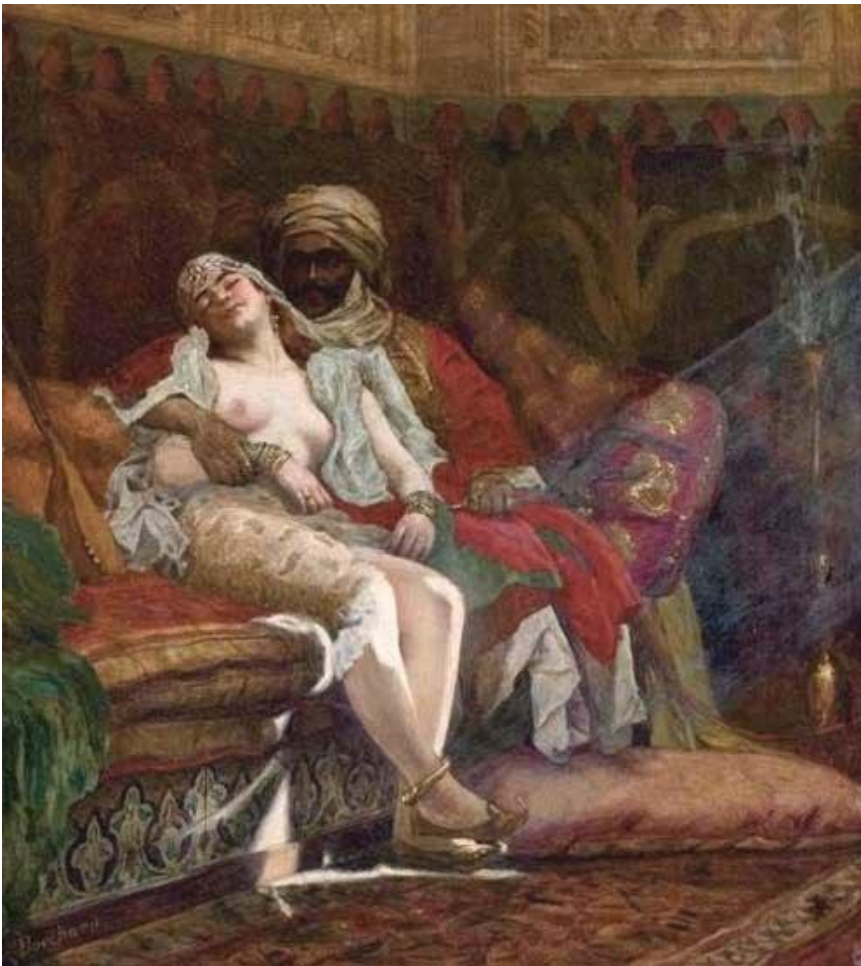
Department of Genetics, School of Medicine, Stanford University, Stanford, CA 94305-5120

Quote from the study: One reasonable hypothesis is that the genetic distance between Asia and Africa is shorter than that between Africa and the other continents in Table 1 because both Africans and Asians contributed to the settlement of Europe, which began about 40,000 years ago. It seems very reasonable to assume that both continents nearest to Europe contributed to its settlement, even if perhaps at different times and maybe repeatedly. It is reassuring that the analysis of other markers also consistently gives the same results in this case. Moreover, a specific evolutionary model tested, i.e., that Europe is formed by contributions from Asia and Africa, fits the distance matrix perfectly (6). In this simplified model, the migrations postulated to have populated Europe are estimated to have occurred at an early date (30,000 years ago), but it is impossible to distinguish, on the basis of these data, this model from that of several migrations at different times. The overall contributions from Asia and Africa were estimated to be around two-thirds and one-third, respectively. Simulations have shown that this hypothesis explains quite well the discrepancy between trees obtained by maximum likelihood and neighbor joining.

ژن‌ها، مردمان، و زبان‌ها اثر لوکا کاوالی سفورزا

توضیح خطوط مشخص‌شده: دو سوم اجداد اروپاییان امروزی آسیایی و یک سوم ایشان آفریقایی (بومیان اروپا که منشایی آفریقایی داشتند) بوده‌اند.

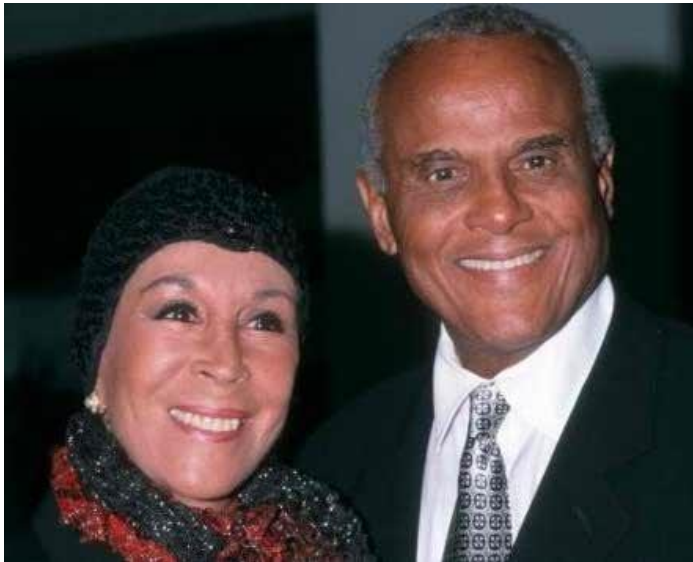
چنین اتفاقی بین دیگر مردم جهان نیز در سده‌های اخیر افتاده است. مثلاً به مردم خاورمیانه و شمال آفریقا نگاه کنید؛ آیا گمان می‌کنید اعراب اصلی مردمی سفیدپوست بودند و به دلیل زاد ولد با تیره‌پوستان، امروزه نسل ایشان اکثراً سبزه‌رو هستند یا ایشان مردمی سیاه‌پوست بودند و به دلیل علاقه به مردم سفید با ایشان زاد ولد می‌کردند؟



معشوقه اثر پل لوئی بوشار^۱ (۱۸۵۳-۱۹۳۷)

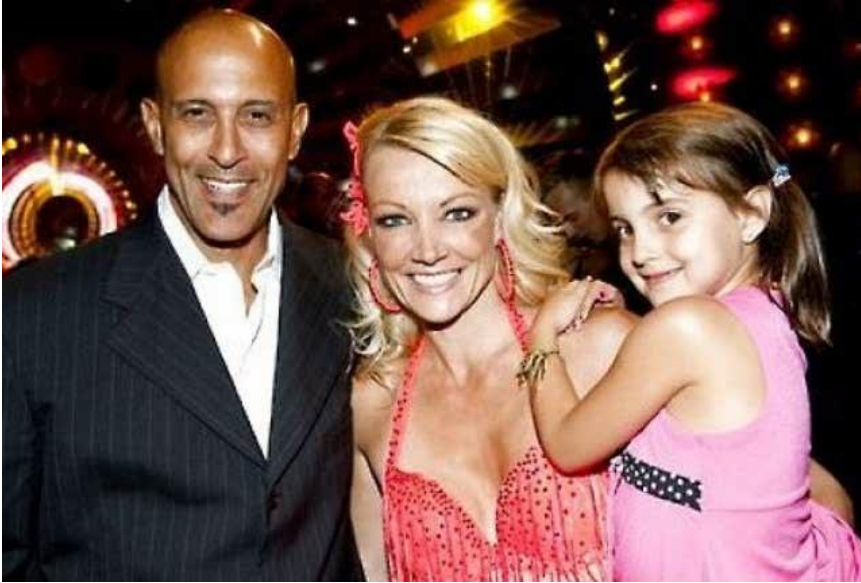
ژنتیک گزینه‌ی دوم را صحیح معرفی می‌کند؛ چرا که اکثر به اصطلاح اعراب امروزی در هاپلوگروپ‌هایی مثل *I1* هستند اما اکثر ایشان شمایل قفقازی‌وار و پوستی غیر سیاه دارند؛ در نتیجه اجداد پدری ایشان باید با زنان سفیدپوست زاد ولد کرده باشند که این موضوع با بررسی هاپلوگروپ‌های جد مادری ایشان اثبات می‌شود.^۱

برای درک این موضوع بدانید که تنها سه نسل طول می‌کشد تا نسل انسان رنگی کاملاً متفاوت با او داشته باشد؛ به این معنی که اگر مثلاً فردی سیاه‌پوست با فردی سفیدپوست ازدواج کند و فرزندان ایشان نیز همسران سفید برگزینند، نوه‌های آن زوج سیاه و سفید، سفید خواهند بود؛ عکس این موضوع نیز صحیح است.



۱. دی‌ان‌ای وای تغییر نمی‌کند و صرف نظر از این که پدر سیاه یا سفید است، از وی به پسر او می‌رسد؛ پس مثلاً فرزند مذکری که حاصل زاد ولد یک مرد سیاه‌پوست از هاپلوگروپ مثلاً *I1* یا *I2* با یک زن سفیدپوست است، نیز در همان هاپلوگروپ پدر خود است و اگر او نیز با زنی سفیدپوست ازدواج کند، فرزندان مذکر او نیز در همان هاپلوگروپ خواهند بود و الی آخر، مگر این که جهش بنیادین دیگری رخ دهد.

مثلا در عکس بالا هری بلافونته^۱ خواننده‌ی سیاه‌پوست آمریکایی را به همراه همسر سفیدپوستش ژولی رابینسون^۲ می‌بینید که پسری سبزه‌رو به نام دیوید بلافونته دارند.



دیوید بلافونته نیز با زنی سفیدپوست اهل دانمارک به نام ملنا متیسن^۳ ازدواج کرده است و چنان که در عکس فوق می‌بینید، فرزند ایشان سفیدپوست است. چنین اتفاقی بین اجداد مردم ایران نیز رخ داده است و باز هم بیشتر به صورت انتخاب زن سفید توسط مرد تیره بوده است که این موضوع از طریق مقایسه‌ی هاپلوگروپ‌های مادری مردم کشور با آن مردم اروپا، با توجه به میزان اندک هاپلوگروپ‌های I و R در مردم کشور، اثبات می‌شود. حال این پرسش به میان می‌آید که علت روشن‌پوست‌بودن مردم آسیای شرقی، چین و کره (ها) و ژاپن، چیست؟

1. Harry Belafonte

2. Julie Robinson

3. Melena Mathiesen

به این علت که نزدیک به تمام مردم آسیای شرقی در هاپلوگروپ‌های *R1a* و *R1b* نیستند و هاپلوگروپ مادری مشترکی با مردم اروپا ندارند و همچنین نه قفقازی‌وار و بلکه مغول‌سان هستند، روشن‌پوست‌بودن ایشان را نمی‌توان به علت زاد و ولد اجدادشان با سفیدپوستان دانست و بلکه باید علت آن را به زاد و ولد ایشان با زال‌های درون‌آمیخته‌ی خود ایشان نسبت داد که این موضوع نیز اثبات شده است.

Association of the *OCA2* Polymorphism His615Arg with Melanin Content in East Asian Populations: Further Evidence of Convergent Evolution of Skin Pigmentation

Melissa Edwards,¹ Abigail Bigham,² Jinze Tan,³ Shilin Li,³ Agnes Gozdzik,¹ Kendra Ross,¹ Li Jin,³ and Esteban J. Parra^{1,*}

Gil McVean, Editor

[Author information](#) ► [Article notes](#) ► [Copyright and License information](#) ►

This article has been [cited by](#) other articles in PMC.

Abstract

Go to: 

The last decade has witnessed important advances in our understanding of the genetics of pigmentation in European populations, but very little is known about the genes involved in skin pigmentation variation in East Asian populations. Here, we present the results of a study evaluating the association of 10 Single Nucleotide Polymorphisms (SNPs) located within 5 pigmentation candidate genes (*OCA2*, *DCT*, *ADAM17*, *ADAMTS20*, and *TTRP1*) with skin pigmentation measured quantitatively in a sample of individuals of East Asian ancestry living in Canada. We show that the non-synonymous polymorphism rs1800414 (His615Arg) located within the *OCA2* gene is significantly associated with skin pigmentation in this sample. We replicated this result in an independent sample of Chinese individuals of Han ancestry. This polymorphism is characterized by a derived allele that is present at a high frequency in East Asian populations, but is absent in other population groups. In both samples, individuals with the derived G allele, which codes for the amino acid arginine, show lower melanin levels than those with the ancestral A allele, which codes for the amino acid histidine. An analysis of this non-synonymous polymorphism using several programs to predict potential functional effects provides additional support for the role of this SNP in skin pigmentation variation in East Asian populations. Our results are consistent with previous research indicating that evolution to lightly-pigmented skin occurred, at least in part, independently in Europe and East Asia.

مرکز ملی اطلاعات بیوتکنولوژی. عنوان: وابستگی پلی‌مرفیسم *His615Arg* ژن پی با میزان ملانین در جمعیت‌های آسیای شرقی: شواهد بیشتر از تکامل همگرای رنگ پوست ترجمه‌ی قسمت‌های مشخص‌شده: نشان می‌دهیم که پلی‌مرفیسم غیر مترادف *rs1800414* (*His615Arg*) که در ژن *OCA2* (پی) قرار دارد، به صورت قابل ملاحظه‌ای با رنگ‌دهی پوست در این نمونه وابستگی دارد.

نتایج ما با تحقیق قبلی که می گوید تکامل به رنگ روشن پوست در اروپا و آسیا، حداقل در قسمتی، به صورت جداگانه رخ داد، در انطباق است.

Researchers trace Chinese desire for whiter skin back to a gene mutation from 15,000 years ago



China's noted preference for paler skin has reportedly been traced back more than 15,000 years.

According to an international study, the complexion change of Han Chinese was the result of an advantageous mutation of the gene OCA2. The same mutated gene, by the way, has also been linked to various diseases. Oh, the unbearable whiteness of being.

Said gene mutation is also known to be responsible for such phenomena as albinism, acute eye inflammation, Angelman syndrome, learning difficulties, obsessive eating, etcetera—nothing to see here.

Scientists tested the OCA2 gene mutation on mice subjects, who too underwent a glamorous bleaching transformation.

Incidentally, Europeans were found to have undergone their own skin lightening through a set of completely different genes, SLC24A5 and SLC45A2, with researchers suggesting other factors like dietary changes and sexual selection.

شانگهایست. عنوان: محققان تمایل چینی ها به پوست سفیدتر را به جهشی ژنی در پانزده هزار سال پیش ارتباط می دهند.

ترجمه ی قسمت های مشخص شده: تغییر رنگ روی چینی های هان نتیجه ی جهشی خوشایند در ژن *OCA2* (پی) بود. همین ژن جهش یافته، به بیماری های بسیاری ارتباط داده شده است. این جهش ژنی مذکور همچنین مشهور است که مسئول پدیده هایی چون زالی است.

تقریباً تمام زیرگونه‌های جانوران با درون‌زایی به طبیعت پا نهاده‌اند و چنین موضوعی فقط مختص به سفیدپوستان یا مردم آسیای شرقی و دیگر زیرگونه‌های انسان نیست؛ مثلاً ببر سفید که زیرگونه‌ای از ببر بنگال است، از درون‌زایی زال‌های ببر بنگال به وجود می‌آید.



اگر جفتی حیوان حامل زالی باشند، ممکن است فرزندی زال به دنیا آورند و اگر آن فرزند زال با حیوانی از نوع خود که زالی مشابهی با او دارد جفت‌گیری کند، فرزندان او نیز همگی زال خواهند بود و اگر این پروسه ادامه پیدا کند، چند نسل بعد زیرگونه‌ای از چنین حیوان در واقع زالی پدید می‌آید و این همان روش تولید ببر سفید بوده است که به دلیل اینکه از هر ده هزار ببر بنگال تنها یکی با چنان جهشی به دنیا می‌آید، از طریق درون‌زایی صورت پذیرفته است.

نتیجه

۱. هدف اصلی اکثر جعل‌های باستانی القای برتری سفیدپوستان بر دیگر مردم جهان بوده است؛ چنین موضوعی در جعل‌های حتی به ظاهر با هدف متفاوت نیز مشهود است.^۱

مثلا در بررسی کتیبه‌های معروف به پارسی باستان، اگر فرض کنیم که آنها جعلی نیستند، این سوال مطرح می‌شود که زبان‌شناسان به چه صورت متن آنها را رمزگشایی کرده‌اند؟

وقتی خط آن کتیبه‌ها خطی منسوخ است، یعنی به علت نبودن نمونه‌ای کاربردی از آن نمی‌دانیم که هر حرف آن خط نماینده‌ی چه واجی است، به چه روشی آن را رمزگشایی کرده و حتی با فرض دانستن آن خط، چگونه لغات زبانی بدون گویش‌ور را که هیچ از آن نمی‌دانسته‌اند، درک و ترجمه کرده‌اند؟! ادعای رمزگشایی کتیبه‌ها به

۱. این که من یهودیت و در کل دین را علت اصلی جعل‌های تاریخی و باستانی انجام‌شده نمی‌دانم به این معنی نیست که قصد تبرئه‌ی یهودیانی را دارم که در جعل تاریخ ایران و جهان دست داشته‌اند که ایشان نیز از نظر من به اندازه‌ی دیگر جاعلان مقصرند.

اگر حکام سفید را مقید به احکام ادیان یهودیت و مسیحیت می‌دانید و گمان می‌کنید ایشان ضمن اعتقاد به صاف‌بودن زمین به جست‌وجو در کیهان می‌پردازند، بدانید که ایشان این ادیان را نیز وسیله‌ی برتر انگاری‌های خویش قرار داده‌اند؛ چرا که مثلا یکی از روش‌های فتح سرزمین‌های خارج از اروپا تبلیغ آن ادیان بین بومیان آن مناطق بود تا ایشان با اعتقاد به پیام خدا بودن آن کتب به اصطلاح آسمانی، علت سیاه‌بودن پوست خود را لعن پیامبری بدانند و با طوع و اشتیاق برده‌ی "مردم برتر" شوند!

اگر قرار باشد از نقطه‌نظر دینی و در اینجا قرآنی به مسائل انسان و تبار و جامعه‌شناختی بپردازیم، باید این را نیز مشخص کنیم که "یا جوج و ماجوج" چه کسانی بودند و نسل امروزی ایشان چه کسانی‌اند؟ که اگر نظر من را بخواهید، با فرض حقیقت‌داشتن چنان مردمی، ایشان را سفیدپوستانی می‌دانم که بر سر بومیان هر نقطه از جهان آوار شدند، بسیاری از ایشان را منقرض کردند و سرزمین‌ها و تاریخشان را به نام خود زدند!

این می ماند که بگوییم فارسی زبانی نا آشنا با خط و زبان ژاپنی کتابی به آن زبان را به فارسی ترجمه کرده است!

آنگاه دلیل این شیادی را در ترجمه هایی که برای آن کتیبه ها ارائه کرده اند، می یابیم؛ جایی که پادشاهان موسوم به پارسی با تاکید و تکرار بسیار خود را از نژاد اصیل آریایی معرفی می کنند!^۱

۲. دوباره به نقشه ی هاپلوگروپی که در ابتدای این بخش آوردم، نگاه کنید؛ ممکن است مردی از سیستان و بلوچستان که خود را بلوچ اصیل می خواند، مردی ترکی زبان اهل آذربایجان که خود را ترک خالص می نامد، مردی از مرز کردستان ایران با عراق که خود را با مردم آن سوی مرز از قومی به نام کرد می پندارد، مرد فارسی زبانی از اصفهان که گمان می کند تمام مردم این سرزمین از نسل ظاهرا پادشاهی باستانی به نام کوروش اند، همگی از جد پدری مشترکی باشند و در نتیجه احتمالا از اکثر کسانی که "هم قوم" خود می دانند، به یکدیگر نزدیک تر باشند.^۲ در مقیاس بزرگ تر گرچه اروپایی تباران و مغول سانان آسیا و بومیان آمریکا تفاوت های فنوتیپی زیادی دارند و در هاپلوگروپ های متفاوتی اند، اما جد تمام هاپلوگروپ های ایشان یکی است و اگر مقیاس را تا جایی که ممکن است، بزرگ کنیم، تمام انسان های امروزی جد پدری مشترک و جد مادری مستقیمی دارند.

۱. دوران اوج رمزگشایی این کتیبه ها هم زمانی بود که گوینو یکی از مشهورترین مروجان برترانگاری های سفید در ایران به دنیا نژاد اصیل آریایی می گشت!

۲. برخی از اعضای همین هاپلوگروپ نیز ممکن است در خارج از ایران، ملی گراهایی هندی و عربستانی و کامرونی و آلمانی باشند.

به این دلیل است که مفهوم نژاد از نظر ژنتیکی اشتباه است و تفاوت‌های فرهنگی و اختلافات جزئی بین گروه‌های مختلف انسان را، مثل مثلاً بیماری‌های مختص به یک گروه از مردم، به تفاوت محیط زندگی و یا نقص‌های ژنتیکی که معمولاً به دلیل درون‌زایی پدید می‌آید، نسبت می‌دهند.

این که مردم هر به اصطلاح نژاد می‌توانند با یکدیگر فرزندان بارور تولید کنند، نشان می‌دهد که ایشان به یک گونه تعلق دارند و همه‌ی ایشان به یک اندازه انسان هستند!^۱

۱. زبان و تبار دو موضوع متفاوت‌اند. این که دو نفر زبان مادری مشترکی دارند، به این معنی نیست که ایشان از تبار مشترکی‌اند. چنانکه نقشه‌ی هابلوگروپی ایران نشان می‌دهد مردمی که مثلاً خود را ترک می‌نامند اکثراً به همان هابلوگروپ‌هایی تعلق دارند که مردم گیلک نامیده شده دارند که این موضوع به‌خوبی نشان می‌دهد نام‌گذاری‌های به اصطلاح قومی نه بر مبنای تبار که بر اساس اشتراکات فرهنگی بوده است، به این معنی که افراد ساکن یک دیار به مرور زمان پس از رسیدن به اشتراکاتی فرهنگی نامی مشترک برای خود در نظر می‌گرفتند که البته بسیاری از این نام‌ها نیز ساختگی و جعلی است. مثلاً تا چندی پیش که ارتباطات بین منطقه‌ای در مردم ایران به اندازه‌ی امروز نبود و اینترنت چنین کاربرد فراگیری نداشت، اگر از مردم اهل شهرهای استان‌های کرمان و یزد که زبان مادری نزدیک به تمام ایشان و اجداد نزدیکشان فارسی بوده است، نژاد و قومیت ایشان را جویا می‌شدید، اکثراً خود را به زادگاه آبا و اجدادی خود نسبت می‌دادند، مثلاً فردی اهل سیرجان خود را منسوب به آن شهر، روستایی از آن شهر و یا حداکثر یکی از طوایف آن شهر می‌کرد. اما مدتی است که به علت گسترش اینترنت و افزایش ارتباطات و مهاجرت‌های بین منطقه‌ای، برخی از ایشان خود را فارس می‌نامند، با این حال هنوز هم اکثر این مردم پس از شنیدن نام فارس آن را مترادف با استان فارس می‌دانند! این مساله هیچ معنایی ندارد جز این که اصطلاح "قوم فارس" ابداعی جدید است.

قوم هندواروپایی نیز چنین است و هم‌ریشه‌بودن زبان‌های گروه‌های متفاوتی از مردم اروپا تا هند را نمی‌توان به معنای مثلاً سفیدپوست‌بودن اجداد ایشان به شمار آورد و چنان که برتری‌طلبان سفید می‌گویند ادعا کرد که زبانی موسوم به هندواروپایی اولیه زبان مادری سفیدپوستان اولیه بوده است و در نتیجه تمام کسانی که زبان مادری ایشان هندواروپایی است، اجدادی سفید داشتند! چرا که زبان

۳. افزایش نفرات جمعیت‌های بنیان‌گذار با درون‌زایی صورت می‌پذیرد و این امر باعث افزایش احتمال بیماری‌ها و جهش‌های مضر ژنتیکی در نسل‌های بعدی این گونه جمعیت‌ها می‌شود، به این دلیل سفیدپوستان به اصطلاح اصیل امروزی، چون دیگر مردم درون‌آمیخته، از نظر ژنتیکی از بیمارترین مردم جهان‌اند.

The screenshot shows a Fox News article from February 22, 2008. The headline is "Whites Genetically Weaker Than Blacks, Study Finds". The sub-headline reads: "White Americans are both genetically weaker and less diverse than their black compatriots, a Cornell University-led study finds." The article text states: "Analyzing the genetic makeup of 20 Americans of European ancestry and 15 African-Americans, researchers found that the former showed much less variation among 10,000 tested genes than did the latter, which was expected." A highlighted quote says: "They also found that Europeans had many more possibly harmful mutations than did African, which was a surprise." Below the quote are links to "FOXNews.com's Evolution & Paleontology Center" and "FOXNews.com's Natural Science Center". A quote from senior co-author Carlos Bustamante is also visible: "Since we tend to think of European populations as quite large, we did not expect to see a significant difference in the distribution of neutral and deleterious variation between the two populations..."

فاکس نیوز. عنوان: سفیدپوستان از نظر ژنتیکی از سیاه‌پوستان ضعیف‌ترند.

ترجمه‌ی خطوط مشخص‌شده: ایشان همچنین یافتند که اروپاییان (سفیدپوستان آمریکایی مورد آزمایش قرار گرفته) جهش‌های به طور بالقوه مضر بسیار بیشتری نسبت به آفریقایی‌ها (نگروهای آمریکایی مورد آزمایش قرار گرفته) داشتند، که باعث تعجب بود.

مادری می‌تواند تغییر کند؛ مثلاً امروزه زبان مادری بسیاری از بومیان قاره‌های آفریقا و آمریکا زبان‌هایی هندواروپایی است اما اجدادشان به زبان‌هایی دیگر سخن می‌گفتند. به جز این، سفیدپوستان بسیاری هستند که زبان‌های مادری ایشان زبان‌هایی غیر هندواروپایی چون باسکی و فنلاندی و استونیایی و مجاری و حتی ترکی و عربی است؛ این موضوع می‌تواند به این معنی باشد که سفیدپوستان اولیه بیشتر با مردمی زاد ولد کردند که زبان‌های مادری ایشان هندواروپایی بود.

در نتیجه اگر سفیدپوستان به درون‌زایی ادامه دهند، در آینده‌ای نه چندان دور به انقضای نسبی خواهند رسید.

این حقیقت باعث شده است که حکام و رسانه‌های سفید ازدواج‌های به اصطلاح بین‌نژادی را تبلیغ و از تنوع جمعیتی، مهاجرت مردم غیر اروپایی‌تبار، به کشورهای اروپایی و به اصطلاح سفید حمایت کنند.^۱

۱. اگر سفیدپوستان هر چند نسل یک‌بار با غیر سفیدپوستان زاد ولد کنند، علاوه بر این که بسیاری از صفات ظاهری خویش را حفظ می‌کنند، بخش بزرگی از جهش‌های ژنتیکی ایشان نیز حذف می‌شود. عدم درک این موضوع است که برتری‌طلبان سفید را بر این داشته است که چنین سیاست در واقع به نفع "نژاد سفید" را یک توطئه‌ی یهودی بدانند!